

اسرار کا.جی.ب



الكسى مياگوف
ترجمة ا.ت. وفا



اسرار ک. گ. ب

خاطرات یک افسر دستگاه جاسوسی شوروی

الکسی میاگوف

ترجمه ا. ت. وفا



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
 ۲۵۳۶، تهران



وزارت اسناد و کتابخانه ملی

میاگوف، الکسی
اصوات کا. گ. ب.
ترجمہ ا. ت. وفا
چاپ اول: ۲۵۳۶
چاپ: چاپخانہ سپهر - تهران
حق چاپ محفوظ است.

فهرست

۱	فصل یکم رهایی از یوغ
۱۵	فصل دوم تلقیات و سرخوردگیها
۳۳	فصل سوم ارتشی از جاسوسان پلیت بورو
۴۹	فصل چهارم شبکه وحشت مافیائی درشوری
۶۹	فصل پنجم در مدرسه K.G.B
۸۷	فصل ششم استخدام به رغبت یا اجبار
۱۰۱	فصل هفتم دامهایی در راه اشخاص بی احتیاط
۱۱۷	فصل هشتم «کشف» دشمنان ساختگی
۱۳۵	فصل نهم نورچشمی‌ها
۱۵۵	فصل دهم طبقه اعیان و «خوانین» کمونیسم
۱۶۹	فصل یازدهم مشقات و محرومیتهای سربازان
۱۸۵	فصلدوازدهم زمان تصمیم فرا می‌رسد

فصل یکم

رهایی از یوغ

ساعت شش صبح بود. من، که با درجه سروانی و سمت افسر ضد اطلاعات در اداره ویژه کمیته امنیت ملی شوروی G.B.K خدمت می کردم، در دفتر کار خود درستاد هنگ تفنگداران موتوریزه که واحدی از نیروی مستقر شوروی در آلمان شرقی بود، نشسته بودم. مسؤولیت مستقیم من عبارت بود از تأمین و حفاظت اینکه در مقابل دشمنان داخلی شوروی و دستگاههای اطلاعاتی غرب.

چرا این وقت صبح در محل کارم بودم؟ آمده می شدم که به غرب فرار کنم. این قصد من می باشد بعد از ظهر همان روز عملی می شد. در حالیکه هنوز مدتی وقت داشتم، کاملاً مراقب و مواطن بودم که چیزی را فراموش نکنم: یک کیف محتوی اسناد سری، یک سلاح کمری برای موقعی که برنامه ام با مشکلاتی مواجه شود، یک بارانی که از زیر پالتو بپوشم تا بتوانم با کندن پالتو به لباس غیر نظامی درآیم.

پانزده دقیقه بعد همراه گروهی از افسران هنگی که مسؤولیت آن را داشتم بالباس نظامی و وسیله اتوبوس عازم برلن غربی بودم. من برنامه فرار خود را در برلن غربی عملی می کردم. منظور ظاهری از این مسافت کوتاه گردش و دیدار از برلن غربی عنوان شده بود ولی مأموریت

اصلی افسران، بررسی تأسیسات نظامی امریکا و سرباز خانه‌های انگلیس و فرانسه بود.

نقش من باسمت افسرداره ویژه K.G.B حفاظت آن افسران بود. نه حفاظت در مقابل توطئه و دیسیسه «متجاوزین غربی»، بلکه ممانعت از فرار آنان به غرب. این بود علت رسمی حضور من در آن جمع. من یک افسرشوری بودم که سرزمین «شادی و مساوات و برادری» را به‌سمت دنیای پوسیده سرمایه‌داری ترک می‌کردم. با اینکه انگلیزه جلای وطن در مردم اغلب کشورها غیر طبیعی می‌باشد، با اینحال دولتهای بلوک شرق، به استثنای یوگوسلاوی، ملت خود را در محدوده کشور بحالت بازداشت نگه می‌دارند. رژیمهای کمونیست از هر وسیله‌ای برای جلوگیری مردم از فرار از کمونیسم استفاده می‌کنند. همین یک دلیل کافی است تا شعار «شادی، مساوات و برادری» دفعتاً مورد تردید قرار گیرد.

شوخیها و صحبت‌های افسران در داخل اتوبوس سبب تشتت افکارمن می‌شد. بعضیها از هر دری سخنی می‌گفتند و بعضی دیگر لطیفه‌گویی می‌کردند. یک ستوان جوان دکتر، که وسیله من باسمت مأمور K.G.B استخدام شده و مأموریت وی مراقبت از رفای خودش بود، با صدای بلندی که همه افراد حاضر در اتوبوس می‌توانستند بشنوند گفت:

«چقدر عالی می‌شد اگر اجازه می‌دادند که نزدیک یک مغازه پورنوگرافیک پیاده شویم و چند مجله جالب بخریم.»

زمزمه تصدیق و موافقت از حاضرین برخاست و همه نگاه استفهام آمیز خود را متوجه من کردند. من بشوختی به ستوان گفتم: «دیگر تو را از مسافت به غرب منع خواهم کرد. زیرا آماده و مستعد نفوذ سرمایه‌داری هستی و در روابط خود با زنان بی احتیاط.» یکی از افسران اضافه کرد:

«آه، میشا فراموش کرده‌ای که یک افسر ضد اطلاعات در اینجا

حضور دارد و ممکن است زندانی شوی؟»

گرچه موردی برای خنده نبود ولی همه، از جمله خود من خنده دیدیم. ستوان درحالیکه سعی می کرد وضعی را که پیش آمده بود اصلاح کند با صدای بلند خطاب به من گفت: «رفیق سروان، بنابه امر حزب حاضر زنان را فراموش کنم.»

همه خنده دندند و سرگردی که نزدیک من نشسته بود وارد صحبت شد و گفت:

«میشا این گفته تو لطیفه ای را بخاطر من می آورد: ازیک نفر روس پرسیدند با چه شرطی حاضری بانشیمن گاه برخنه و بی لباس روی یک جوجه تیغی بنشینی؟ وی پس از اندکی تأمل پاسخ داد: «درصورتی که تیغه ای خارپشت را تراشیده باشند، یا پایین تنه متعلق به کس دیگر باشد و یا حزب امر کند.»

آخرین کلمات سرگرد سبب خنده شدید شد.

در اتوبوس، علاوه بر ستوان مذکور، دو مأمور G.B.K دیگر نیز بودند که مرا مراقبت می کردند. یکی از آنان که سروان بود پهلوی من نشسته بود. کیف دستی من توجه او را جلب کرد و در حالی که به آن اشاره می کرد با لحنی که همه می توانستند بشنوند پرسید:

«رفیق سروان، احتمالاً کیف شما محتوى اسناد محترمانه ای است

که می خواهید به غرب تسلیم کنید؟»

پیش خود گفتم «ای بدجنس» بعد با صدای بلند اخهار داشتم:

«البته که کیف من محتوى اسناد سری است، چه چیز دیگر می تواند در آن باشد.»

همه به علامت رضايت و خرسندي خنده دند و لی به مغز کسی خطور نکرد که گفته سروان عین حقیقت است. بعضی ها اظهار عقیده کردند که کیف، محتوى دستگاه ضبط صوت است و من شغول ضبط کلیه

مکالمات آنها هستم. بهر حال دیگر کسی در این باره سخنی نگفت. پیش خود گفتم «سروان اگر می‌دانستی که شوخي تو حقیقت محض است ...»، رشتئ افکارم باعبور از مرز برلن شرقی به برلن غربی گسیخت. به پاسگاه کنترل امریکاییها رسیدیم. یک سرباز امریکایی اتوبوس را متوقف کرد. مسافرین را شمرد و ما وارد برلن غربی شدیم. از جلو تأسیسات نظامی «متقین» خود گذشتم. بعداز آن در دو محل توقف می‌کردیم:

اولین توقف ما در قصر شارلوتنبورگ¹ بود. در اینجا به افسران اجازه داده شد که پیاده شده و عکس بگیرند. حین عکاسی ورود به ساختمان ممنوع بود.

دومین توقف در بنای یادبود شوروی بود که چندان فاصله‌ای از دروازه براندنبورگ نداشت.

برای فرار من فقط یک امکان وجود داشت و آن در حین توقف در قصر شارلوتنبورگ بود. برنامه من این بود که از گروه جدا شوم و به پارک مجاور بروم و پالتو و کلام را در آنجا مخفی کنم. وقتی پالتو و کلام را درآوردم با بارانی که به تن داشتم مانند افراد غیر نظامی (معمولی) بنظر می‌آمدم. پس از آن تنها کاری که می‌کردم این بود که سوار یک تا کسی شوم و خودم را به امریکاییان برسانم، ولی غالباً برنامه‌های تنظیمی عملی نمی‌شوند.

پس از آنکه به قصر رسیدیم، افسران از اتوبوس پیاده شدند و شروع به عکسبرداری کردند. من درحالی که کیف خود را در دست داشتم، نزدیک آنان ایستادم. وضع طوری بود که نمی‌توانستم بدون اینکه جلب نظر کنم به پارک بروم. گرچه فاصله من تا پارک بیشتر از یک صد متر نبود؛ ولی افسران طوری قوارگرفته بودند که راهی، که من می‌بایست طی

می کردم، زیر دید آنان بود. بنابراین ازاین نقشه صرفنظر کردم و درصد پیدا کردن راه فرار دیگری برآمدم. تصمیم گرفتم که وارد قصر شوم و از در عقب آن به پارک بروم. ولی چگونه می توانستم بدون اینکه کسی متوجه شود وارد قصر گردم. نظری به دور و برخود انداختم. افسران هنوز مشغول عکسبرداری بودند و کسی توجهی به من نداشت. با استفاده ازاین موقعیت وارد ساختمان شدم. آنچه خودم می توانم حدس بزنم این است که کسی متوجه من نشده زیرا درغیر اینصورت ناچار بودم از سلاح کمری ام استفاده کنم و این اقدامی بود که از آن پرهیز داشتم. می گویند بخت یار شجاعان است و من دراین مورد خوشبخت بودم.

موزه‌ای در قصر دایر بود و اشخاص چندی مشغول تماشا بودند. اعتنایی به این وضع نکردم. سرعت عمل ضرورت مطلق داشت. زیرا بزودی غیبت من توجه افسران را جلب می کرد. بنابراین بسرعت راه پیمودم تا در خروجی اضطراری به پارک را پیدا کنم. ولی تنها نبودم. جمعیت دیدارکنندگان از موزه در حرکت بودند. ناچار بودم با تأثی بطبقه اول رفته و از داخل خانه عبور کنم. در حینی که داخل ساختمان بودم به فنری می ماندم که زیر فشار جمع شده بلاشد. حتی یک ثانیه هم نمی بايست تلف می شد. ولی نمی توانستم در خروجی به پارک را پیدا کنم. ناگهان دری را دیدم. به اطراف خود نگاه کردم و چون مطمئن شدم که کسی مواطن من نیست فوراً ازاین در وارد اتاقی شدم. کلیدی پشت در بود. در را از پشت قفل کردم و به اطراف نگاه کردم تا موقعیت خود را درک کنم. دور ویر من پربود از عکس و قاب عکس... و ناگهان یک در دیگر. درصد بودم که ببینم آیا این در دویی باز می شود یا نه که از یکی از گوششها که وسیله عکسها از نظر پنهان بود صدایی شنیدم. به طرف صدا رفتم و دیدم یک پیر مرد آلمانی پشت میزی نشسته و مشغول خوردن است. پیر مرد تا مرا دید با لهجه برلینی گفت:

«تو کی هستی؟ آیا من دیوانه شده‌ام؟ مسلماً تو روس هستی!»
گفتم: «پدر غذایت را بخور، چیزی نیست.» و علی‌رغم حساس
و جدی بودن موقعیت بشدت خندهیدم. محققانکسی نمی‌توانست بادیدن
چشمهای برآمده و قیافهٔ حیرت‌زده آن آلمانی از خنده خودداری کند.

پرسیدم آیا ساختمان، در خروجی به پارک دارد؟ او با سر پاسخ
مثبت داد و به در دوم اشاره کرد. روی میز پیرمرد تلفنی بود. با خود
فکر کردم که «چرا وسیلهٔ تلفن با پلیس تماس نگیرم و قدم بعدی را
با کمک پاییس برندارم؟» البته این تنها راه موجود بود. از پیرمرد آلمانی
خواستم که به پلیس تلفن کرده و بگوید که یک افسر شوروی تقاضای
پناهندگی سیاسی دارد. لذا هرچه زودتر یک خودرو به در ورودی قسمت
عقب قصر شارلوتنبورگ بفرستند. مرد آلمانی تقاضای مرا اجابت کرد و
سپس در صدد رفتن برآمد. این قصد اخیر وی مطلوب من نبود، زیرا
آلمانی می‌توانست وضع مرا به افسران شوروی اطلاع دهد. لذا با ادب و
قاطعیت گفتم «فکر خروج از اتاق را تا آمدن پلیس از سربر کنید و ساکت
و آرام سر جای خود بنشینید.» و اضافه کردم که در اتاق قفل است و کلید
آن در اختیار من می‌باشد. پیرمرد بدون اعتراض تسلیم خواسته من شد.
حتی اظهار داشت که نمی‌خواهد مرا تنها بگذارد و با کمال خوشوقتی
نzd من باقی خواهد ماند. از اینکه مصاحبه با خود داشتم خوشحال شدم
و شجاعت او را ستودم.

حال می‌باشد خود را برای مرحله بعد آماده کنم. پالتو و کلاه
خود را برداشتم و پشت یکی از تابلو عکسها مخفی کردم و سپس بارانی
را پوشیدم تا اونیفورم خود را زیر آن پنهان کرده باشم. به طرف پنجره
که با پرده پوشیده شده بود رفتم و بدقت مشغول تماشای خیابان شدم.
اتوبوس و افسران را دیدم که با هیجان مشغول صحبت با همیگر بودند.
بعضیها به ساختمانی که من در آن پنهان شده بودم اشاره می‌کردند.

به ساعتم نگاه کردم. ساعت درست ۱۲ بود. بدیهی بود که افسر ارشد گروه، چکونگی را با رادیو گزارش داده و پس از نیم ساعت افراد K.G.B در برلن غربی در جستجوی من بودند. اگر نمی‌توانستم ظرف این نیم ساعت خودم را به پلیس برسانم وضعم خطمناک می‌شد. باید کاری انجام می‌گرفت. ولی چه کاری میسر بود؟ مجدداً به طرف در دوم رفتم و دستگیره آنرا فشار دادم، ولی در قفل بود. در جیوهای خود پی چیزی می‌گشتم که بلکه با آن در را باز کنم که متوجه کلید در اول در جیم شدم. این کلید را به در دوم انداختم و قفل باز شدم. در را باز کردم و کریدوری دیدم. به پیرمرد گفتم که بزودی برمی‌گردم. در را از پشت قفل کردم و در راه رو به راه افتادم. در آخر کریدور پاکانی بود، ازان طریق به طبقه همکف رفتم. در آخر این طبقه در سنگینی بود که بمحض اینکه آنرا باز کردم خودم را در عقب ساختمان یافتم. درحالی که از این کشف خود خوشحال بودم به اتاق برگشتم.

از پیرمرد آلمانی پرسیدم پس پلیسها کجا هستند؟ چرا دیر کردند وازاو خواستم که دویاره تلفن کند و تأکید در تسریع آنان بنماید. وی تلفن کرد پاسخ شنید که پلیس بزودی می‌رسد.

ساعت ۱۲/۳ بود. دیگر بیرون رفتن امکان نداشت زیرا گروه K.G.B که در جستجوی من بودند محقق‌آمی بایست در همان نزدیکیها باشند. پیش خود به سهل‌انگاری پلیس ناسزا می‌گفتم. پیرمرد نگاه شفقت‌آمیزی به من انداخت و من از حسن تفاهم وی تشکر کردم. ساعت ۱۳ شد. تصمیم‌گرفتم که از طریق پارک به شهر بروم و باتا کسی خودم را به امریکایها برسانم. در این‌حين صدای پائی از کریدور شنیدم. آیا این صدای پائی مأمور K.G.B بود؟ سلاح کمری را کشیدم، ضامن آنرا آزاد کردم و بسرعت در را باز نمودم. دو مرد را با لباس غیر نظامی روی روی خود دیدم که یکی از آنان فریاد می‌زد پلیس! وی کارت شناسایی خود

را ارائه داد و از من خواست که سلاح خود را کنار بگذارم. آسوده شدم سلاح را در جیب گذاشتم و به اتاق برگشتم. از پیرمرد آلمانی خدا حافظی کردم و پس از برداشتن پالتلو و کلام هم همراه پلیس از در ورودی عقب، ساختمان را ترک کردم. سوار اتومبیل پلیس شدم و پس از سه دقیقه به پاسگاه رسیدیم. معلوم شد پاسگاه پلیس رویروی قصر شارلوتنبورگ واقع است. از آنان گله کردم که با وجود نزدیکی پاسگاه به قصر این همه وقت با ارزش را به هدر داده بودند. پلیس پاسخ داد تأخیر ربطی به آنان ندارد زیرا باید بامقامات انگلیس تماس گرفته پس از کسب اجازه آنان اقدام می کردند.

در پاسگاه این و آسوده بودم، زیرا K.G.B نمی توانست در آنجا اقدامی علیه من به عمل آورد. ولی هنوز زمان خوشحالی فرا نرسیده بود زیرا باید از این پاسگاه به واحد نظامی انگلیس بردگی می شدم. این انتقال خالی از خطر نبود.

پلیس خیلی مهمان نواز بود. ضمن اینکه به من قهوه دادند اظهار نمودند که باید منتظر رسیدن افراد دژبان ارتش انگلیس باشید. این انتظار تا ساعت ۴، یعنی درست یک ساعت طول کشید. این مورد وضع مرا با خطر جدی مواجه می کرد زیرا هر دقیقه عده بیشتری از افراد K.G.B در برلن غربی ظاهر می شدند. ولی چاره ای جز انتظار نبود. قصر شارلو-تنبورگ و اتوبوس و افسران شوروی از پنجه دیده می شدند. در اتوبوس بسته بود و افسران سرجای خود نشسته بودند. یک اتومبیل سواری ولگا با شماره شوروی نزدیک اتوبوس توقف کرده بود. تمام اینها یک بار دیگر تأیید می کرد که یک جستجوی فعال در حال انجام است.

پلیس سعی کرد که مرا از افکار نگران کننده فارغ کند. آنان در مورد روسیه و آب و هوا و غیره از من سوالاتی می کردند. لباس نظامی من جلب توجه آنان را کرده بود. بعضی خواستار یک یادگاری

ازمن بودند. بطوریکه ناچار شدم دو دکمه پالتوی خود را بکنم و به آنان بدهم. بعدها هم تقاضای شیئی یادگاری ازمن شد.

بالاخره یک درجه‌دار و دوسرباز انگلیسی آمدند. درجه‌دار حدود چهل، پنج ساله و کوتاه‌قد بود. شبیه نظامیها نبود و رفتاری خودمانی و چهره‌ای مهربان و پوزش‌آمیز داشت. بعلاوه پای راست او گچ گرفته شده بود. لنگ‌لنگان بهمن نزدیک شد و به زبان روسی شکسته بسته‌ای پرسید که آیا حقیقتاً مایلم در غرب بمانم؟ پاسخ مثبت دادم و گفتم اگر چنین قصدی نداشتم باجان خود بازی نمی‌کردم.

گروهبان پرسید که آیا مسلح می‌باشم یانه. پاسخ مثبت دادم و دکمه فرنجم را باز کردم. خواستم سلاح را که زیرباروی چیم بود درآورم. گروهبان که متوجه این حرکت من شد وحشتزده بکناری رفت و دستور داد که دست به سلاح نزنم. دستور وی را اطاعت کردم و خواهش کردم که خود سلاح مرا از جلد آن بردارد و اضافه کردم که شاید تصور کرده من وابسته به یکی از سازمانهای تروریستی عرب مانند سپتمبر سیاه هستم و می‌خواهم جنگی را بادنیای غرب آغاز کنم. گروهبان پاسخی نداد؛ ولی معلوم بود که دچار تشویش شده است. سپس ما چهار نفر یعنی گروهبان، دوسرباز و من از پاسگاه خارج شدیم درمحوطه پاسگاه متوجه وضع نامطلوبی شدم: نجات دهنده‌گان من با یک اتومبیل سبز - رنگ نظامی، که دارای شماره و علامت نظامی و چراغ خبر دهنده بود آمده بودند. می‌توان گفت که فقط خودروهای آتش‌نشانی می‌توانستند از این اتومبیل مشخصتر باشند. برای گروه K.G.B که در جستجوی من بودند مشکل نبود که این اتومبیل را بشناسند و درنتیجه به محل من پی ببرند. ولی چاره نبود، سوار اتومبیل شدیم و حرکت کردیم. پنج دقیقه بعد متوجه شدیم که مورد تعقیب قرار گرفته‌ایم. مأمورین K.G.B بدون اینکه منظور خود را پنهان کنند ما را تا قرارگاه واحد نظامی

انگلیسی تعقیب کردند.

مرا به دژبانی برداشت و در اتاق کوچکی که فقط دارای یک تختخواب و یک میز و سه صندلی بود جای دادند. پنجره‌این اتاق نرده آهنی داشت.

یکی از سربازان همواره در اتاق نزد من بود. حتی در توالات هم مرا تنها نمی‌گذاشت. ساعت ۱۶ افسری نزد من آمد و گفت لندن از چگونگی آگاه شده و بزودی مرا به طرف غرب خواهند برد. در پاسخ اینکه چرا اینقدر درباره من سخت‌گیری و محدودیت قائلند افسر مذکور گفت حضور من در آن واحد مانند یک بمب اتمی است که آماده عمل کردن است و ممکنست هر لحظه منفجر شود و اضافه کرد «روسها در همین نزدیکیها هستند و K.G.B در همه جا حضور دارد و چون هر اقدام تحریک‌آمیز از طرف آنان محتمل است لذا به نفع همه است که هر چه زودتر شما را از اینجا دور کنیم.»

پس از رفتن آن مقام یک سروان مهربان آمد و گفت همواره نزد من باقی خواهد ماند. سربازی یک حوله و وسائل اصلاح برای من آورد.

سروان گفت که ساعت ۲۲ یا ۲۳ بسمت مغرب پرواز خواهیم کرد و تا آن زمان همین جا که هستیم خواهیم ماند. وی همچنین اظهار داشت که چون پاسگاههای دیدبانی K.G.B در اطراف واحد انگلیسی وجود دارند لذا ناچار با هلیکوپتر به فرودگاه خواهیم رفت زیرا طی مسافت بین دو نقطه با خودرو خطرناک است.

از هر دری سخن گفتم. سپس من با اشاره به وسائل اصلاح به شوخی گفتم «با اینکه شما منتهای مراقبت را از من بعمل می‌آورید ولی خودتان تیغ اصلاح در دسترس من قرار می‌دهید. اگر با همین تیغ رگ خودم را ببرم چه خواهد شد؟» مثل این بود که شوخی من مورد توجه

و علاقه سروان قرار نگرفت زیرا نگاهی به من انداخت و بعد سربازی را صدا کرد دستور داد که تیغ اصلاح را بیرون ببرد. ساعت ۲۲/۳. دوبسته لباس غیر نظامی برای من و سروان آوردند و دستور دادند که لباس خود را عوض کنیم و لباس غیر نظامی در برنماییم. سپس در مورد مراحل دیگر مرا توجیه کردند. ساعت ۲۳ ساختمان را ترک کرده سوار خودرویی شدیم بطوریکه مرا بین دو نفر اسکورت قرار دادند. خودرو، ما را به پای هلیکوپتر می برد تا به فرودگاه پرواز کنیم.

این اقدامات احتیاطی ضروری بود، زیرا امکان داشت که عوامل شوروی حمله کرده و مرا با خود ببرند. انگلیسیها به یکی از واحدهای نظامی دستور داده بودند که حین این عملیات اقدامات امنیتی را افزایش داده و تقویت نمایند.

پس از ترک ساختمان و طی حدود پنجاه متر با اتومبیل به پای هلیکوپتر که موتور آن روشن و آماده پرواز بود رسیدیم. سربازان انگلیسی مسلح و با لباس جنگی ما را احاطه کرده بودند. من در معیت سروان سوار هلیکوپتر شدیم و بلافاصله به پرواز درآمدیم. پس از ده دقیقه به فرودگاه رسیدیم. در اینجا نیز وقت را تلف نکرده و فوراً سوار هواپیما شدیم و به فاصله پنج دقیقه، پرواز به سمت مغرب آغاز شد. دو نگهبان و دو نفر خلبان در هواپیما بودند. هواپیمای ما دو موتوره و از نوع هواپیماهای دوران جنگ بود، بطوریکه سرعت آن از ۲۸۰ کیلومتر در ساعت تجاوز نمی کرد. ما بر فراز سرزمین آلمان شرقی پرواز می کردیم و با اینکه دو جنگنده ما را همراهی می کردند مع هذا امکان مورد اصابت قرار گرفتن موشک، البته «بطور تصادفی» وجود داشت. بالاخره راه دراز بر روی آلمان شرقی بسر آمده و وارد قلمرو فضائی آلمان غربی شدیم و نفس راحتی کشیدیم. همه شروع به تبسم کردند و سروان از اینکه توانستم به غرب برسم به من تبریک گفت.

بالاخره در حدود ساعت چهارصیع بمقصد خود که دور از دوسلد روف نبود رسیدیم. انگلیسیها به گرسی مرا پذیرفتند. بخوبی معلوم بود که میزان هیجان مرا دریافته‌اند و هم از اینکه خطر مرتفع شده خوشحال بودند، گرچه هنوز کلیه سائل حل نشده بود. روز بعد از ورود من به غرب —من در ۲ فوریه ۹۷۴ فرار کردم— یک جنگ سیاسی درباره من درگرفت و روسها با هر وسیله‌ای که داشتند به این جنگ دامن می‌زدند. روز اول نمایندگان شوروی چندین مرتبه تقاضا کردند که شخصاً با من ملاقات کنند و هر مرتبه انگلیسیها پاسخ دادند که من مایل به ملاقات با آنان نیستم. این عدم تمايل من ناشی از ترس نبود بلکه منظور و دلیلی برای چنین ملاقاتی وجود نداشت و من قصد مراجعت و یا آرزوی شنیدن تهدید و دروغ نداشت. بدین ترتیب روز اول بسر آمد. روز دوم تا ظهر به مکوت برگزار شد و کسی جز پسر و دختر مهماندار مزاحم من نشد. دختر، هفت ساله و پسر، شش ساله بودند. آنها از اینکه «عموی» دارد به زبان بیگانه‌ای صحبت می‌کند لذت می‌برند و مایل نبودند که از نزد من بروند. وجود آنان سبب شد که من از دلهره و نگرانی رهایی یابم. ساعت دوازده انگلیسیها پیام دیگری را از شوروی به من دادند. شورویها پیغام داده بودند که اگر برگرم بخشیده خواهم شد. اولاً من دیگر نمی‌خواستم به یک سیستم غیر عادلانه که از آنگریخته بودم دوباره مراجعت نمایم. در ثانی معنی عفو را از دیدگاه شوروی و عوامل K.G.B نیک می‌دانستم. اگر واقعاً به گفته خود عمل می‌کردند بخشیدن از نظر آنها یعنی زندان سیبری و بالاخره اعدام. بنابراین پاسخ من منفی بود. روز سوم اخبار دیگری رسید. سه نفر از نمایندگان انگلیسیها نزد من آمدند و اظهار داشتند:

«شورویها شما را به جرم جنایی متهم می‌کنند. در انتظار پاسخ رسمی شما هستیم.» پاسخ دادم که هیچگونه جرم جنایی مرتکب

نشده‌ام و اضافه کردم: «همین دیروز آنان هیچگونه اتهامی به من وارد نساختند و از من خواستند که مراجعت کنم و این بهترین دلیل براینست که من جنایتکار نیستم.» انگلیسیها از پاسخ من خشنود شدند.

با این ترتیب جنگ سیاسی با اتحاد جماهیر شوروی پایان پذیرفت و زندگی جدیدی در غرب برای من آغاز شد.

هنوز زود است که در مورد این زندگی جدید چیزی بنویسم زیرا اول می‌خواهم انگیزه‌ای را که سبب شد من — یک افسر ضد اطلاعات — کشور و سرزمین خودم را ترک کنم تشریح نمایم.

فصل دوم

تلقینات و سرخوردگیها

من در ۱۹۴۵ در دهکده کوچکی در روسیه مرکزی متولد شده‌ام. والدین من دهاتی معمولی بودند. تعداد افراد خانواده ما زیاد بود. سه دختر و سه پسر که من ارشد آنان بودم. هنوز مدتی از تولد من نگذشته بود که خانواده ما به شهر کوچک لبديان^۱ نقل مکان کرد. این شهر سی هزار نفر جمعیت داشت و دوران کودکی من همانجا سپری شد.

لبديان یک شهر قدیمی است که تاریخ بنای آن به قبل از سلطه تاتارها به روسیه می‌رسد. مرکز شهر بر روی تپه‌ای واقع شده که زمانی از آن برای دفاع در مقابل تاتارها استفاده می‌شد. پس از آنکه دوران تسلط تاتارها بسر آمد جمعیت شهر رو به افزایش گذاشت و از این تپه خیابانهایی به اطراف کشیده شد. نامهای قدیمی خیابانها (کماندار، تیرانداز، قزاق) نمایانگر ماهیت نظامی شهر، که یکی از موضع دفاعی کشور بوده، می‌باشد. در حال حاضر نام خیابانها به لینینا، کارل مارکس و غیره تغییر یافته است. این شهر دارای عادات و سنت قدیمی زیادی است که از نسلی به نسل دیگر منتقل گردیده است.

هنوز در این شهر بهترین فضایل، مردانگی، شجاعت، نیروی

1. Lebedyan

جسمانی و بی‌پرواپی است. شهر به بخش‌هایی تقسیم می‌شود که ساکنین هر بخش در داشتن فضایل بالا با یکدیگر رقابت می‌کنند و برای اثبات برتری بخشی به بخش دیگر، بین آنان مسابقاتی از قبیل وزنه‌برداری، مشت‌زنی و غیره برگزار می‌شود.

مردان هردو بخش از سن هجده سال به بالا در چمن‌زاری جمع می‌شوند و تشکیل دو دسته منقابل می‌دهند که آماده جنگ با یکدیگر هستند. قانون نوشته نشده حکم می‌کند که دو نفر حین مقابله نباید از چیزهایی از قبیل چوب، سنگ و حتی دستکش معمولی استفاده کنند. طبق سنت، جنگ را دو نفر از نوجوانان آغاز می‌کنند. شروع مبارزه بین دو نوجوان افراد طرفین را که منتظر پیروزی پهلوان خود هستند، به هیجان می‌آورد و شروع بهدادن شعار به نفع مبارز خود می‌کنند.

وقتی مبارزه جوانان پایان گرفت دو طرف درهم می‌آمیزند و مشت‌زنی شروع می‌شود. کسی که بینند شکست‌خورده تلقی می‌شود و اگر بتواند با پای خود از صحنه خارج می‌شود. بعضیها به آغوش زنان می‌افتدند و مورد مداوای اولیه وسیله آنان قرار می‌گیرند. برنده طرفی است که کمترین افراد را از دست بدهد و طرف دیگر را وادار به تسليم کند. پس از خاتمه نبرد رقبا با چشمان کبود دست در دست هم میدان را ترك می‌کنند.

این سنت اثر عمیقی در ما جوانان باقی گذاشت. خصائی که بیشتر مورد تحسین ما بودند عبارت بودند از چاپکی، شجاعت و نیرومندی. این خصوصیات بطرق مختلف نشان داده می‌شد: مثل پایین آمدن بدون ترس از بلندترین تپه با اسکی، شنا کردن سریعتر از سایرین در عرض رودخانه و یا پیروزی در یک نزاع دو نفره. من اغلب در زد خوردها و دفاع از خود، پیروز بودم، گرچه اغلب با چشمان کبود در نتیجه مشت خوردن به خانه برمی‌گشتم ولی بین جوانان و اهالی شهر شهرت و

موقعیتی داشتم. چشمان کبود من حس ترحمی را درخانواده برنمی‌انگیخت پدرم فقط می‌گفت:

«بسیار خوب پهلوان، بگو بینم چشم طرف تو هم کبود شد یا نه؟»

و پس از آنکه پاسخ مشبت در بافت می‌کرد اضافه می‌نمود:
«مهترین موضوع در این مبارزات اینست که پس از خاتمه کار کینه‌ای به هم نداشته باشید و نسبت به هم صدیق و روراست باقی بمانید.»

گله و شکایت در منزل از کسی که شخص با او مجادله‌ای داشته — حتی برای یک مرتبه — بزرگترین گاه محسوب می‌شد و هر کس که این مقررات را زیر پا می‌گذاشت احترام خود را بین دوستان برای همیشه از دست می‌داد. بدین ترتیب بود که من مانند دیگران بیشترین قسمت وقت را در خارج از خانه و بین دوستانم می‌گذراندم.
دوران کودکی من مورد قابل ذکر دیگری هم داشت و آن تصادم و تباین آموزش مدرسه‌ای با آموزش منزل بود. بدین معنی که مردم روسیه قرنها با روح مذهبی آموزش دیده بودند و تا انقلاب اکتبر کلیسای ارتودکس نقش عملهای در زندگی مردم داشت. پس از انقلاب و سر کار آمدن کمونیستها نبردی علیه مردمان مذهبی آغاز شد و اینان به طرق مختلف مورد آزار و شکنجه قرار گرفتند. ولی علی‌رغم این همه کوشش کمونیستها در مبارزه خود برای از بین بردن مذهب و مسیحیت در روسیه شکست خورده‌اند.

تا زمان انقلاب در شهر ما کلیسا‌های زیادی وجود داشت ولی در دوران کودکی من فقط یک کلیسا باقی مانده بود و بقیه تبدیل به دکان، مغازه و حتی باشگاه شده بودند. عمال کمونیست کلیسا روندگان را تعقیب و آنان را مردمان عقب‌مانده و طفره‌رونده می‌نامیدند. ولی با این

حال عده اشخاص معتقد به مذهب در شهر ما کم نبودند بطوریکه من و عده زیادی از همسنایم در کلیسا غسل تعمید داده شدیم. والدین ما سعی می کردند که ایمان به خدا را در قلب ما استوار سازند.

از طرف دیگر، در مدرسه معلمان سعی می کردند که این ایمان را ریشه کن سازند. هر پسر می باشد به سازمان پیش آهنگان و سپس به اتحادیه جوانان کمونیست (کومسومول^۱) بپیوندد. به اعضای پیش آهنگی و کومسومول تلقین می کردند که خود را وقف حزب کمونیست شوروی کنند. ایمان و مذهب به کلی مردود است. رفتن به کلیسا مطلقاً ممنوع است و واى بحال کسی که معلوم می شد به کلیسا رفته است زیرا در مقابل همه، مورد تمسخر قرار می گرفت، معلم به طرق مختلف وی را تحییر می کرد و زندگی برای چنین فردی غیر قابل تحمل می شد. این شخص را در اجتماعات مدرسه بدترین دانش - آموز معرفی می کردند و کسی جرأت دفاع از او را نداشت، همه ما از ترس ساکت می ماندیم یا حتی علمیه او صحبت می کردیم. این اقدامات چیزی شبیه یا معادل «لینچ»^۲ کردن سیاهان بود.

این بود چگونگی شروع سیستم آموزش انسان کمونیست: آغاز ترس و ترسویی در مقابل رفیق. اگر هم کسی به خدا اعتقاد داشت از ترس این که مبادا مورد نفرت و سخنره قرار گیرد از آن با کسی سخن نمی گفت. این مورد شامل من هم بود، من هم می ترسیدم. من پیش آهنگ بودم و قبل از پایان مدرسه عضو اتحادیه جوانان کمونیست شدم. اگر این دوران را طی نمی کردم درهای تحصیل بیشتر و بالاتر به رویم بسته بود. پس از پایان دیبرستان والدینم مایل بودند که وارد دانشگاه شوم ولی من برنامه های دیگری داشتم. تصمیم داشتم وارد دانشکده افسری شوم. زندگی نظامی مورد علاقه من بود. در هفده سالگی حرفة سپاهیگری

1. Komsomol 2. Lynch

از نظر من نماد و نمونه مردانگی و پر از خطر و ماجرا بود.

لذا در ۱۹۶۲ پس از موفقیت در آزمایشات ورودی به دانشکده افسری ریازان^۱ که مخصوص رسته هوابرد بود، وارد شدم. دوره دانشکده چهار سال بود که پس از طی آن ما افسر «حقیقی» می‌شدیم. آموزش ما جامع و فشرده بود. برنامه تحصیلی شامل آموزش‌های نظامی و موضوعات عمومی می‌شد. علاوه بر ریاضیات عالی، زبان‌های خارجی و فیزیک، آموزش ما شامل اسلحه‌شناسی (ساخت کشوز و خارجی)، تیراندازی، پرش با چترنجات، توپوگرافی، تخریب، عملیات خرابکاری و موضوعات متعدد دیگر بود. به تمرینات و ورزش بدنی اهمیت و توجه خاصی مبذول می‌شد.

به‌ما شدیداً تلقین می‌شد که به کمونیسم وفادار بشویم و خصم دشمنان این مرام باشیم. شعار آموزش ما این بود «آماده باش تا خود را به‌وطن سوسیالیست فدا کنی» این شعار به‌دیوارهای مدرسه و باشگاه آن نوشته شده بود. سعی می‌کردند طوری ایمان ما را راسخ کنند که به‌سبک کامیکاز^۲ ژاپونیها خودکشی کنیم. آماده انجام هر عملی بودیم. می‌باشت در خطوط عقب جبهه دشمن با تصمیم و بی‌رحمانه عمل کنیم و بدون درنگ و تأمل، ترور و خرابکاری به‌راه اندخته و مردمان بی‌آزار را بکشیم. هر اقدامی مجاز و تنها راه انجام وظیفه و نیل به موفقیت همین بود. برای رسیدن به‌این هدفها انضباط سختی حکم‌فرما بود بطوریکه یک خطای جزئی تنبیه شدید و بختی را دربرداشت. کافی بود که بی‌موقع سیگاری روشن کنیم یا بدون بالاپوش نظامی در خیابان ظاهرشویم تا حداقل سه روز به زندان برویم. بخاطر دارم که روزی تجهیزات نظامی می‌گرفتم تا برای تیراندازی و آموزش عملیات خرابکاری به‌یک اردوگاه مجهز برویم. چندین هفته مرتباً به‌یک منطقه جنگلی که در

1. Ryazan 2. Kamikaze

شصت کیلومتری ریازان قرار داشت می‌رفتیم. خوابگاه ما در طبقه سوم ساختمان بود. سه دانشجو مأمور بودند تشکها را که در بسته‌های پنج عددی بسته‌بندی شده بودند، پایین برده و در کامیون بارگیری کنند. ولی آنان بجای اینکه تشکها را به‌پایین ببرند آنها را از پنجه به‌پایین انداختند. ستوان یکم ویلکف^۱ که در پایین ایستاده بود پس از مشاهده این عمل فریاد زد «این کار را نکنید.» دانشجویان یا دستور او را نشنیدند و یا تظاهر به‌شنیدن کردند و کار خود را ادامه دادند. این وضع ستوان را بسیار عصبانی کرد و شروع به‌فریاد زدن نمود. من که در آن نزدیکی بودم به‌صدای بلند خندهیدم. ولی ناگهان متوجه من شد و گفت «پنج روز بازداشت.» پرسیدم: «چرا؟» گفت: «برای این خنده بی‌موقع و نابجا.»

در دوران تحصیل افسری، من نه تنها در درس سخت‌کوش بودم بلکه مفهوم زندگی را هم فرا می‌گرفتم. از یک طرف آماج بی‌امان افکار کمونیستی بودم، و از طرف دیگر زندگی بی‌عدالتیهائی را از جامعه شوروی به من ارائه می‌داد. پیش‌آمد های چندی اثر بخصوص و شدیدی در من باقی‌گذاشت. من در دوران سالهای آخر حکومت خروشچف دانشجوی دانشکده افسری بودم. در این برهه سیاست «عقلانه» خروشچف سبب کمبود مواد خوراکی در شوروی شد. گوشت، کره و نان سفید نبود و مردم ناچار بودند برای خرید نان سیاه ساعتها در صف قرار گیرند و در انتظار باشند.

ما افسران آینده این کمبودها را احساس نمی‌کردیم و طبق معمول وضع تغذیه ما عالی بود. ولی مردم و کارگران، بسیار در زحمت بودند. شایعاتی از اعتراض کارگران به گوش می‌رسید ولی ما دانشجویان اعتمایی به‌این پیش‌آمدها نداشتیم تا اینکه یک روز صبح به‌ما

آماده باش دادند. ما را مجهز کردند و بهر کدام یک تیربار سبک با شصت تیر فشنگ دادند و گفتند «در یکی از کارخانه‌ها تعدادی از اویاشان جمع شده و سبب آشفتگی نظم اجتماع شده‌اند. اگر نیروی انتظامی نتواند از عهده آنان برآید ما دخالت کرده و قانون و نظم را اعاده خواهیم داد.»

دستور داده شد که در سر بازخانه بمانیم و منتظر دستورات بعدی باشیم. دو ساعت بعد آماده باش لغو شد و شروع به آموزش معمولی خود کردیم. بعداً از دانشجویانی که والدین آنان در ریازان بودند شنیدیم که اویاشی در کار نبوده بلکه کارگران اعتصاب کرده و خواهان نان بودند و قرار بود ما اسلحه خود را علیه این کارگران گرسنه بکار ببریم. این بود که من پیش خودم فکر کردم: «چگونه و چطور ممکنست در کشور کارگران و کشاورزان که در آن قدرت متعلق به مردم است ما را به جنگ همین مردم بفرستند؟» احتمالاً تنها من نبودم که چنین افکاری داشتم ولی همه سکوت اختیار کرده بودند، بعضی از ترس و بعضی دیگر فقط بعلت اینکه نمی‌خواستند توجهی به این قبیل موضوعات مبذول دارند، به استثنای یک مورد: چندی پس از این رویدادها، در یکی از جلسات درس تاریخ حزب کمونیست شوروی (CPSU) پیش‌آمدی روی داد. سرگرد یا کوشنکو^۱، استاد تاریخ، درباره خدمات عظیمی که حزب کمونیست نسبت به مردم شوروی انجام داده سخن می‌گفت، و رفاه و آسایشی را که مردم از آن برخوردار بودند برمی‌شمرد. پس از خاتمه درس طبق معمول پرسید که آیا کسی سؤالی دارد؟ و باز هم طبق معمول از طرف ما درباره این «موضوع بسیار جالب توجه» پرسشی نشد. همه عجله داشتیم تا کلاس درس را ترک کنیم و منتهای استفاده را از دقایق استراحت بین دو درس ببریم. ولی این مرتبه با دفعات دیگر

1. Yakushenko

فرق داشت.

یکی از رفقا به نام آناتولی سینیتسکی^۱ همه ما را حیرت زده کرد. وی جوانی نیرومند با قامت کوتاه و اهل یکی از دهات دوردست بلورو-سی^۲ بود. طرز تفکر او روستایی بود و ندرتاً به صدای بلند سخن می‌گفت. همین دانشجو ناگهان به میان کلاس درس آمد و سکوت مطلق را که به آن محیط حکم فرما بود شکست و از استاد پرسید: «شما می‌گویید که ملت ما در آسایش و رفاه بسر می‌برند، اگر چنین است پس چرا کارگران دست به اعتصاب می‌زنند؟» این پرسش لیشتراز ما سبب شگفتی استاد شد. وی چند لحظه ساکت شد و معلوم بود که در صدد پیدا کردن پاسخ مناسبی به این پرسش نامناسب است. ما نیز سکوت اختیار کردیم و مرعوب این گستاخی همقطارمان شدیم زیرا سؤال در مورد موضوعات رسمی ممکن بود سبب اخراج وی از دانشکده و اعزامش برای خدمت با درجه سربازی به مدت سه سال گردد.

سینیتسکی در جلسه درس بعدی حاضر نشد. شب هنگام او را در سالن غذاخوری دیدیم که حالت افسرده‌ای داشت. مایل نبود با کسی صحبت کند.

عصر همان روز گروهان ما که سینیتسکی هم جزو آن بود در کلاسهای درس جمع شد و دیر کمیته حزب در دانشکده صحبت کوتاهی کرد که مفهوم تقریبی آن این بود: «رفقای دانشجو گرچه ذکر این مطلب موجب تأسف من است ولی ناچارم بگویم که بین شما فردی وجود دارد که نظر و دید وی به زندگی مخالف کومسومول است. می‌دانید که صحبت از چه کسی است و به نظر من برای وی جایی در کومسومول نیست. بنابراین در جلسه کومسومول این هفته شما باید فوراً سینیتسکی را از کومسومول اخراج کنید.»

1. Anatoli Sinitksi

2. Belorussia

این است آنچه بسر سینیتیسکی می‌آمد. او اول از کومسومول و بعد از دانشکده اخراج می‌شد. البته بشرط آنکه رویدادهای دیگر اتفاق نمی‌افتد. روز بعد از این پیش آمد، ۱۹۶۴، اکتبر، یک اعلامیه رسمی دایر بر اینکه خروشچف از کلیه مشاغل خود بر کنار شده وسیله رادیو در سراسر کشور انتشار یافت. اشتباهات او در اداره کشور بیشمار و البته تمام اوضاع نامطلوب موجود در اتحاد جماهیر شوروی و مشکلات مواد خوراکی نتیجه خطوط خطا وی بودند و مانند همیشه ایرادی به حزب وارد نبود. به جانشین وی برزنف نیز ایرادی نبود، گرچه وی سالها سمت ریاست جمهوری کشور را داشته و در ستایش از خروشچف مکرر داد سخن داده بود.

پس از این «انقلاب در کرملین» شروع به توضیح و تشریح خطاهای خروشچف به ما کردند گفتند که وی صلاحیت اداره کشور را نداشت و غیره... پیش آمد سینیتیسکی فراموش شد زیرا معلوم گردید که وی حقیقت را گفته است لذا نجات پیدا کرد. این اتفاق دوره‌ی مریان را به ما نشان داد و شاید هم از نظر بعضی از ما دوره‌ی تمام سیستم شوروی آشکار شد.

به این تغییر جهت ناگهانی ظرف یک روز چه نام دیگری جز دوره‌ی و ریا می‌توان داد؟ همین دیروز بود که خروشچف را مرد برتر و برجسته می‌نامیدند ولی امروز وی مدیر بی‌صرفی معرفی می‌شود که برداشت او از چگونگی بنیاد کمونیسم نادرست بوده است.

دوران حکومت خروشچف بطور کلی دورانی غیر عادی بود. وی علاقه زیادی داشت که از رادیو و تلویزیون سخنرانیهای مفصلی خطاب به ملت ایراد کند. از موفقیت حیرت‌انگیز در توسعه کشور و نزدیک بودن عصر و دوران عظیم کمونیسم و سبقت گرفتن شوروی از ایالات متحده امریکا و بهتر شدن شرایط زندگی روسیه از مردم امریکا

سخنها می‌گفت.

به این ادعاهای مردم به سبک خود یک پاسخ می‌دادند. لطیفه -
های زیادی در مورد مقایسه شرایط زندگی بین روسیه و امریکا برسر
زبانها بود که یکی از آنها را در اینجا می‌آورم: هیئتی از کارگران
شوری از ایالات متحده دیدن می‌کردند، یکی از کارگران امریکا به
نام «جان» یک کارگر روسی موسوم به «ایوان» را به منزلش دعوت کرد
ووضع زندگی خود را به او نشان داد. جان به ایوان گفت «این خانه کوچک
من است اینجا اتاق مهمانخانه است، این اتاق بازی بچه‌هاست و این
یکی اتاق ناهمخوری. این اتاق خواب من است که گاه بگاه از رفیق‌هایم
در اینجا پذیرایی می‌کنم و آن یکی اتاق خواب همسرم است که
ممکنست در غیاب من با فاسق و معشوق خود در همینجا دیدار و
عشقبازی کند. حال بگو بینم، ایوان، وضع زندگی تو در روسیه چگونه
است؟» ایوان بدون تأمل و با تجسم اتاقی که در یک آپارتمان
مشترک برای خود و همسرش و فرزندانش داشت پاسخ داد: «جان،
همه آنچه تو داری من هم دارم متنها بدون دیوارهای جدا کننده
(پارتیشن^۱)

بدین ترتیب بود که زندگی بتدریج فرق عظیم تبلیغات تو خالی
کمونیسم و حقیقت را به من نشان می‌داد. در عدالت کمونیسم تردید
می‌کردم. ولی در جوانی شخص وقت ندارد که درباره زندگی عمیقانه غور
کند. ما با سرعت پیش می‌رفتیم و پس از چهار سال در بیست و یک سالگی.
فارغ التحصیل شدم و موفق بدریافت مردوشی طلبی ستوانی گردیدم.
بدیهی است که بسیار خوشحال بودم. چرا که نباشم. بیست و یک سالگی
نیل به درجه افسری. من در کوناس^۲ به یک واحد اطلاعات لشگر هوا برد
منتقل شدم و زندگی مستقلم آغاز گردید. در نیروهای مسلح برای اولین،

مرتبه وضع نکبت‌بار سرباز ساده روسی را در ارتش بچشم خود دیدم. انضباط و شرایط کلی زندگی سرباز شوروی با سرباز ارتشهای غربی تباين فاحشی دارد. سرباز شوروی در دوران خدمت همیشه در سربازخانه بسر می‌برد. ترک محل خدمتی برای سربازان شوروی مطلقاً منوع است. جمعیت هر خوابگاه بین شصت تا هشتاد نفر می‌باشد. هر روز یک سرباز تا آخرین دقیقه نگهبانی می‌دهد. اغلب وقت سربازان در رژه می‌گذرد. بلافاصله پس از شیپور بیدار باش تمرینات بدنی شروع می‌شود، سپس به نظافت شخصی می‌پردازند و با آرایش نظامی به سالن غذاخوری می‌روند و برمی‌گردند. بعد شش ساعت مداوم آموزش می‌یابند. برای صرف ناهار نیز با آرایش نظامی رفته و مراجعت می‌کنند و باز تمرینات شروع می‌شود. رفت و برگشت برای صرف شام هم با آرایش نظامی توأم است. قبل از رفتن به آسایشگاه حاضر و غایب انجام می‌گردد. یکشنبه‌ها و سایر روزهای تعطیل برنامه روزانه متفاوت است. در آن روزها بجای آموزش نظامی مسابقات ورزشی برگزار می‌شود و شبها فیلمهای هنری نمایش می‌دهند.

روزهای شنبه یا یکشنبه فقط پانزده درصد از افراد مجاز بودند که چند ساعتی به شهر یا روستای نزدیک بروند. مرخصی بمنظور دیدار از خانواده فقط به تعداد انگشت‌شماری، یعنی برجسته‌ترین بهتران، یا آنها یکه پیش‌آمد بسیار نامطلوبی برای خانواده‌شان رخ داده باشد، اعطاء می‌شود. بقیه افراد از اول تا خاتمه خدمت امکان دیدار خانواده خود را ندارند.

حقوق ماهیانه سرباز سه‌رuble و هشتاد کوپک است که با این پول باید واکسن‌کفش، مسوآک، خمیر دندان، وسائل اصلاح صورت و آنها لی که سیگار می‌کشند سیگار بخرند. صرف مشروبات الکلی حتی آبجو، مطلقاً برای سربازان منوع است.

علی‌رغم آنچه گفته شد سرباز شوروی تصور می‌کند که بهترین

شرایط زندگی در دنیا برای وی فراهم است و مشکلات موجود گناه سرمايه‌داران است که دائماً روسیه شوروی را تهدید به جنگ می‌کنند. تمام اینها در من که افسر جوانی بودم اثر دلتانگ‌کننده‌ای داشت.

بعود می‌گفتم «باز هم بی‌عدالتی و دروغ.» این وضع نه تنها در فراد بلکه در مورد افسران نیز صادق بود. زیرا حس دشمنی با غرب در ما هم ایجاد و تلقین شده بود که غرب می‌خواهد جنگ جهانی دیگری به راه آندازد. بی‌عدالتی رژیم در ارتش چشمگیرتر بود.

آنچه دولت، پولیت‌بورو، فرماندهی عالی و افسران سیاسی می‌گفتند درست و عین حقیقت بود، و هر چه بر رژیم شوروی برازنده‌گی نداشت دروغ بود. در اوآخر سال اول خدمتم با درجه افسری از رؤیاهاي جوانی من در مورد وقار و مردانگی حرفة افسری دیگر چیزی باقی نمانده بود. در حقیقت همه چیز بر عکس تصورات من بود. شخص اغلب ناچار بود برخلاف عقیده و وجدان خود عمل کند. دستور و امر روزانه این بود «فکر کمتر انضباط بیشتر.» بموجب یک اصل کلی همواره حق با کسی است که ستاره بیشتری بر سر شانه دارد. نمی‌توانستم این نوع زندگی را قبول کنم لذا تصمیم‌گرفتم از ارتش کنار بروم. اما چگونه می‌توانستم این قصد خود را عملی سازم؟

یک افسر شوروی نمی‌تواند بسادگی از خدمت سپاهیگری کنار رود و مجبور است بیست و پنج سال خدمت کند. دو راه می‌دانستم که با استفاده از آنها افسران جوان می‌توانستند از خدمت مستعفی شوند. راه اول بیماری است، بشرط آنکه آنقدر جدی و شدید باشد که توانایی ادامه خدمت را سلب کنند.

رامحل دوم پیچیله‌تر است. افسر شروع به بی‌انضباطی می‌کند. دیر سر خدمت حاضر می‌شود و زیاده از حدمشروب می‌نوشد. پس از آنکه

ستاد از اصلاح ناپذیری چنین افسری مأیوس شد او را رسماً و در ملاً^۱ عام اخراج می کند و در نتیجه زندگی عادی غیر نظامی هم برای وی مشکل می گردد.

این هر دو برای من غیر قابل قبول بودند. اول اینکه بیمار نبودم و راه حل دومی مستلزم وقت زیادی بود(چه بسا سالها وقت لازم است) و بعلاوه در درسرهای زیادی به همراه داشت. اگر پیش آمدی به من کمک نکرده بود شاید هم اکنون هم در ارتش بودم. روزی با تعدادی از افسران جوان در کافه‌ای در شهر کوناس نشسته بودیم و در باره خدمت در ارتش، دوستیهای متقابل و موارد دیگر صحبت می کردیم.

ناگهان در گفتوگوها نکته‌ای مطرح شد که از لحاظ من بسیار مهم بود و بالاخره هم نقش برجسته‌ای در زندگیم ایفا کرد. یکی از افسران به نام ولادیمیر گوشچین^۱ پیش آمدی را که برای یکی از دوستانش رخ داده بود نقل کرد و گفت «آیا می دانید وی اکنون کجا کار می کند؟» و بعد خود پاسخ داد: «او اکنون افسر K.G.B است» پرسیده شد که چگونه توانست به چنین شغلی دست یابد زیرا نمی توان خدمت ارتش را بسادگی ترک کرد.

گوشچین پاسخ داد «در مورد K.G.B چنین نیست. این سازمان می تواند ترتیب همه کارها را بدهد.» در حالیکه افسران گفتگوهای خود را ادامه می دادند با خود می اندیشیدم: «چرا من سعی نکنم که به K.G.B منتقل شوم و از خدمت در ارتش خلاص گردم» این فکر مدتی مرا بخود مشغول داشت و ناراحتم کرد.

در آن زمان آگاهی کمی از K.G.B داشتم. شنیده بودم که این سازمان یک دستگاه اطلاعاتی است و با دشمنان کشور همواره در جنگ است. در شوروی در باره این سازمان صحبتی نمی شود و اگر هم کسی

1. Vladimir Gushishin

اظهاری بکند گفته‌هایش توأم با ترس و احتیاط است. این موضوع در افسران ارتش هم صادق است زیرا حیطه فعالیت K.G.B تنها شامل معیط غیر نظامی نیست بلکه ارتش را هم در بر می‌گیرد.

موضوعی بدستم آمده بود تا در باره آن بیندیشم. در آن هنگام ایمانم به اینکه کشورم «بهترین و خوشبخت‌ترین کشور روی زمین است» متزلزل شده بود. دروغها و سایر جنبه‌های منفی رژیم کمونیست را دچارت دید کرده بود. K.G.B سازمانی بود که از چنین رژیمی دفاع و حمایت می‌کرد و من باید تصمیم می‌گرفتم که با چنین سازمانی همکاری کنم. عوامل چندی در اخذ تصمیم من دخالت داشتند. عامل اصلی این بود که در آن زمان کاملاً از رژیم سر نخورده بودم و هنوز تاحدی به افکار کمونیسم ایمان داشتم و طبعاً مرموز بودن کار اطلاعاتی مرا بخود جلب می‌کرد. بعلاوه خدمت در K.G.B مرا از ارتش رهایی می‌بخشید. تصمیم‌گرفتم وارد این سازمان شوم. چگونه می‌توانستم به هدفم برسم؟ قابل اعتماد بودن پرسنل برای K.G.B اهمیت حیاتی دارد. فقط افراد بسیار مورد اعتماد و اطمینان که باید کمونیست هم باشند می‌توانند مورد قبول واقع شوند. مضافاً براینکه K.G.B خود کارمندان مورد نیاز را پیدا می‌کند. کسی از تردیدهای من در مورد حقانیت کمونیسم اطلاع نداشت لذا می‌توانستم در آزمایش صلاحیت و قابل اعتماد بودن موفق شوم. گرچه من کمونیست نبودم ولی این مشکل قابل حل بود. می‌توانستم هر موقع به عضویت حزب کمونیست شوروی C.P.S.U درآیم زیرا چندین مرتبه از طرف دبیر حزب واحد ما به من پیشنهاد عضویت شده بود ولی بعدز اینکه هنوز جوانم، پیشنهاد را رد کرده بودم. بنابراین یک نامزد مناسب برای عضویت در حزب بودم. اگر شخصاً اقدامی نمی‌کردم می‌باشد سالها در انتظار بسر می‌بردم تا احتمالاً K.G.B متوجه من گردد.

تصمیم‌گرفتم با پیروی از اصل «اگر کوه نزد تو نمی‌آید تو به پای کوه برو» عمل کنم. به بخش مخصوص K.G.B در لشگر هوابرد، که در آنجا خدمت می‌کردم، رفتم و تقاضای ملاقات با سرهنگ دوم بلوشچوپ^۱ رئیس بخش را نمودم. وی با ادب مرا پذیرفت و علت ملاقاتم را جویا شد. بلافاصله تمایلمن را بخدمت درسازمانی که با امنیت کشور سروکار دارد اظهار داشتم و سعی کردم که تقاضایم هرقدر ممکنست مقاعده کننده باشد. گفتم که خدمت در سرویسهای اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی همواره آرزوی من بوده است و بر لزوم و ضرورت چنین خدمتی تکیه و تأکید کردم.

مسلسلًّا گفته‌های من اثر مساعدی داشت زیرا علائم رضایت حتی غرور را در چهره سرهنگ دیدم. به نظر من وی مدت زیادی بود که ستایش و تعریفی از K.G.B نشانیله بود. او در مورد خود من و خویشاوندانم سؤالاتی کرد و مطالبی در دفتر خود یادداشت نمود و گفت که ظرف یک هفته جواب قطعی دریافت خواهم کرد.

درست یک هفته بعد من مجدداً در همان اتاق نشسته بودم. این مرتبه سرهنگ رشته سخن را در دست‌گرفت و گفت: طی هفته‌گذشته K.G.B مدارک لازم را درباره من جمع‌آوری کرده است و نتیجه نشان می‌دهد که خدمت من در K.G.B امکان‌پذیر می‌باشد، ولی مستلزم تحقیق بیشتر درباره خود من و بستگانم است. این مصاحبه مرا امیدوار کرد، و فقط می‌بایست صلاحیت خانوادگی من محرز می‌شد. تحقیق در این مورد سه‌ماه طول کشید و طی آن من توانستم عده‌ای از کارمندان K.G.B را ملاقات و با آنان گفتگو کرده و به هزاران پرسش‌شان پاسخ دهم. صلاحیت و مناسب بودن من، سطح آموزش عمومی من و البته میزان آگاهی من از مارکسیسم-لنینیسم مورد آزمایش قرار گرفت. بعلاوه

1. Bloshchup

می‌بایست مورد آزمایش پزشکی دقیق قرار می‌گرفتم. بالاخره در اوایل دسامبر سرهنگ بلوشچوپ مرا احضار و از اینکه در همه آزمایشات موفق شده‌ام به‌من تبریک‌گفت ولی اضافه کرد هنوز موقع شادی فرا نرسیده است. می‌بایست مصاحبه‌ای با رئیس بخش مخصوص B.K.G.B در منطقه نظامی بالتیک، سرلشگر دیو، بعمل آید. پس از این مصاحبه نامبرده تصمیم نهائی را به سرهنگ بلوشچوپ اعلام می‌داشت.

مصاحبه در ۱۰ دسامبر انجام شد. سر لشگر دیو مردی بود نسبتاً چاق، با قدی متوسط، تقریباً پنجاه ساله و با چشم‌ان نافذ که با دقت مرا می‌نگریست. گفتگوی من با وی کوتاه و کلی بود. من زیر کانه و با هوشیاری با وی رویرو شدم و گفتم «رفیق ژنرال، حسب الامر شما ستوان میاگکوف^۲ خود را معرفی می‌کند.»

وی به صدای بلند گفت: «بنشینید» با احتیاط روی لبِه صندلی نشستم و منتظر ماندم. ژنرال ساکت بود و حدود سه دقیقه با دقت مرا می‌نگریست. ناگهان سکوت را شکست و گفت «عقیله‌تان در مورد خودتان چیست؟» سؤال مشکلی بود ولی بلا ناصله پاسخ دادم: «رفیق ژنرال همه در باره خود افکار عالی دارند ولی خوب عمل نمی‌کنند.» پرسید: «آیا ود کا می‌خورید؟» گفتم «نه. نه.»

ژنرال پاسخ داد: «اول همه می‌گویند که مشروب نمی‌خورند ولی بعد معلوم می‌شود که اصلاً معتاد به‌الکل هستند. آیا کتاب می‌خوانید، اطلاعی از ادبیات دارید؟» گفتم «بلی محققًا.» ژنرال پرسید: «جایزه ادبیات امسال لئین نصیب چه کسی شد؟»

چیزی در این مورد نمی‌دانستم ولی با حدس و گمان اسمی را به زبان آوردم. ژنرال که خود ظاهر آچیزی درباره سؤال خودش نمی‌دانست از پاسخ من خوشنود شد و حتی وسعت معلومات مرا ستود.

بالاخره ژنرال گفت که من قبول شده‌ام و این موقیت بزرگ را به من تبریک گفت و اضافه نمود که «منتظر دستور اندروپوف^۱ در مورد شروع به کار در K.G.B باشید.»

بعد هابخودمی گفتم: «چه مصاحبه‌ای، چند سؤال نامربوط و همین...»
این بود چگونگی ورود من به خدمت K.G.B.



1. Andropov

فصل سوم

ارتشی از جاسوسان پلیت بورو

کتابها و مقالات زیادی درباره سازمان کمیته امنیت ملی، اجزاء متسلکله و مدیریت اصلی و ادارات آن نوشته شده است. من در باره شاخه های این تشکیلات از نظر مؤسسه ای آن و مقاماتی که از خدمات K.G.B برهه - جویی می کنند یعنی پولیت بورو و دولت شوروی سخن خواهم گفت. طبق مدارک بکلی سری که من با خود به غرب آورده ام نقش K.G.B نه تنها جاسوسی است بلکه کنترل کلیه فعالیتها در بلوک شوروی و نفوذ در سازمانهای غربی - حتی در سیاست خارجی - از وظایف اصلی این دستگاه است.

K.G.B چیست؟ سعی خواهم کرد داخل این سازمان را توصیف نمایم.

پس از انقلاب اکتبر، گروه بلشویک حزب کمونیست به رهبری لنین قدرت را در دست گرفت. ولی با این عمل، مبارزه برای نیل به قدرت پایان نپذیرفت. بلکه شدیدتر و خونین تر گردید و جنگ داخلی آغاز شد. جنگ داخلی بقای بلشویزم را بخطر انداخته بود. لذا این خطر حزب را ودار کرد که با استفاده از گروههای کارگران و سربازان (که بعدها ارتش سرخ از آنان بوجود آمد) جنگ را بدون رحم و تردید ادامه دهد و مخالفین را از میان بردارد. از محركین حزبی و مطبوعات برای

توجیه افکار عمومی استفاده می شد.

در ۲ دسامبر ۹۱۷، بلشویکها «چکا»^۱ (کمیسیون ویژه) را بمنظور مبارزه با ضد انقلابیون و سایر عناصر جنایتکار تأسیس کردند. ریاست چکا با ژرژینسکی^۲ (فلیکس آهنین) بود. این سازمان بصورت پلیس مخفی رژیم بلشویک درآمد. اعضاء چکا قدرت وسیعی داشتند و از آن برای مقابله با عناصر ضد انقلابی استفاده می کردند. زندگی و حیات انسان ارزشی برای آنان نداشت. مثلاً طی «به اصطلاح» «ترویر سرخ» حتی سیگار و کبیریت فروشان دوره گرد به جرم دشمنی با دولت شوروی در محل «ارتکاب جرم» خود اعدام گردیدند.

ستمگری چکا بزودی در سرتاسر کشور معروف و مشهور گردید و کلمه «مامور چکا» کافی بود که لرزه بر اندامها و وحشت بر دلها بیندازد.

جنگ داخلی با پیروزی المشویکها پایان پذیرفت و صلح برقرار گردید ولی چکا جنگ خود را علیه دشمنان کمونیسم ادامه داد. طی سالها از تاریخ روی کار آمدن رژیم بلشویک تا کنون چکا از یک سازمان کوچک به یک سرویس مخفی غول آسا تبدیل شده و در این مدت حدود بیست میلیون نفر از مردم بیکناه روسیه شوروی را در زندانها یا اردوگاههای کار اجباری نابود کرده است.

این سرویس مخفی اسامی متعددی داشته از قبیل چکا، (G.P.U)، (N.K.V.D) و (M.G.B) و اکنون اسم آن دستگاه K.G.B — کمیته امنیت ملی — است. بینیم امروز K.G.B چیست؟ در کتابچه راهنمای کامل سری مخصوص آموزش افراد K.G.B «ضع قانونی ادگانهای K.G.B شو»^۳ تألیف شخصی به نام لونف^۴ چنین نوشته شده: «K.G.B یک سازمان سیاسی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی است. K.G.B و

1. Cheka 2. Dzerzhiniski 3. Lunev

عوامل محلی آن وظایف خود را بر مبنای رهنمودهای حزب و قانون و دستورات دولت انجام می‌دهند. تمام موارد مهم مربوط به فعالیت K.G.B قبل و سیله کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی مورد بررسی و تصویب قرار گرفته و با دستورات صادره از طرف K.G.B بموقع اجرا گذاشته می‌شود.» پس این سازمان در حقیقت جزئی از دستگاه حزب کمونیست بوده و جناح مسلح جنگاور آن بشمار می‌آید. این سازمان عظیم که حدود صد و ده هزار نفر عضو رسمی دارد دارای وظایف جاسوسی، ضد جاسوسی و قدرت پلیس مخفی سیاسی است. بهمین جهت قدرت و اختیارات وسیعی به این دستگاه داده شده که نه تنها شامل افراد خود کشور است بلکه تا حدی به سایر کشورهای کمونیستی هم گسترده شده است. در اجرای نیات پولیت‌بورو و دولت شوروی K.G.B در اغلب رویدادهای مهم جهانی اعمال نفوذ می‌کند.

قانونی که وظایف اساسی K.G.B را مقرر می‌دارد «قانون کمیته امنیت ملی وابسته به شورای وزیران جماهیر متحده شوروی» نام دارد. این سند بکلی سری امروزه پایه و اساس تمام این سازمان است.

وظایف ارگانهای K.G.B:

۱. جاسوسی در کشورهای سرمایه‌داری—وارد کردن مأموران در مراکز سیاسی، علمی، فنی و جاسوسی کشورهای سرمایه‌دار.
- نفوذ در ستادهای سازمانهای بین‌المللی سرمایه‌داری بمنظور تشديد مشکلات و اختلافات موجود.
- بدست آوردن اطلاعات مطمئن از برنامه‌های سیاسی و نظامی و آژانسهای جاسوسی.
- تهیه اطلاعات مستند از موقعيت‌های علمی و فنی.

— گماردن مأمور در سازمانهای مهاجر در خارج از کشور و سعی در از هم پاشیدن و تخریب ایدئولوژی آن سازمانها.

— دادن اطلاعات نادرست سیاسی و عملیاتی به دشمن.

۲. انجام فعالیتهای ضد جاسوسی و نفوذ در ارگانهای جاسوسی دشمن.

— کشف و پیدا کردن اشخاص مشکوک متعلق به آژانسها جاسوسی سرمایه داری.

— متوقف کردن فعالیت جاسوسی مأمورین رسمی خارجی و عوامل آنان.

— عوامل K.G.B در بین مردم، در ارتش و نیروی دریائی شوروی، در بین واحدهای نظامی مستقر در مرز و در داخل کشور و در سایر مراکز مهم و ویژه مشغول عمل می باشند.

— عوامل K.G.B حفاظت اسرار کشوری و لشگری را تأمین و بمنظور ختنی کردن عملیات جاسوسی دشمن اقدامات ضد اطلاعاتی لازم را معمول می دارند.

— عملیات جاسوسی و ضد جاسوسی علیه سفارتخانه های کشورهای سرمایه داری بعهده این دستگاه است.

۳. K.G.B موظف است با عناصر ضد شوروی و ملی مبارزه کند.

— علیه مقامات کلیسا و اعضای مجتمع مذهبی اقدام می کند.

— از رابطه و وابستگی غیر مطلوب بین کلیسای کاتولیک و اتیکان جلوگیری می کند.

۴. تعیین گارد محافظ شخصی برای رهبران حزب (اعضاء و اعضای نامزد C.C.C.P.S و پولیت بورو) و سران دولت.

– تأمین و سازماندادن ارتباطات و مخابرات دولتی،
سرویس ضد اطلاعاتی رادیویی و مراقبت از کلیه فعالیتهای
رادیویی کشورهای آزاد.

۵. دفاع از مرزهای شوروی (واحدهای مرزی K.G.B)
۶. عوامل K.G.B مأموریتهای فردی را که کمیته مرکزی حزب کمونیست و دولت شوروی به آنها محول می‌نماید انجام می‌دهند.

بنابراین K.G.B وظایف روشن و منجزی دارد که از نفوذ در جریانهای سیاسی جهان تا تعقیب یک کارگر ناراضی از شرایط زندگی خود یا یک خادم بی‌گناه کلیسا را شامل می‌شود. دریک دستورالعمل کاملاً سری تحت عنوان «سازمان امور ضد اطلاعاتی K.G.B» در مورد فعالیتهای جاسوسی K.G.B یکبار دیگر تأکید شده است که «عامل تعیین‌کننده در فعالیتهای جاسوسی K.G.B سیاست خارجی دولت شوروی است» که می‌توان این اصل را در واقعه کشف مت加وز از یکصد نفر جاسوس در انگلستان که از طرف سفارت شوروی مشغول فعالیت بودند و یا کشف شبکه جاسوسی در بلژیک مشاهده کرد. بهتر است نظری هم به رویدادهایی که از نظر عموم پوشیده مانده ولی شاهد دخالت عوامل امنیتی شوروی در تشدید اختلافات بین سازمانهای بین‌المللی کشورهای سرمایه‌داری است معظوف شود.

ناتو دشمن اصلی اتحاد جماهیر شوروی بوده و هست لذا مسکو همواره منتهای کوشش خود را به عمل می‌آورد تا این سازمان را تضعیف نماید. یکی از کوشش‌هایی که در این راه می‌شود ایجاد شکاف در ناتو است و در سالهای اخیر، فرانسه هدف اصلی این منظور بوده است. در اجرای این سیاست کرملین منابع خود را همزمان از دو مسیر به کار انداخت. یکی از این دو مسیر عبارت بود از روش و سیاست رسمی مسکو: مثل قراردادی بین شوروی و فرانسه منعقد گردید و مران دوکشور

بازدیدهایی از کشورهای یکدیگر بعمل آوردند. ملاقاتهایی بین نمایندگان شوروی و فرانسه حاصل شد. گرومیکو، وزیر امور خارجه شوروی، از ۲۰ تا ۳۰ آوریل ۱۹۶۵ در پاریس بود و با مقامات فرانسوی در بارهٔ ویتنام، کامبوج، سلاحهای هسته‌ای و مسائل امنیتی گفتگو کرد. در ۱۵ مه همان سال گرومیکو در وین با کودومورویل^۱ ملاقات کرد و از ۲۸ اکتبر تا ۲ نوامبر همان سال کودومورویل از شوروی بازدید به عمل آورد. موضوعات مورد مذاکره شامل بهبود روابط بین دو کشور، مسائل اروپا و مشکل آلمان بود. در ۱۹۶۵، موافقت‌نامه‌ای بین فرانسه و شوروی امضاء شد که طبق آن شوروی توانست از سیستم تلویزیونی رنگی فرانسه استفاده کند. در نوامبر ۱۹۶۵، هیأتی از دانشمندان شوروی به ریاست پروفسور سدف^۲ به فرانسه آمد تا در بارهٔ پرتاپ ماهواره‌های فرانسوی با موشكهای شوروی مذاکره کنند.

۱۹۶۶ نیز سال مذاکرات فعال بین فرانسه و شوروی بود. از ۰۲ ژوئن تا اول ژوئیه ژنرال دوگل رسمیاً از روسیه شوروی دیدار کرد. از ۲۸ سپتامبر تا ۱۱ اکتبر پرفیت^۳ در شوروی بود. دره ۱۱ اکتبر یک رزم-ناو شوروی دیداری یک‌هفته‌ای را از تولون آغاز کرد و وزیر بازرگانی و اقتصاد فرانسه، دیره^۴، از ۱۶ تا ۲ نوامبر بمنظور مذاکره دربارهٔ اقتصاد درازمدت و همکاری فنی بین دو کشور به روسیه رفت.

طی سال ۱۹۶۶، معاہدات و قراردادهای چندی بین فرانسه و شوروی به امضاء رسید. در ۵ مه موافقت‌نامه مبادلات پژوهش‌های هسته‌ای به مقیاس وسیع بین کمیته استفاده از انرژی اتمی شوروی و کمیسیون انرژی اتمی فرانسه به امضاء رسید. در ۹ سپتامبر پروتکلی

۱. Cuve de Murville 2. Sedov

۳. Alain Peyrefitte: سیاستمدار و استاد دانشگاه در فرانسه.

۴. Debré

که تأسیس اتاق بازرگانی مشترک فرانسه و شوروی را شامل می شد امضاء گردید و در ۱۱ اکتبر یک موافقت نامه همکاری فنی بین رنو-پژو و دولت شوروی منعقد شد. بموازات این اقدامات، نشریات و رادیو شوروی بحثهایی درباره اثبات دوستی ناگستینی فرانسه و شوروی آغاز کردند. روزنامه‌ها و مجله‌های شوروی مقالاتی را که حاکی از دوستی چندین ساله دوکشور بود چاپ می کردند. ضمناً سعی می شد که احساسات ملی فرانسویان را با اشاره به اینکه فرانسه یک قدرت جهانی است و نقش قطعی و تعیین کننده‌ای در اروپا دارد تحریک و تهییج کنند.

در ۱۱ مارس ۱۹۶۶ دوگل طی یک اعلامیه رسمی خطاب به اعضای ناتو خارج شدن فرانسه را از سازمان پیمان آتلانتیک شمالی اعلام داشت. طبق ماده ۹ پیمان ناتو تأییدیه نهایی خروج فرانسه در اول ژوئیه ۱۹۶۷ داده شد. این اقدامات سبب خوشنودی زیاد مسکو گردید. مطبوعات پر بود از ستایش اقدامات صلح طلبانه دولت فرانسه.

کرملین از این ضعیف شدن ناتو خوشحال بود، زیرا تصور می کرد که سایر دول عضو نیز از فرانسه پیروی خواهند کرد. رؤسای G.B.K نیز خوشنودی خود را از اینکه توانسته‌اند نقش خود را در این رویدادها ایفا نمایند پنهان نمی کردند.

خروج فرانسه از ناتو یک موضوع درسی نمونه در دوره‌های آموزشی K.G.B شد. در ۱۹۶۸ مدیر مدرسه شماره ۳۱ K.G.B در یک سخنرانی در مورد فعالیت سازمان در خارج از کشور صراحتاً اظهار داشت که به نظر پولیت‌بورو رویدادهای فرانسه نتیجه مثبت کوششهای دولت شوروی و موقعیتهای K.G.B بوده است. شاید اشخاص زیادی اعتراض کرده و بگویند که عوامل دیگری نیز در تصمیم فرانسه و اخراج واحدهای نظامی خارجی از آن سرزمین دخالت داشته‌اند؛ اگر هم چنین باشد باز این حقیقت به قوت خود باقی است که: کرملین تأیید نمود که

اقدامات فرانسه صحت سیاستهای پولیتبورو حکومت شوروی را با کمک K.G.B ثابت کرد.

بازار مشترک اروپا نیز مورد تنفسکو است. شوروی طالب اروپای ضعیف و نامتحد است و رهبران کرملین در آرزوی از هم پاشیدگی اتحاد اروپا می‌باشند. در راه تحقق این آرزو مسکو مدعی دارد که قراردادهای دو جانبه‌ای با اعضاء بازار مشترک منعقد سازد. چنین اقدامی در سال ۱۹۷۴، با جمهوری فدرال آلمان به عمل آمد.

K.G.B در پیروی از این سیاست، حلقه‌های ضعیف اتحادیه را از قبیل ایتالیا و فرانسه که در آنجا نفوذ کمونیسم گسترده شده، انتخاب کرده است. رادیو و مطبوعات شوروی، که اسلحه‌ای در دست پولیت - بورو و دولتند مدتی است که در این راه فعالیت می‌کنند. این دو مرتبه شکستهای بازار مشترک را یادآور شده و بر غیر حقیقی بودن اتحاد اروپا انگشت می‌گذارند.

علاوه بر اروپا، شوروی نیز از اقدام علیه چین مضایقه نمی‌کند. از سال ۱۹۷۱، مدرسه مدیریت عالی K.G.B بخش مخصوصی برای چین تأسیس کرده است. افسرانی که منحصرآ علیه چین عمل خواهند کرد، در این قسمت از مدرسه مذکور آموزش می‌یابند و بخش چین در کلیه مراکز در خاور دور نمایندگی دارد.

مدیریت K.G.B در خاباروسک^۱ - شهری نزدیک مرز چین در شمال ولادیوستوک^۲ - یک بخش قوی به نام «اداره سوم» دارد که علیه چین اقدام و عمل می‌کند. مدیریت دوم کادری در حوزه استان دارد که وظیفه منحصر به فرد آن اقدام علیه چین است. از ۱۹۷۱ K.G.B توجه بخصوصی به این هدف معطوف داشته است. چین همسایه دیوار به دیوار شوروی است و K.G.B رسماً وضع موجود با چین را بسیار جدی تلقی می‌نماید.

1. Khabarovsk

2. Vladivostok

در ۹۶۲، که روابط بین شوروی و چین بهم خورد، دولت K.G.B را مورد سرزنش قرار داد؛ زیرا این سازمان نمی‌توانست چگونگی تغییرات در چین و علت و اتفاقاتی را که می‌افتد توضیح داده و پی‌آمددها را پیش‌بینی کند. از آن موقع تاکنون هدف اصلی K.G.B ایجاد یک سیستم جاسوسی کارآمد بمنظور جمع‌آوری اخبار سیاسی و نظامی بوده است، زیرا در حال حاضر نفوذ سیاسی در چین برای K.G.B محدود نیست. البته به دست آوردن چنین نفوذی هدف غایی است و پولیت‌بورو این احتمال را که شاید در آینده شوروی و چین باهم دوست‌شوند از نظر دور نمی‌دارد. تا یک مدت قابل پیش‌بینی امکان استخدام مأمور در چین برای K.G.B وجود ندارد و باید فقط به چینیهای مقیم غیر رسمی سبیری تکیه کنند. عده زیادی چینی در آن منطقه ساکنند که در همانجا متولد شده‌اند و یک منبع آماده استخدام برای K.G.B می‌باشند.

همچنین K.G.B تحت پوشش مخصوص مشغول استخدام مأمور در کشورهای اروپایی و جهان سوم که چین با آنها روابط بازرگانی و فرهنگی دارد می‌باشد.

در سمرقند مدرسه‌ای برای تربیت مأمور غیر رسمی از جهان سوم وجود دارد. محصلین این مدرسه را افریقا، هندیان، ایرانیان و آسیاییها تشکیل می‌دهند. دوره تحصیل در این مدرسه تا ده سال به طول می‌انجامد.

علاوه بر سعی در گماردن مأمور در داخل چین، K.G.B دست اندکار طحریزی برای مقابله با «ارتشر نفوذی چین» است. طبق اطلاع چین یک ارتشر دو تا سه میلیون نفری ایجاد کرده که وظیفه آن جنگ چریکی علیه سبیری است. افراد این ارتشر در گروههای شش نفری عمل کرده و هدف آنها عملیات خرابکاری در عمق سرزمین سبیری می‌باشد. طبق روش چینیها این گروهها دارای وسائل نقلیه یا

لوجستیکی نبوده بلکه خود کافی خواهند بود. K.G.B از این بیم دارد که گروههای مذکور در زمان جنگ مشکل عمدہ‌ای ایجاد کنند، زیرا خط‌جبهه‌ای در بین نبوده و سبیری جاده‌کافی برای عملیات نظامی در مقیاس گسترده ندارد. یکی از هدفهای K.G.B در خارج از سوروی فعالیت در آلمان است – هم آلمان غربی و هم آلمان شرقی. من که چهار سال در آلمان شرقی بوده‌ام به کار دستگاه در این کشور نیک آگاهم: K.G.B در آلمان شرقی حدود شصت اداره با حداقل هزار و پانصد مأمور دارد. مأمورین عمایاتی تقریباً از همان حقوق و اختیاراتی که در سوروی دارند در آلمان شرقی هم برخوردارند به استثنای این که نمی‌توانند اتباع این کشور را بازداشت کنند، و این اقدام وسیله وزارت امنیت ملی M.F.S آلمان شرقی انجام می‌گیرد. K.G.B داوطلبانه از این استیاز صرفه نظر کرد تا بظاهر هم که شده احترام خود را به استقلال آلمان شرقی نشان دهد. جز این مورد، احترام دیگری به حاکمیت این کشور رعایت نمی‌شود. K.G.B حق دارد از اتباع آلمان شرقی بعنوان مأمور جهت کنترل سیاسی مردم و بمنظورهای جاسوسی و ضد جاسوسی استفاده کرده، میزان صلاحیت و اطمینان به آنها را ارزیابی نموده و در اغلب موارد سرنوشت اشخاص را تعیین نماید. سازمان مورد بحث از وزارت امنیت ملی آلمان شرقی استفاده تمام عیار بعنوان پلیس می‌نماید و در حقیقت اغلب به آن وزارت‌تخانه دستور صادر می‌کند. تمام این اقدامات با اطلاع و موافقت آلمان شرقی انجام می‌پذیرد و دیگر نشان و اثری از استقلال کشور باقی نمانده است. افسران K.G.B بین خود آلمان شرقی را جمهوری شانزدهم اتحاد جماهیر سوروی می‌نامند.

مأمورین اعزامی به آلمان شرقی بیشتر به دو مدیریت تعلق دارند: مدیریت اصلی یکم که دارای حدود نهصد نفر پرسنل و وظیفه اصلی آنان جاسوسی در خارج از کشور است. مدیریت اصلی سوم که دارای شصدهند نفر

پرسنل می‌باشد که علاوه بر وظیفه حفاظت نیروهای شوروی مستقر در آلمان عهده‌دار عملیات ضد جاسوسی علیه جاسوسان آلمان غربی، امریکا، انگلیس، فرانسه نیز هست. از پرسنل مدیریت سوم فقط صد و پنجاه نفر در امر جاسوسی هستند. حدود هزار و دویست نفر از عمال K.G.B در آلمان شرقی مشغول فعالیت جاسوسی علیه آلمان غربی و نیروهای امریکا، انگلیس و فرانسه مستقر در آن کشور و برلن غربی می‌باشند و برای اجرای این منظور در سر بازخانه‌های آنان از هر طبقه مأمور استخدام شده است.

تعداد کمی از مأمورین از اتباع آلمان شرقی می‌باشند که مجاز نزد گاه به گاه از آلمان غربی دیدن کنند. معمولاً آنان مأموران دیدبان هستند، یعنی اطلاعات مورد نیاز K.G.B را از طریق دیدن و مشاهده کردن جمع‌آوری می‌کنند. روش کار چنین است: مثلاً به‌شولتز که اهل آلمان شرقی و مأمور K.G.B است اجازه داده می‌شود که برای دیدار خویشاوندان در شهر «ن» به آلمان غربی برود. K.G.B می‌داند که یک ایستگاه رادیویی امریکا در آن شهر وجود دارد، لذا به‌شولتز مأموریت داده می‌شود که به‌آن ایستگاه نزدیک شده و تعداد خودروهای نظامی را یادداشت و نقشه‌ای از موضع نظامی محل تهیه و در صورت امکان عکسی از آنجا بگیرد. K.G.B با بدست آوردن این اطلاعات تغییراتی را که در موضع نظامی طرف حاصل شده و تجزیه و تحلیل می‌کند تا ببیند آیا تجهیزات و مهمات جدیدی در آن محل مستقر شده و یا عده افراد نظامی اضافه گردیده است یا خیر؟

علاوه K.G.B از مأمورین مذکور طی مدت اقامت آنان در آلمان غربی بمنظور کسب اطلاع از خصوصیات اخلاقی مردم آلمان غربی یا اتباع امریکایی، انگلایسی و فرانسوی که دارای مشاغل مهمی هستند استفاده می‌کند، اعم از اینکه این اشخاص در مشاغل نظامی، سازمانهای دولتی، جاسوسی یا مؤسسات صنعتی بوده باشند. منظور از کسب این

اطلاعات بررسی امکان استخدام آنان در آینده می‌باشد.

K.G.B بیشترین مأمورین کسب خبر از دشمن را از بین دیدار-
کنندگان از آلمان غربی انتخاب و استخدام می‌کند. در این عملیات
K.G.B که در سرزمین خودش مستقر است، بالطبع دارای قدرت کامل بوده
و شرایط مساعدی دارد. استخدام با عجله انجام نمی‌پذیرد بلکه با
مقدمات دقیقی همراه بوده و تقریباً همواره مقرون به موفقیت می‌باشد.

نام تمام اتباع آلمان غربی که از آلمان شرقی دیدار می‌کنند در
سوابق وزارت امنیت و پلیس آلمان شرقی ضبط می‌شود. ضمناً نام نود درصد
آنان نیز در اندکس‌های K.G.B درج می‌گردد. برای هر دیدار کننده که از
آلمان غربی یا سایر کشورهای سرمایه‌داری باشند [K.G.B] به همه آنان
غربی اطلاق می‌کند] یکی از ادارات مربوطه کارتی تنظیم می‌نماید. این
کارت حاوی کلیه علائق دیدار کننده در هر دو آلمان، اطلاعاتی در
باره محل کار خود و خویشاوندان او و اینکه آیا او و یا خویشانش دسترسی
به مدارک و موارد سری دارند یا خیر، می‌باشد. اگر مأمور K.G.B متوجه
شود که یک غربی به اعتبار مقام رسمی یا موقعیت شخصی مناسب است
شروع به تهیه مقدمات برای استخدام وی می‌کند: استخدام، روشها و
طرق مختلف دارد؛ یا او را راضی به همکاری در مقابل دریافت پول
می‌کنند یا متوسل به شانتاژ^۱ می‌گردند. بعضی اوقات یک زن زیبا یا یک
مرد خوش‌سیما استخدام می‌شود. البته در موارد نادری شخص غربی مورد
نظر به لحاظ و جهات عقاید سیاسی نیز حاضر به همکاری می‌گردد. این
یک حقیقت شگفت‌انگیز است. بیشترین اقدامات استخدامی در باره غربیان در
کشور آلمان شرقی قرین به موفقیت است. در کلیه موارد، فراهم آوردن
وضعی که طرف راه‌گریز نداشته باشد نقش بسیار مهم و اساسی دارد.
چنانچه در مراحل استخدام متقادع ساختن، پول یا شانتاژ کارگر

1. Blackmail

نباشد، K.G.B از تهدیدهای مستقیم استفاده می‌کند. به شخص مورد نظر گفته می‌شود که اگر حاضر به همکاری نگردد به جاسوسی یا سایر فعالیتهاي خرابکاری علیه واحدهای نظامی شوروی یا آلمان شرقی متهم و محکوم شده و به زندان خواهد رفت. این کار در «قانون سویسیالیستی» مشکل نیست زیرا تأمین شاهد و دلیل مسئله‌ای نمی‌باشد. گاهی هم خویشان مقیم در آلمان شرقی مورد تهدید قرار می‌گیرند. شخصی که اینگونه تحت فشار قرار گرفته ناچار حاضر به همکاری می‌گردد. ممکن است گفته شود کسی که این طور و با این روش استخدام شده پس از مراجعت به محل خود، مقامات مربوطه را از چگونگی آگاه خواهد ساخت. K.G.B این احتمال را از نظر دور نداشته است و بهمین منظور سندی را دایر بر همکاری داوطلبانه از وی می‌گیرد که تاریخ آن مربوط به حدود دو سال پیش است. این حیله توأم با تهدید خویشان تمام راههای گریز را به روی این قربانی می‌بندد. مدتی که گذشت وی به این وضع عادت می‌کند زیرا ارتباط با K.G.B موجب تحصیل پول می‌گردد و بنابراین به همکاری خود ادامه می‌دهد. مأموران K.G.B در پوشش روزنامه‌نگار، نمایندگی تجاری و پوشش‌های دیگر به آلمان غربی مسافرت کرده و مستقیماً در این کشور مأمور استخدام می‌نمایند. فعالیت آنها بیشتر در برلن غربی است که از عنوان «شهر آزاد» آن برای منظور خویش استفاده می‌کنند. اینجا برای K.G.B حکم خانه خود را دارد و آزاد است؛ مأمور استخدام می‌کند، با مأمورین در خانه امن ملاقات می‌نماید، به مکالمات تلفنی گوش فرا می‌دهد و اوضاع خارجی را زیر دید دارد. حال می‌توانید دریابید که چرا من روی خط‌رسانی که حین اقامتم در برلن غربی و در پرواز به غرب وجود داشت تکیه می‌کردم.

چهارصد افسر K.G.B که در آلمان شرقی وظیفه ضد جاسوسی را بعده دارند همواره سرگرم کارند. وظیفه آنان نه فقط بین واحدهای نظامی شوروی و سایر مردم است بلکه به داخل آلمان شرقی نیز کشیله

شده. مأمور استخدام کرده و جاسوسان «مخالفین سوسیالیسم» و مایر دشمنان را شکار می کنند.

ارزیابی نتیجه کار هزار و پانصد افسر K.G.B در آلمان شرقی نتایج وارقام زیر را به دست می دهد: حدود دوهزار نفر از اتباع آلمان غربی استخدام و به همکاری واداشته شده اند، هزار و پانصد مأمور از افراد آلمان شرقی و چهار هزار نفر از بین افراد نظامی یا غیر نظامی شوروی به استخدام درآمده اند. بعلاوه افسران K.G.B در آلمان شرقی تحت پوشش سفارت شوروی و یا سایر ادارات رسمی عملیات خود را علیه آلمان غربی ادامه می دهند. نباید از نظر دور داشت که وزارت امنیت آلمان شرقی هم به فعالیت علیه آلمان غربی، که هدف اصلی تلقی می شود مشغول است. آژانس های جاسوسی کشورهای اروپای شرقی نیز از قافله عقب نمی مانند. می توان مجموع افراد سیستم جاسوسی شرق را در آلمان شرقی و اتابع آلمان غربی را که برای آن آژانس ها کار می کند به رقم هشتاهزار تخمین زد.

مأموریت من در آلمان شرقی از اول ۱۹۶۹ تا اوایل ۱۹۷۴ بطول انجامید، یعنی درست در مدت زمانی که بنظر می رسید فصل و عصر جدید دوستی و همکاری بین شوروی و آلمان غربی در شرف آغاز شدن است. در آن زمان تصور می شد که این تحول اثر مثبت بزرگی در این دو کشور و آتمسفر سیاسی اروپا داشته و محركی برای مناسبات حسنۀ شرق و غرب خواهد شد.

در ۱۹۶۹ پیمانی بین رهبران دو کشور آلمان غربی و شوروی تنظیم می گردید که توسل به زور را مردود می کرد و همکاری صلح آمیز متقابل را مقرر می داشت. این اقدامات مخصوصاً در نیمة اول ۱۹۷۰ بیشتر فعال بود. از ۳ ژانویه تا ۲۲ مه اگون بار و گرومیکو وزرای خارجه آلمان

۱. Egon Bahr

غربی و شوروی بویژه درگیر این مسائل بودند. آنان مکرر باهم ملاقات کردند و کارهای مقدماتی با موفقیت به اتمام رسید و امکانات حقیقی برای انعقاد قرارداد پیدا شد.

طی ملاقاتها، مذاکرات بیشتر بر محور کاوش دادن بحران بین دو کشور، نشان دادن تمایلات دوستانه و اعتماد متقابل دور می‌زد. از نظر رسمی همه‌چیز بنظر خوب می‌آمد. در همان اوان رئیس K.G.B آندروپوف^۱ با موافقت و تصویب پولیت‌بورو و دولت شوروی دستوری کاملاً سری به شماره ۳۹۰۰۰ مورخه ۲۸ آوریل ۱۹۷۰ K.G.B را صادر کرد که در آن انجام موارد زیر خواسته شده بود:

—سعی وافی در استخدام مأمور در آلمان غربی.

—استفاده بیشتر از مأمورین دو جانبه‌ای که در اصل متعلق به آلمان غربی می‌باشند.

—انجام عملیات فعال بین آن عده از افراد آلمانی که منافع عملیاتی دارند.

این دستور هنگامی رسید که مسکو از انعقاد پیمان مطمئن بود. کرمیلین همچنین از نیت دولت بن برای بهبود روابط خود با لهستان، آلمان شرقی و کشورهای کمونیست اروپا آگاه بود و روی بهتر شدن آتمسفر سیاسی در اروپا حساب می‌کرد. با این همه دولت شوروی و پولیت‌بورو تمام این اوضاع را موقتی تلقی کرده و سعی داشتند که بیشترین استفاده را از آن نصیب خود سازند.

پیمانی که توسل به زور را نفی و همکاری متقابل بین آلمان غربی و شوروی را توصیه می‌کرد، در اوت ۱۹۷۰، به امضاء رسید. در نوامبر همان سال آلمان غربی پیمانی با جمهوری خاق لهستان منعقد کرد که طبق آن اودر — نایسه^۲ رسم‌آخطرمرزی غربی لهستان شناخته شده و توسل

1. Andropov 2. Oder-Neisse

به زور مطرود گردید.

سیاستمداران صاحب نام فراوانی از حسن نیت دستگاه رهبری شوروی و بهبود اساسی آینده در روابط شرق و غرب سخن گفتند. ولی از نظر K.G.B کاوش بحران بمعنای افزایش فعالیت آن دستگاه در اروپا بود. کار عمده و تعیین کننده بعده عوامل K.G.B در آلمان شرقی محول گردید. دستگاه مرکزی K.G.B از آنان خواست که از امکانات جدیدی که در نتیجه بهبود روابط بین دو آلمان بوجود آمده استفاده چند جانبی بنمایند و دستور داد که یک شبکه گسترده در آلمان غربی تشکیل دهند. در آخر سال ۱۹۷۲ پیمان بین دو آلمان شرقی و غربی درباره چگونگی روابط آنان بسته شد. یکی از نتایج این پیمان فراهم آمدن امکان بیشتر برای اهالی آلمان غربی برای دیدار از آلمان شرقی بود. این امر نظر دستگاه رهبری K.G.B را به خود جلب کرد. ظرف چند ماه K.G.B به عوامل خود در آلمان شرقی دستوری طی شماره ۴۲۰۰۰ مورخه ۸ مه ۱۹۷۳ صادر کرد؛ حاکی از اینکه موقع مسؤولیت خطیر فرا رسیده است: باید فعالیت خود را در هر سمت گسترش دهند و مخصوصاً باید از عده روزافزون دیدار کنندگان منتهای استفاده را به عمل آورند. این قبیل اقدامات که با تصویب پولیت بورو و دولت شوروی انجام می شد ثابت نمود که دستگاه رهبری شوروی در حقیقت خواهان حسن روابط با غرب نیست بلکه دادن امتیازاتی چند فقط بمنظور استفاده سیاسی حداکثر از نتایج آنها در آینده می باشد.



فصل چهارم

شبکه وحشت مافیائی در سوروی

عوامل K.G.B نقش نیروی پلیس سیاسی را در مبارزه با ضد سورویها، ناسیونالیستها و سایر عناصر دشمن در «عادلانه‌ترین و دموکراتیک‌ترین کشورهای جهان» بعده دارند و چنان قدرتی به آنها داده شده که می‌توانند با روشن استالینی خود قانون اساسی و سایر قوانین را بی‌اثر سازند. در یک مدرک کاملاً سری تحت عنوان «قانون کمیته درباره سازمان امنیت ملی وابسته به شورای وزیران اتحاد جماهیر سوری» گفته شده:

«به عوامل K.G.B بمنظور انجام وظایف محله، قدرتهای عمومی و ویژه داده شده است.»

بیینیم منظور از قدرتهای ویژه چیست؟

ارگانهای K.G.B دارای این حقوق و اختیارات هستند:

۱. انجام کارهای عملیاتی وسیله مأمورین؛ نگهداری شبکه مأموران، تأمین حفاظت منابع خبری، ایجاد فعالیت استراق سمع و انجام عکاسی سری.
۲. تشکیل رسته‌های تعقیب و مراقبت و انجام مراقبتهای سری و نگهداری مأمورین مربوطه.

۳. اقدامات ویژه بمنظور عقیم‌گذاشتن فعالیتهای جنایتکارانه، کنترل سری بر امور پستی و مخابراتی داخلی و خارجی. استفاده از وسایل چاپ و نشر بمنظور تهیه اسناد «پوششی».
۴. نظارت در رفتار اشخاصی که به اتهام جنایت عليه کشور زندانی بوده‌اند.
۵. نظارت بر قسمت رمز مخابرات سری و حفاظت وزارت‌خانه‌ها و سایر سازمانهای دولتی و سازمانهای تابعه.
۶. بازجویی درباره انواع جنایات که در صلاحیت این دستگاه است: بازداشت یا زندانی کردن مظنونین، جستجو، مصادره و غیره.
۷. بازرسی اسناد خارجیان و اتباع خود کشور که از مرز عبور می‌کنند تا مطبوعات و سایر وسایل سفری همراه آنان بررسی و تفتيش شود. نظارت براینکه خارجیان بموقع از کشور خارج شوند و تحت نظر قرار دادن پرسنل خارجی که در خدمت مؤسسات حمل و نقل می‌باشند.
- K.G.B که یکی از ارگانهای دستگاه اداری کشور است، دارای اختیارات کلی زیر نیز می‌باشد:
۱. نشر مقررات اجباری کشور و نظارت در اجرای آنها.
 ۲. حفاظت اسرار کشور و محدود کردن اشخاصی که به مدارک سری دسترسی دارند.
 ۳. تصویب ورود و خروج ییگانگان به سرزمین شوروی.
 ۴. حفظ روابط عملی و مفید با سایر سازمانهای دولتی.
 ۵. بررسی اولیه و تصمیم در باره دادن روایید خروجی یا ورودی.
 ۶. تصمیم درباره اعطاء یا لغو تابعیت شوروی.

بطوریکه این مدرک نشان می‌دهد هیچ چیز از حیطهٔ تسلط K.G.B بیرون نیست. طبق مدارک کاملاً سری دیگر، پولیتیکال بورو و دولت شوروی اختیارات دیگری هم به‌این دستگاه داده‌اند؛ مثلاً قانون کمیتهٔ سازمان امنیت ملی وابسته به‌شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی، مقرری دارد که عوامل K.G.B اختیار کنترل ارتباطات پستی و تلگرافی داخلی و بین‌المللی را دارند [در حالیکه قانون اساسی حریم مکاتبات را تضمین کرده است].] بمنظور اجرای این نظارت سرویس K.P.[مخفف جملهٔ روسی سانسور مخفی نامه‌ها] وابسته به مدیریت تکنیک عملی U.T.O که تابع K.G.B می‌باشد تشکیل گردید. کارمندان این سرویس وابسته به مدیریت شعبهٔ ایالتی K.G.B یا سایر ادارات تابعه K.G.B هم‌ردیف آن می‌باشند. آنان در شعبهٔ ایالتی یا سایر مراکز پستی کار می‌کنند. این مأمورین در پوشش کارمند معمولی پست در اتاقهای جداگانه مشغول کار بوده و کلیه نامه‌ها و تلگرافات وارد را بازرسی می‌نمایند. در یک دستورالعمل کاملاً سری به‌نام اسامی فعالیتهای خد جاسوسی ادگانهای K.G.B بدقالم بانیکوف^۱ وظایف K.P. چنین بیان شده است:

۱. بدستور ادارهٔ عملیات K.G.B مکاتبات داخلی و خارجی اشخاص مورد نظر K.G.B کنارگذاشته شود.
۲. کشف سازمانهای جاسوسی خارجی، جنایتکاران داخلی و مؤلفان گمنام مدارک ضدشوری از طریق مقایسه دست - نویسهای نامه‌ها.
۳. بازرسی و کنترل آنچه که به‌خارج از کشور فرستاده می‌شود و نگهداری پروندهای از اشخاصی که با کشورهای سرمایه‌داری مکاتبه دارند.
۴. کنترل نامه‌ها از لحاظ نوشته‌های نامرئی و سایر مکاتبات توطئه‌آمیز.

1. Banikov

۵. کنترل نامه های ارسالی وسیله اشخاصی که محل اقامت آنان در قلمرو مقررات ویژه امنیتی است.

۶. اجرای دستورات ادارات عملیاتی حین تخلیه صندوقهای پستی، تحویل مدارک شخصی و تعیین نشانی نامه هایی که به شماره صندوق پستی ارسال شده، و کمک به ارگانهای K.G.B در اعمال اقدامات قانونی درباره اسنادی که مدرک فعالیتهای خصمانه می باشند.

۷. کنارگذاشتن نامه هایی که فقط دارای نشانی مقصد هستند. همین وظایف طی دستورالعمل شماره ۰۰۲ صادره از طرف رئیس K.G.B در سال ۱۹۶۴ ا ضمن وظایف دیگری که اجازه استفاده از سایر امکانات را به P.K می دهد ذکر شده است. عملاً این بدان معنی است که نامه ها و مکاتبات هر فرد روسی را می شود سانسور کرد و به دفعات هم این کار انجام می گیرد. علاوه بر یاز کردن نامه های شخصی مدیریت عملیات فنی مکالمات تلفنی را هم کنترل کرده، به گفتگوهای اشخاص مورد نظرگوش فرا داشته [استراق سمع] و زندگی اشخاص را مخفیانه مورد جستجو و بازرسی قرار می دهد.

جهت انجام مراقبتهای سری مورد نظر و تعقیب اتباع شوروی و خارجیان سرویسی به نام N.N [سرویس مراقبت خارجی] وابسته به K.G.B وجود دارد که در حقیقت مجاز به تعقیب و مراقبت هر کسی است. دستورالعمل اصول فعالیتهای ضد جاسوسی K.G.B می گوید:

«... اشخاص زیر مشمول مراقبت و تعقیب خارجی وسیله

سرویس N.N می باشند:

۱. خارجیان مظنون به فعالیتهای خصمانه: دیپلماتها و مقامات رسمی، سایر نمایندگیها، جهانگردان، بازرگانان، ملوانان، دانشجویان، مطبوعات، نمایندگان رادیو و تلویزیون،

اعضاء هیأت‌های بازرگانی خصوصی.

۲. تمام اشخاصی که مورد مراقبت و کنترل K.G.B هستند.

۳. جنايتکارانی که جرم آنان ثابت شده ولی هنوز باز - داشت نشده‌اند.

۴. بستگان و دوستان جنايتکارانی که K.G.B در بی آنهاست.

۵. تمام اشخاصی که تحت تعقیب و مراقبت بودن آنان از نظر K.G.B برای امنیت ملی لازم است.

نوعی از این عملیات عبارت از تعقیب و مراقبتسری اشخاصی است که از نظر K.G.B خطر بالقوه‌ای برای کشور می‌باشند. این مورد شامل کسانی می‌شود که به علت ارتکاب جرم به اصطلاح علیه کشور مدتی محکوم به زندان شده‌اند — اعم از اینکه این جرم عبارت از بدگویی و انقاد از سیستم اجتماعی کشور باشد، یا تبلیغات ضد شوروی و تحریک. K.G.B باید این قبیل اشخاص و بعضی از اتباع دیگر را کنترل کند. در اصطلاح دستگاه چکا این نوع کنترل، مراقبت عملیاتی نامیده می‌شود و با کمک K.G.B، P.N، N.N و سایر دستگاه‌های مربوطه انجام می‌پذیرد.

دستورشماره ۸۰۹۶۵ سال ۱۹۷۵، رئیس سازمان K.G.B می‌گوید:

مراقبت عملیاتی عبارت است از تحت نظر گرفتن سری اشخاصی که در گذشته به علت ارتکاب جناحت علیه کشور زندانی شده و یا آنها یکه فعالیتهاي گذشته آنان در حال حاضر خطری برای کشور شوروی است.

اشخاص زیر مشمول مراقبت عملیاتی می‌باشند:

۱. مأمورین یا کارمندان سابق کشورهای سرمایه‌داری که زندانی بوده‌اند یا اشخاصی که جرم آنان مسلم بوده ولی بعلت امکان جلب نظر دشمن از زندانی کردنشان صرف‌نظر شده است.

۲. رهبران یا افراد فعال سابق ناسیونالیستهای ضد شوروی طی جنگ کبیر میهند.
۳. رهبران یا افراد فعال سابق جنبش‌های زیرزمینی ناسیونالیستی.
۴. رهبران سابق سازمان ضد شوروی بعد از جنگ.
۵. اشخاصی که در ارتش آزاد بخش روسیه سمت فرماندهی داشتند.
۶. اشخاصی که به علت تسلیم کشورشان به دشمن یاداشتن قصد چنین اقدامی در دوران بعد از جنگ زندانی شده‌اند.
۷. پناهندگان از کشورهای سرمایه‌داری که ساکن اتحاد جماهیر شوروی می‌باشند.
۸. اعضای سابق دولت بورژوا.
۹. رئیس و اعضای مؤثر سازمانهای کلیسا ایی یا تشکیلاتی که ایدئولوژی آن ضد شوروی است.
۱۰. اعضای سابق سازمانهای خارجی ضد شوروی، طرفداران تروتسکی و صهیونیستها.

دستورالعمل بالا با این جملات خاتمه پیدا می‌کند:

هدف مراقبت عملیاتی آشکار کردن کوشش‌های اشخاص تحت مراقبت بمنظور تعیین تجدید فعالیتهای خصمانه آنان است. مدت زمان و دوره این مراقبت تا زمان مرگ است.

K.G.B نه تنها مبارزه خود را علیه به اصطلاح «دشمنان داخلی» ادامه می‌دهد، بلکه سعی دارد که مردم را در ترس و وحشت و اطاعت نگه دارد. و در این راه از روش «پیشگیری» استفاده می‌نماید. فرض

کنیم یک فرد شوروی به نام «ایوانف» علاقه‌مند به تحصیل ادبیات خارجی است و وقایع خارجی جلب نظر او را می‌کند. گاهی وی ضمن مباحثات درسی اظهار نظر می‌کند که همه چیز کشورهای سرمایه‌داری بد نیستند؛ بلکه بعضی عوامل مشبت هم در آنجا وجود دارند که می‌توان از آنها درس گرفت. این اظهارات از طریق خبرچین به اطلاع K.G.B خواهد رسید. البته ایوانف یک دشمن داخلی نیست زیرا قدرت شوروی را محکوم نمی‌کند. گرچه وی نظام موجود را مورد انتقاد قرار نمی‌دهد، ولی اگر موقع جلو او گرفته نشود، ممکن است تبدیل به یک فرد ضد شوروی گردد. علاوه بر آن خطر اصلی در این است که ایوانف ممکنست یک اثر منفی در سایرین باقی بگذارد. مقامات مسئول K.G.B مأمور در دانشکده‌ای که ایوانف تحصیل می‌کند تصمیم می‌گیرند که وی را برای گفتگویی احضار کنند. طی این گفتگو ایوانف اعتراف می‌کند [کیست که اعتراف نکند] که رفتار او صحیح نبوده و قول می‌دهد که دیگر تکرار نخواهد شد. افسر K.G.B با مهربانی متذکر می‌شود که گفته‌ها ایش را باور می‌کند، سپس دبیر سازمان کومسومول را احضار و دستور می‌دهد که ایوانف در مقابل جمع به‌گناهان خود اعتراف کند. البته ایوانف این خواسته را قبول می‌نماید، زیرا می‌داند که تخلف از آن مستلزم اخراج وی از دانشکده است. در جلسه آینده کومسومول ایوانف شروع به سخنرانی می‌کند و در حالیکه به‌سینه‌اش می‌کوبد به اشتباكات خود اعتراف می‌نماید. تعدادی از دانشجویان هم صحبت کرده و وی را متهم می‌کنند که آگاهی و هوشیاری کومسومولی خود را از دست داده است... و غیره. ولی البته اکثریت شرکت کنندگان در جلسه بخوبی می‌دانند که دست سرد K.G.B روی همه آنان گذاشته شده است.

با این حال اغلب نقش فعالی در این نمایش بازی می‌کنند. تنها دلیل آن هم ترس است یعنی چیزی که K.G.B طالب آن است.

قوانين و مقررات تکنیک و مواردی که باید این تکنیک به کار برده شود، طی دستورالعملهای شماره ۰۲۲۰ . سال ۱۹۵۹ و ۱۱۷ . سال ۱۹۶۴ رئیس K.G.B چنین بیان شده است:

پیشگیری سیستمی است که شامل مأمورین، کارهای عملیاتی و سایر اقدامات می‌گردد تا وقوع جنایات خطرناک عملی علیه کشور و اقدامات زیانبخش سیاسی علیه مردم شوروی را غیرممکن سازد. عملیات و اقداماتی که مستلزم پیشگیری هستند به شرح زیر است:

۱. ارتباط با بیگانگان بمنظورهای خاص یا کلی که ممکنست موجب بهره‌برداری جاسوسان دشمن قرار گیرد.
۲. انتشار خبر درباره آن نوع از کار شخصی و یا طبقه اداری که نباید عموم از آن آگاه باشند و همچنین موضوعات مربوط به اسرار کشوری یا نظامی.
۳. عضویت در گروههای غیراخلاقی.
۴. عضویت در دسته یا جمعیتی که فعالیت آنها طبق قانون ممنوع است.
۵. تفسیر و تعبیر نادرست مسائل مربوط به سیاستهای دولت و حزب کمونیست شوروی، در صورتی که تفسیر جنبه خصیمانه نداشته باشد.
۶. ارتباط با ناسیونالیستها، چنانچه این ارتباط جنبه جرم نداشته باشد.
۷. تمجید از نفوذ‌های بورژوازی.

پس از آنکه از اتباع شوروی مشمول پیشگیری شد K.G.B مدت یک مال او را تحت مراقبت مخفیانه قرار می‌دهد و چنانچه اشتباه خود

را تکرار کند ممکن است مجرم قلمداد شده و به مدت دو سال زندانی شود. بعلاوه K.G.B نام چنین شخصی را در اندکس ویژه بعنوان فردی غیر قابل اعتماد از لحاظ سیاسی – ثبت می کند که تا آخر عمر اثر منفی در وضع وی خواهد داشت.

علی رغم منابعی که در اختیار K.G.B قرار دارد، این سازمان بدون مأمور و خبردهندهای مخفی قدرتی نخواهد داشت. به همین دلیل است که قانون K.G.B وابسته به شورای وزیران اتحاد جماهیر شوروی در مقدمه خود می گوید:

«ارگانهای K.G.B حق دارند کارهای عملیاتی راوسیله مأمورین انجام داده و شبکه‌ای از مأمورین را نگهداری کنند.»
مأمورین [مردم عادی آنان را شپیک^۱ می نامند] قسمت عمده اطلاعات مورد لزوم K.G.B را تهیه می کنند.

جامعه شوروی پر از مأمور و خبردهنده است. اینان از کملیه سطوح اجتماع استخدام می شوند: کارگران مزارع اشتراکی و کارخانجات، دانشجویان، سربازان، رؤسای مؤسسات صنعتی، افسران ارتش، مقامات عالی کلیسا و دانشمندان. در واقع سراسر کشور شوروی با شبکه K.G.B پوشیده شده و یک حس عدم اعتماد و ترس بر جامعه حکم فرماست، همه به یکدیگر به چشم شپیک می نگرند. چه بسا که مردم به خویشان و بستگان خود نیز اعتماد ندارند. کمترند اشخاصی که جرأت ابراز عقیده حقیقی خود را داشته باشند. ایجاد یک سازمان زیرزمینی ضد شوروی در چنین کشوری تقریباً غیرممکن است. این شبکه جاسوسی برای دوام و بقای رژیم جنبه حیاتی دارد. ناسیونالیسم یکی از نقاط آسیب پذیر جامعه شوروی است. گرچه دستگاه تبلیغاتی دولتی به حدای رسماً ادعا می کند که مسئله ناسیونالیسم بالاخره حل شده و برآنقدر

1. Shpik

یک سخنرانی که به مناسبت پنجاهمین سال تأسیس کشور اتحاد جماهیر شوروی ایراد کرد، اعلام نمود که جامعه جدیدی از ملتها در شوروی ایجاد شده است ولی مردم می دانند که حقیقت غیر از این است. گرچه رژیم کمونیستی در داخل یک کشور ملتها واقعیت‌های زیادی را به زور یکی کرده است، ولی اکنون هم وضع مانند قرنها پیش است: روس، روس است، اهل لیتوانی همان است که بود، ازبک ازبک است و اهل استونی همان اهل استونی است. حتی یکی از ملتها هم نمی خواهد بدون این که اثرباره از خود باقی بگذارند، از بین بروند. اغلب آنان از قبیل اهالی لیتوانی، لتونی و استونی در مقابل روس شدن مقاومند و مبارزه می کنند و برای بعضیها حتی موضوع جدیتر است زیرا برای بقای خود مبارزه می نمایند. از این جماهاند اهالی کریمه و تاتارها که سی سال پیش به زور از زادویوم خود رانده شده و به استپهای خالی قزاقستان فرستاده شدند و هنوز هم اجازه مراجعت به موطن خود را ندارند. با این حال رهبران شوروی ادعا دارند که مسئله‌ای بدنام تاتار و از این قبیل اصلاح وجود ندارد. علی‌رغم فشارهای موجود، مبارزه برای استقلال ملی هنوز ادامه دارد. بهمین جهت یکی از وظایف اصلی G.B.K چه در خارج و چه در داخل، مبارزه با عوامل ناسیونالیست است. G.B.K باعلم به اینکه فروع نشاندن این حسن کار ساده‌ای نیست مع‌هذا با استفاده از فشار و سایر امکاناتی که در دست دارد، دائمآ با آن در مبارزه است. سرویسهای تحلیلی اقدامات ویژه‌ای برای مقابله با این مشکل توصیه می کنند. ولی حتی آنیز از فرون‌شاندن جنبش ناسیونالیستی عاجز است. اگر یک گروه ناسیونالیست کشف و از هم پاشیده شده است گروه دیگر تشکیل گردیده است.

دستورالعمل کاملاً سری، اساس فعالیتهای ضد جاسوسی ارگانهای K.G.B مبحثی در این مورد دارد و تحت عنوان سازمان فعالیت دستگاه ضد اطلاعاتی K.G.B برای مقابله با عناصر ناسیونالیست ضد شودوی می‌گوید که K.G.B باید اقدامات زیر را به عمل آورد:

۱. مبارزه با فعالیتهای خرابکاری مراکز ناسیونالیست خارجی ضد شوروی.

۲. مبارزه با عناصر ناسیونالیست ضدشوروی در داخل شوروی و استفاده از روش پیشگیری.

۳. شرکت در انهدام ایدئولوژیکی عناصر ناسیونالیست ضد شوروی و نشان دادن چهره واقعی ضد اجتماعی آنان. وظایف مربوط به مبارزه با مراکز ناسیونالیستهای خارجی ضد

شوری:

۱. متوقف کردن هرگونه اقدام ناسیونالیستها برای ایجاد سازمانهای ناسیونالیستی.

۲. خلع سلاح ایدئولوژیکی ناسیونالیستها و تهیه مدارک برای خلع سلاح اجتماعی آنان.

۳. ایجاد شکاف و از بین بردن کامل گروهها و منزوی کردن افراد فعال ناسیونالیست.

۴. انجام اقدامات آموزشی و پیشگیری درباره مردم شوروی. اقدامات و تاکتیکهای مربوط به ایجاد تفرقه در گروههای ناسیونالیست و خلع سلاح ایدئولوژیک آنان:

۱. عرضه تفاوتها و ایجاد مخالفتها در بین گروههای ناسیونالیست از طریق K.G.B.

۲. به چنگ آوردن رهبران گروههای ناسیونالیست با کمک مأمورین با تجربه K.G.B.

۳. بی اعتبار کردن ناسیونالیستهای معروف با جلوه دادن این که آنان با سازمان K.G.B همکاری دارند. (شرح این اقدامات و تاکتیکها صفحات زیادی از دستورالعمل مذکور را اشغال کرده است).

هدف تمام این توصیه‌ها یادآوری کردن این نکته به مأمورین K.G.B است که تنها بازداشت برای مقابله با عناصر بالاکافی نیست. بمنظور پیروزی به جنبش ناسیونالیستی باید این جنبش از داخل خود ویران گردد، بدون این که امکان تجدید سازمان به آن داده شود و همچنین باید در سازمان آن ایجاد شکاف نموده و سران آن را بی اعتبار کرد. بی اعتبار کردن سران ناسیونالیست معمولاً از طریق تهیه مدارک کاذب وسیله K.G.B یا شهادت شهود فرمایشی عملی می گردد. بنابراین K.G.B در اجرای این نیت خود از کثیفترین روش بهره‌برداری می نماید و معتقد است که نتیجه وسیله را توجیه می کند.

اخیراً زندگی، بویژه برای یهودیان، مشکل و نامطلوب شده است. یهودی امروزه در اتحاد جماهیر شوروی همان معنی را دارد که در سالهای ۱۹۱۰—۱۲ در دوران تزارها داشت؛ یعنی کلمه یهودی توهین و ناسزاست. هر نوع محدودیت و مضیقه‌ای برای آنها ایجاد شده است؛ آنان را برای مأموریتهای خارج نمی فرمانتند. اجازه ندارند که در مأموریتهای مخفی شرکت جویند. کار در طرحهای دفاعی برای یهودیان منوع است و جوانان یهودی مکرراً از دانشکده‌ها و مؤسسات علمی رانده شده‌اند.

آنها یکه تقاضای روادید مسافت به اسرائیل را دارند از نظر K.G.B دشمن تلقی می شوند. این دستگاه آنان را تحت مراقبت بیست و چهار ساعته قرار می دهد، تا دستاویزی برای زندانی کردن شان بدست آورد. این اقدامات بنابه امر رئیس K.G.B انجام می پذیرد. این دستور به شماره ۱۳

اس اس سال ۱۹۷۳ تحت عنوان «آغاز مراقبت عملیاتی درباره یهودیانی که از دادن روایید خروج به مقصد اسرائیل به آنان خودداری شده است» و به امضای یواندروپ^۱ صادر شده است. تحت تعقیب قرار گرفتن یهودیان به دستور رئیس K.G.B تلویحاً اجازه پولیت بورو و دولت شوروی را نیز در بر دارد.

K.G.B نا نمایندگان مذهبی نیز سرآشتبان ندارد. کلیساهاي ارتدوکس و کاتولیک و لوتر، اعضای ساده جوامع مذهبی از هر طبقه جزو دشمنان کمونیسم می باشند و باید تحت مراقبت دائم قرار گیرند. آیا انتظار دیگری جز این می توان داشت؟ آنان به خداوند ایمان دارند. ایمانی که وسیله کمونیستها انکار می شود. ایمان بخدا یعنی عدم قبول کامل افکار کمونیستی و این با دستورات لینین مغایر است. بنابراین به آنان به چشم دشمن نگریسته می شود و شمشیر انتقام طبقه کارگر یعنی چکا برگردان این مؤمنین فرود می آید. ولی آیا این شمشیر انتقام واقعاً به طبقه کارگر تعلق دارد؟

این است اعمال دستگاه K.G.B در داخل کشور. دستگاهی که قانون و حقوق بشر را نمی شناسد. از تمام قدرتهای خود و روشاهای موذیانه استفاده می کند. در نقطه‌ای متوقف نمی شود و غارتگر و بی رحم است. ممکن است تصور شود که در چنین آتسفری کسی جرأت مخالفت با رژیم را ندارد.

ولی علی رغم قدرت K.G.B، علی رغم قوانین خشن و لشکری از مأمورین و خبردهندگان، هنوز اشخاصی یافت می شوند که به صدای رسا علیه پولیت بورو و دولت شوروی سخن می گویند. حتی عده‌ای هستند که در پی تشکیل سازمانهای زیرزمینی می باشند. بعضیها نیز ضمن احتراز از انتقاد از سیستم در دفاع از کلیسا، از حقوق بشر و

1. Yu Andropov

بعضی از موارد ناسیونالیستی صحبت می‌کنند. اکثریت این مردمان شجاع در دام انتقام K.G.B اسیر می‌شوند. اغلب آنان در اردوگاهها و زندانهای بیشمار از بین می‌روند و یا زندگی را در بیمارستانهای روانی سر می‌کنند. آنان در مجمع‌الجزایرگولاک امروز تباہ شده و نابود می‌گردند و کمتر کسی از سرنوشت‌شان خبردار می‌شود؛ زیرا K.G.B می‌داند که اسرار را چگونه باید حفظ کرد. اشخاصی که توانستند خود را نجات دهند از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کنند. اینان کسانی هستند که معروفیت جهانی دارند، از قبیل سولژنیتسین^۱، ماکسیموف^۲، ساخاراف^۳ و لیتونیف^۴.

این اشخاص استثناء هستند. هزاران هزار نفر افراد گمنام بین سنگهای آسیای K.G.B خرد شده و از بین رفته‌اند. شاید روزی در روسیه بنای یادبودی به نام این قربانیان برپا شود.

گاهی K.G.B درباره اشخاص مشهور نیز بی‌رحم است. پارهای از موارد که زمانی مرکز توجه بوده هنوز کاملاً تشریح نشده‌اند، زیرا حقیقت موضوع همواره از طرف حکومت شوروی و بالاتر از همه در خود K.G.B با نهایت دقیق و مراقبت محفوظ نگهداری شده است. از جمله سرنوشت ژنرال پترگریگورنکو^۵ است که جرأت انتقاد از رهبری شوروی را بخود داد و چندین مرتبه در سال ۱۹۶۴ مورد زجر و آزار قرار گرفت و بالاخره هم به دستور همین سازمان مدت دو سال به بیمارستان امراض روانی فرستاده شد. ولی زجر و آزار تصمیم ژنرال-گریگورنکو را تغییر نداد و پس از رهایی از بیمارستان مبارزه‌فردی خود را علیه رژیم شوروی ادامه داد. در سال ۱۹۶۹ اوی از طرف K.G.B بازداشت شد و در فوریه ۱۹۷۰ مجددآً به عنوان بیمار روانی جهت مداوا

- | | | |
|-----------------|---------------------|-------------|
| 1. Solzhenitsyn | 2. Maximov | 3. Sakharov |
| 4. Litvinov | 5. Peter Grigorenko | |

و معالجه به بیمارستانی در قازان فرستاده شد که تا ژوئن ۱۹۷۴ در همانجا بود. مطبوعات غربی مقالاتی درباره وی نوشتهند. به نظر بعضی از این مطبوعات ژنرال گریگورنکو فرد سالمی بود که مورد آزار K.G.B قرارگرفته بود ولی بعضی دیگر در صحت و سلامت وی تردید داشتند. حقیقت این است که «بیماری روانی» گریگورنکو ساخته K.G.B بود ولی در نتیجه چندین سال توقف در بیمارستانهای روانی و خوردن اجباری انواع داروها حقیقتاً بیمار شد و اعصاب وی آسیب دید. وقتی که ژنرال پیشین به صورت یک نیمه انسان در آمد، در تابستان ۱۹۷۴ آزاد شد و به نمایندگان مطبوعات غربی اجازه داده شد از وی عکس بگیرند تا دنیا علامت دیوانگی را در چهره اش مشاهده کند. پس از چند سال تحمل بدرفتاری و آزار قیافه چه کسی می توانست بهتر از این ژنرال باشد.

رسیدگی به کار ژنرال گریگورنکو در K.G.B بعده سرهنگ ایوان تاراسویچ شیلنکو^۱ و سایر افسران محول شده بود. بعداً شیلنکو با سمت معاون اداره ویژه K.G.B در ارتش گارد به آلمان شرقی منتقل شد و زمانی یکی از رؤسای من بود. در ۱۹۷۰، وی یک سمینار عملیاتی جهت افسران اداره ویژه در برناو^۲ که محل خدمت من بود تشکیل داد. موضوع سمینار «مبارزه علیه عناصر ضدشوری در بین واحدهای ارتش شوروی» بود. موضوع صحبت به وضع ژنرال گریگورنکو معطوف گردید. یکی از افسران از شیلنکو پرسید که آیا ژنرال حقیقتاً مبتلا به بیماری روانی بوده است؟ شیلنکو به صراحت پاسخ داد که وی هرگز مبتلا به بیماری نبود ولی ضدشوری بود و سیاستهای پولیت بورو را قبول نداشت. سرهنگ اضافه کرد که بهیچوجه نمی شد یک ژنرال ارتش را به اتهام ضدیت با شوروی مورد محاکمه قرار داد، زیرا این امر موجب جلب

1. Ivan Tarosovich Shilenko 2. Bernau

توجه جهانیان می‌گردید. لذا به عنوان این که یک فرد غیرعادی است جهت معالجه روانی به بیمارستان فرستاده شد تا در آنجا وی را دیوانه کنند. حال ایوان تاراسویچ شیلنکو بازنیشته شده و با حقوق بازنیشتگی خود در مسکو بسر می‌برد.

مورد پیوتر یاکیر^۱ مثال قابل ملاحظه دیگری از روش‌های G.B است. پدر این شخص یکی از فرماندهان بنام جنگ داخلی بود که در سال ۱۹۳۷، به امر استالین وسیله دستگاه چکا اعدام شد. از آن تاریخ به بعد «یاکیر» همواره از این زندان به آن زندان یا از این اردوگاه اجباری به آن اردوگاه اجباری، که برای کودکان ایجاد شده بود، در رفت و آمد بود. سیزده سال از عمر وی در این مکانها گذشت. پس از مرگ استالین «یاکیر» آزاد شد و نسبت به پدرش اعاده حیثیت شد. پس از آن وی مبارزه فعالی را در راه اجرای عدالت و حقوق مدنی آغاز کرد و در نتیجه بارها از طرف K.G.B مورد تعقیب قرار گرفت. با این حال «یاکیر» با شجاعت بمبارزه خود ادامه داد. در ژوئن ۱۹۷۲ معلوم شد که مجددآ بازداشت شده و در تابستان ۱۹۷۳، محاکمه اش آغاز گردید. او متهم شد که برای سازمان ضد کمونیستی روسیه N.T.S کار می‌کرده. مطبوعات شوروی مشروح محاکمه یاکیر و شرکای جرم وی را به چاپ رساندند.

یاکیر در یکی از جلسات به اشتباهاتش اعتراف کرده و از سیستم اجتماعی شوروی دفاع نمود و جرم خود را به گردن گرفت و تمام این اظهارات وسیله مطبوعات منتشر شد. وی به سه سال زندان و سه سال تبعید محکوم شد. چرا چنین فردی پس از سالها مبارزه تسليم می‌شد و جرم منتبه را قبول می‌نماید؟

زیرا سالها محاکمه، زندان، اردوی کار، تعقیب قضائی و

1. Pyotr Yakir

بی عدالتیهای دیگر به سلامتیش آسیب رسانده و او را به زانو درآورده بود. دیگر طاقت مقاومت در «یاکیر» نمانده بود.K.G.B متوجه چگونگی شد و طرحی تهیه کرد. دستگاه نه تنها وی را الکلیک کرد، بلکه وسیله مأمورین، معتاد به مرفین هم شد. اراده‌اش از بین رفت و از لحاظ روحی درمانده شد. شاهد زنده این وضع فلکت‌بار رفتار او در دادگاه بود. یاکیر در نوامبر ۱۹۷۳ آزاد شد و اکنون در منطقه مسکو دوران تبعید خود را سپری می‌نماید.

وضع یاکیر برای عمال K.G.B مثال خوبی است تا بدانند که چگونه باید با عناصر ضد شوروی با استفاده از کلیه امکانات بجنگند. تمام مأموران این عملیات مورد تشویق زیاد قرار گرفتند و تأکید شد که این مأموران نه تنها توانسته‌اند بدون اینکه جنجالی به راه افتد یاکیر را خلع سلاح کنند، بلکه وی را مجبور کرده‌اند که علناً خود را متهم کرده و مجرم قلمداد کند.

چنین است رفتار K.G.B در اواخر قرن بیستم. با بی‌اعتنایی به افکار جهانیان مردم را به زندانها، اردوگاههای کار اجباری و یمارستانهای روانی می‌فرستند. باید جلو این جنایات گرفته شود والا مفهوم حقوق بشر در اعلامیه سازمان ملل متحد چیست؟ در واقع ایالات متحده جماهیر شوروی یک کشور پلیسی است. ولی از نوع مخصوص آن. نخست این که در خارج با یک پوشش مارک دموکراسی خود را استثار کرده است. قانون اساسی پر است از عبارات و مطالبی از نظیر «آزادی مطبوعات، آزادی فردی و آزادی وجودان». تمام اینها برای رعایت عقیده جهانی نوشته شده نه جهت اتباع شوروی، برای اتباع شوروی بجای این آزادیهای به اصطلاح تضمین شده وسیله قانون اساسی، وجود دارد که در عمل قانونی نمی‌شناسد، نیروی نظامی محلی، دادستانی قوانین جزایی و دادگاهها تدارک دیده شده‌اند. جهت تکمیل این استثار پوسترها بی

با شعارهای برادری، آزادی فردی، آزادی اجتماعی، برابری و غیره در سرتاسر کشور بچشم می‌خورند.

ثانیاً این کشور پلیسی از بقیه جهان جدا و منزوی شده است. دنیا اطلاع کمی از جریانات داخلی شوروی دارد. اکثریت مردم شوروی جدا و منفرد از جهان خارج زندگی می‌کنند. فرد شوروی از او انکود کی سرتا سر عمر خود را با تبلیغاتی که در آن سیستم کشورش را در جهان بهترین معرفی می‌کند بسر می‌برد، این تبلیغات به او می‌گوید که سیستم حکومتی وی آزادی را برای کلیه انسانها فراهم کرده است در حالیکه سیستم سرمایه‌داری درست غیر انسانی است. یک شخص معمولی اطلاع موثق دیگری از جهان خارج دریافت نمی‌کند، زیرا وسیله کسب این اطلاعات را ندارد؛ نمی‌تواند روزنامه یا مجله غربی بخرد، در روزنامه‌های شوروی هم فقط روی نکات منفی جوامع غربی از قبیل: بیکاری، افزایش قیمتها، بحرانها و غیره انگشت می‌گذارند. این خلاً مانع آن است که مردم کوچه و بازار بتوانند وضع زندگی خود را با کشورهای دیگر مقایسه کنند، بنابراین نتیجه می‌گیرند که گرچه زندگی مشکل است و اغلب نمی‌توانند عقاید خود را ابراز دارند ولی با این حال مرتفه‌تر از دنیای غربند، دنیایی که «سرمایه‌داران نفتی» هزبلایی که بخواهند به سرکارگر می‌آورند.

باید اعتراف کرد که اخیراً به علت تکامل و بهبود استاندارد آموزش و توسعه تکنیک مخابرات، اطلاعات بیشتری از جهان خارج به کشور شوروی می‌رسد، جنبشی بمنظور دفاع از حقوق بشر بین طبقه روش‌نگر پدید آمده است. اینان خواستار اطلاعات بیشتر درباره رویدادهای جهان و دموکراتیزه کردن سیستم حکومتی در شوروی هستند. دستگاه رهبری از این موضوع بخوبی آگاه است و مخالفت فعال خود را با اقدامات غرب که معطوف مبادله آزاد عقیده و اطلاعات بین

کشورها می‌باشد ادامه می‌دهد. ثالثاً سازمان کشورشوروی شکل هرمی را دارد. رهبران عالی حزب، پولیت‌بورو، نامزدهای عضویت در پولیت‌بورو و دولت در رأس هرم قرار گرفته‌اند. اعضای حزبی ردیف بعد مقامات واقع در رأس هرم را در حکومت بر مردم باری می‌کنند. این طبقه اخیر مرکبند از دبیران C.C^۱ در حزب کمونیست شوروی، دبیران احزاب کمونیست جمهوری متعدد و تا حدی دبیران کمیته‌های ایالتی حزب و کمیته‌کرایی^۲ حزب که عضو C.C می‌باشند. این به اصطلاح عوامل فنی C.C در حزب کمونیست شوروی سیاست حزب را در جمهوریها اعمال می‌نمایند. عوامل مذکور عضو حزب بوده و دارای سمت‌های مسؤول رسمی در محدوده C.C می‌باشند. این مشاغل عبارتند از وزارت و معاون وزارت در اتحاد جماهیر شوروی و جمهوریهای تابعه، اکثریت مقامات مسؤول در صنعت، بخش‌های علمی و نیروهای مسلح. تمام این دستگاه حزبی از پولیت‌بورو و تا پایین ترین فرد C.C در حزب کمونیست [والبته اکثریت اعضاء K.G.B] را می‌توان «مافیا» نامید. چه تمام ملت شوروی را تحت انقیاد و وحشت نگه می‌دارد. مقامات عالی ماфія، پولیت‌بورو و دولت، از قدرت بیحدی برخوردارند. همه چیز به آنها تعلق دارد، از جمله کشور و البته منافع مادی.

دبیران احزاب کمونیست جمهوریها و مقامات پایین‌تر دارای چنین قدرت بیحدی نیستند. آنان باید نیات و خواسته‌های مقامات عالی ماфія را انجام دهند ولی دارای قدرت کافی برای کنترل توده‌ای هستند که برآن مسلطند و همچنین از مزایای مادی زیادی برخوردار می‌باشند. حقوق و مزایای سایر طبقات و مقامات بسته به مقامی است که در سازمان ماфія دارا می‌باشند.

۱. کمیته مرکزی.

۲. Krai: یک واحد اداری است که معمولاً^۳ تشکیل استان یا منطقه خودمختار را می‌دهد.—۳.

بمنظور کنترل توده وسیع مردم از ارگانهایی نظیر پلیس [تقریباً تمام دستگاه K.G.B به مافیا تعلق دارد و به منزله گارد محافظ و یا سلاح انتقامی آن محسوب می‌شود]، دستگاه قضائی، واحدهای نظامی داخلی، واحدهای نگهبانی و ارتش استفاده می‌شود. مافیا رسانه‌های گروهی [رادیو، مطبوعات و نشریات] که مردم را از لحاظ ایدئولوژیکی رهبری می‌نماید کنترل می‌کند.

مقام دوم مافیایی در دست نمایندگان عالی‌مقام و با حقوق زیاد مؤسسات صنعتی، عده‌ای از افسران عالیرتبه نیروهای مسلح و بعضی از دانشمندان می‌باشد که تمام آنان عضو حزب هستند. یک مقام پایین‌تر به علمای معمولی، افسران عادی، مهندسان و عده‌ای از روشنفکران تعلق دارد. به ترتیب هر چه پایین‌تر می‌آیم، موقعیتها متعلق به کارگران و روستاییان است که آنان نیز اشرافیت کارگری مخصوص به‌خود را دارند.

این ساختمان پلکانی خود سیستم ویژه «فشار—به‌خود» را ایجاد می‌کند. هر فرد متعلق به یکی از طبقات این ساختمان، خود به خود ناچار است از ترس از دست دادن مزایا، فداکاری خود را به سیستم نشان داده و از آن دفاع کند و این به پولیت‌بورو و دولت شوروی امکان می‌دهد که توده را هر چه بیشتر و شدیدتر تحت کنترل خود نگهدارد.

لذا این سه مورد اضافه شده بر سیستم پلیس یعنی استتاو زیر پوشش دموکراتی، انزوا و فریب دادن مردم و ساختمان پلکانی شکل جامعه به‌بقاء سیستم کمک شایانی می‌نماید.

فصل پنجم

در مدرسه K.G.B

در اواخر دسامبر ۱۹۶۷، پس از مصاحبه با ژنرال دیو، دودستور به واحدی که من در آن خدمت می‌کردم رسید: یکی از وزیر دفاع شوروی بود که طی آن برکناری من از خدمت در ارتش اعلام گردیده بود و دیگری از یوری اندرopoف رئیس K.G.B بود که استخدام مرا در اداره امنیت ملی شوروی با حفظ درجه تأیید می‌کرد.

ظرف سه روز تشریفات تحویل و تحول را با جانشین خود انجام دادم. پس از یک مهمانی تودیع بهشام که برای همقطارانم ترتیب دادم، خدمت و درجه من در ارتش شوروی پایان پذیرفت. روز بعد خود را در بخش ویژه K.G.B به سرهنگ دوم بلوشچوک معرفی کردم و وی اظهار داشت که باید جهت آموزش به مدرسه شماره ۳۱۱ در نووسیبریسک^۱ که بزرگترین شهر در سیبری است بروم. این شهر نقش مهمی در پیشرفت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی سیبری داشته و صنایع سنگین، شعبه آکادمی اتحاد جماهیر شوروی، مؤسسات تحقیقات علمی و نظایر آن و تعدادی از طرحهای مهم دفاعی در این شهر ایجاد

1. Novosibirsk

و تأسیس شده‌اند.

شهر با خیابانهای عریض و مستقیم و ساختمانهای پریله‌رنگ ظاهر خوشایندی دارد. حتی در دوران کوتاه تابستان پارکها و کوچه‌های سرسبز جاذب‌به بیشتری به این شهر می‌دهند. مدرسه K.G.B در خیابان اصلی به نام کراسنی پروسپکت^۱ واقع شده و با ساختمان عظیم چهار طبقه اش از سایر خانه‌ها ممتاز است. محوطه مدرسه بقدرتی وسیع است که کلیه ضروریات آموزش و زندگی روزمره دانشجویان K.G.B و بلوکهای آموزشی شامل آزمایشگاهها، کلاس‌های درس، تالارهای سخنرانی و ورزش، کتابخانه و کوی افسران و دانشجویان و ناها رخوری عمومی آنان همه در آن جا گرفته‌اند.

پس از ورود به مدرسه، خود را به افسر نگهبان معرفی کردم. وی مدارک مرا بازرسی کرد و نامم را در لیست افسران ثبت نمود. این افسران در سن بیست و پنج سالگی نمونه و مشابهی از صنوف ارتش بودند، رسته‌های تفنگداران موتور سوار، موشک‌انداز، ملوان، گارد مرزی و انواع دیگر. هر سال حدود سیصد نفر از این دانشکده فارغ التحصیل می‌شدند. آموزش مستلزم کوشش فراوانی بود. ما می‌بايستی به تکنیک ضد جاسوسی، روش‌های پلیس مخفی مساطط‌گردیم زیرا بطوری‌که قبل‌گفته شد، K.G.B فقط با اطلاعات و ضد اطلاعات سروکار ندارد بلکه پلیس سیاسی هم می‌باشد. ما «موضوعاتی را فرا می‌گرفتیم که «انضباط‌های ویژه» نامیده می‌شدند. فقط بعضی از دروس دارای عنوان عادی بود، مانند قانون مجازات، تاریخچه ادارات K.G.B، کمونیسم علمی و اقدامات قانونی درباره جرائم. بیشتر وقت صرف تدریس انضباط‌های ویژه می‌شد که در اینجا ذکر می‌کنم:

—انضباط مخصوص شماره ۱، فعالیتهای عملیاتی ادارات

1. Krosny Prospekt

.K.G.B

— انضباط مخصوص شماره ۲، ادارات اطلاعات و خدید اطلاعات دشمنان اصلی (ایالات متحده امریکا، جمهوری فدرال آلمان، انگلیس، فرانسه و اسرائیل).

— انضباط مخصوص شماره ۵، کار K.G.B در زمان جنگ.

— انضباط مخصوص شماره ۶ فعالیتهای اطلاعاتی در K.G.B و چند انضباط دیگر که بعضی از آنها دارای

جزئیات بیشتری می‌باشند.

انضباط ویژه شماره ۱ اساس آموزش افسران در مدرسه شماره ۳۱۱ K.G.B است. ویژگی این انضباط از نامش پیداست. فعالیتهای عملیاتی ادارات K.G.B و توجه بیشتر به خدیدجاسوسی معطوف شده است.

در اینجا رئوس مطالب زیر را از نظر می‌گذرانم:

— وظیفه ادارات K.G.B

— شعبه مأموران ادارات (یعنی انتخاب و آماده کردن فرد برای استخدام به سمت مأمور، آموزش و تربیت مأمور و روش کار کردن با آنها و غیره).

— هدایت عملیات مختلف (عملیات مرکب، عملیات دوطرفه) — اطلاعات نادرست.

— عملیات علیه سرویس‌های اطلاعاتی دشمن.

— عملیات علیه شخصیتهای ضد شوروی.

— عملیات علیه کلیساها و گروههای مشابه.

— عملیات علیه طبقه روشنفکر.

— مقابله با اقدامات انحراف ایدئولوژیکی دشمن.

K.G.B از روش‌های بسیار متنوعی استفاده می‌کند. در اینجا

بعضی از متدهای استخدام مأمور را که در مدرسه آموخته‌ایم ذکر می‌کنم: دو اصل حاکم بر استخدام است.

۱. اساس ایدآلیستی و وطن‌پرستی، یعنی استخدام مأمور برپایه عقاید سیاسی وی باشد (کمونیست، یک فرد روس مؤمن، دوست یا طرفدار اتحاد جماهیر شوروی، این در مورد بیگانگان است).

۲. براساس وابستگی. اینجاست که چهره حقیقی K.G.B نمایان می‌شود. در این دو مورد است که توسل به هر وسیله‌ای مجاز است. شانتاز، رشو، تهدید و اعمال زور. در استخدام به روانشناسی توجه زیادی مبذول می‌گردد. نقاط ضعیف و قوی قربانی سنجیله می‌شود تا بعداً مورد استفاده قرارگیرد. مثلاً اگر معلوم شود که شخص مورد نظر فرد ترسو و بزدلی است با او صمیمانه و با مهربانی رفتار می‌شود. اگر به بستگانش علاقه‌مند است آنان مورد تهدید قرار می‌گیرند. اگر دارای موقعیت اداری و شغلی است، این موقعیت در معرض خطرگذاشته می‌شود... وغیره.

برای شانتاز از استناد و عکسها بی که در آزمایشگاه K.G.B جعل می‌شود استفاده می‌کنند.

در استخدام مردان، بخصوص مردان متأهل از زنانی که آموزش دیده‌اند که چگونه با مرد مورد نظر صمیعیت و رابطه برقرار کنند استفاده کرده و عکسها بی که از روابط آنان گرفته شده، برای شانتاز مرد به کار می‌رود. لکن در حال حاضر این روش غالباً نتیجه لازم را به دست نمی‌دهد و این به علت آزادی است که در سالهای اخیر در عشق آزاد و روابط زناشویی پدید آمده است. مثلاً حدود دو سال پیش K.G.B سعی کرد با این روش یکی از دیپلماتهای خارجی را در مسکو استخدام کند. اسم این شخص مكتوم خواهد ماند. یک زن زیبا و باهوش برای وی «آماده» شد. زن، به ظاهر نقش خودش را خوب

ایفا کرد و طبق گفته وی اوضاع موافق و مطابق بود. دیپلمات به اصطلاح نامزد شده بود. وی تجت نفوذ این زن قرار گرفت و با او روابط جنسی برقرار کرد. مأموران بخش فنی K.G.B «عکس‌های کلاسیک» از آنان گرفتند. پس از این اقدامات به نظر می‌رسید که موقع اخذ تصمیم فرا رسیده است و می‌توان دیپلمات را استخدام کرد.

روزی که سیاستمدار مذکور به آپارتمان رفیقه خود وارد شد به جای رفیقه با مأمورین K.G.B رویه رو گردید. آنان بدون این که حاشیه بروند مستقیماً وارد عمل شدند. اول به این «رومئو»ی خارجی پیشنهاد همکاری داوطلبانه شد. وقتی وی مخالفت کرد عکس‌های جالب و اصیلی را نشان دادند که ممکن بود آبروی وی را برباد دهد. ولی این تله و دام هم مؤثر واقع نشد: دیپلمات مذکور گفت که عکس‌ها را دوست دارد و چند عدد از آنها را با اشتیاق بعنوان یادبود پیروزی خودقبول خواهد کرد و K.G.B می‌تواند بقیه را به هر کس و به هر جایی که می‌خواهد بفرستد — برای همسر یا رؤسایش. K.G.B از این پیشامد درس گرفت و پس از آن، این را کمتر و با دقت بیشتر بکار می‌بندد و برای جبران آن از روش‌های خشن دیگری استفاده می‌کند.

انضباط بعدی که جا دارد توضیحی درباره آن داده شود عبارت است از «تاریخچه ادارات امنیت ملی اتحاد جماهیر شوروی، طرز کار آنها و توسعه و تکامل این دستگاه از چکا تا K.G.B». آنان که تصور می‌کنند تاریخچه و تکامل این سازمان پس از روی‌کار آمدن حکومت شوروی شروع می‌شود در اشتباهند. این حقیقت تاریخی که چکا [کمیسیون فوق العاده] در ۲ دسامبر ۹۱۷، تأسیس شد مسلم است و در آن جای هیچ‌گونه بحثی نیست. ساختمان و عملیات این سازمان کاملاً جدید است و می‌باشد برای بقای رژیم بلشویک بجنگند. ولی

دوسازمان دادن فعالیت خود، این دستگاه از روش‌های دستگاه اخران^۱ که مربوط به دوران تزارها بود و به معنای پاییس مخفی است استفاده کرد. فقط چکا نبود که از این روشها بهره جست، روش‌های مذکور اکنون هم پابرجاست و مورد استفاده K.G.B می‌باشد. در مدرسه مجبور بودیم آرشیو اخرانا را بررسی کنیم (البته رونوشت آنها را.) بخاطر دارم از تشابهی که بین سیستم تزارها و K.G.B در طرز کار با مأموران وجود داشت دچار شگفتی می‌شدیم. حتی مکاتبات آنان هم فرق چندانی با هم ندارند. بعلاوه امنیت ملی اتحاد جماهیر شوروی موارد دیگری را هم از تجربیات دوران تزاری اختیار کرده است. بنابر- این می‌توان گفت که مبدأ تاریخ دستگاه امنیت ملی شوروی ۱۹۱۷ نبوده بلکه به زمان اوپریچینا^۲ در سلطنت ایوان مخوف می‌رسد. K.G.B به تعداد زیادی از سنتهای قدیمی سخت‌پای بند است: خشونت و بی-رحمی اوپریچینا، زندگی و حیله‌گری اخرانا، سفاکی و بی‌ملحظه‌ای بشویکها نسبت به دشمن از مواردی است که K.G.B سخت بدانها چسبیده است.

در این دوره امنیت ملی بطريق تحقیقی به ما معرفی می‌شد. فعالیتهای «چکا» و «وچکا»^۳ طی اولین سالهای حکومت شوروی در دوران زرژنیسکی بطور مشروح تدریس می‌شد. خود زرژنیسکی بعنوان یک عضو ایده‌آل چکا تلقی می‌گردید. عملیات موفقیت‌آمیز متعدد وی برای ما تشریح می‌شد. ما از فعالیتهایی که به رهبری یاگودا^۴، یژوف^۵، آباکوموف^۶ و بریا^۷ (زمانی که استالین مصادر کار بود) انجام گرفته بود، فقط یک برداشت سطحی داشتیم، به ما اشتباهاتی را که دستگاه در

- | | | |
|------------|--------------|-------------|
| 1. Okhrana | 2. Oprichina | 3. Veccheka |
| 4. Yagoda | 5. Yezhov | 6. Abokumov |
| 7. Beria | | |

آن سالها مرتکب شده بود، می‌گفتند. ولی دستگاه چکا مقصیر نبود، بلکه تقصیر از استالین بود. زیرا سازمانهای M.G.B و N.K.V.D [که به ترتیب عبارتنداز کمیساریای خلق برای امور داخلی و وزارت امنیت ملی] فقط به دستور وی عمل می‌کردند. البته جزئیات این اشتباهات برای ما تشریح نمی‌شد. از نظر مریبی ما، سرگرد الکساندر سرگویچ-لارین^۱، این اشتباهات اهمیت چندانی نداشتند.

سرگرد آنچنان اشتباهات مذکور را کوچک و کم اهمیت جلوه می‌داد که گویی فقط تعداد انگشت‌شماری گرفتار آن شده و در اردوگاههای کار از بین رفته‌اند نه میلیونها نفر. با این روش بود که کارهای «افتخارآمیز» چکا در دوران استالین — که جان میلیونها نفر را گرفت — برای ما تجسم می‌شد. بطوریکه یک ضربالمثل روسی می‌گوید: «وقتی درختان جنگلی بریده می‌شوند خرد چوبها به پرواز در- می‌آیند.» معادل انگلیسی این ضربالمثل این است: بدون شکستن تخم مرغ نمی‌توان نیمرو پخت. میلیونها نفر که ناپدید شدند هنوز در روسیه شوروی «خرده‌چوبهای استالین» نامیده می‌شوند. در بنیان گذاری یک جامعه سوسيالیستی سعادتمند، مقدم بر همه چیز باید سرمایه‌داری گذشته را نابود کرد و در اجرای این منظور «خردم چوبهای انسانی» به طرف زندانها، اردوگاههای کار و اعدام پرواز کردند.

فقط گاه‌گاهی وقتی مریبی ما سرحال بود، جزئیاتی از آن دوران را تعریف می‌کرد و آنچه خود دیده و کرده بود بیان می‌داشت: «بلی، آن روزهای طوفانی، ما اصلاً شبها کار می‌کردیم. از ساعت ده تا دوازده روز با نامه‌ها سرو کار داشتیم و تا ساعت هجده استراحت می‌کردیم. از ساعت هجده تا بیست و چهار کارهای عملی داشتیم که تماس با خبردهندگان

1. Aleksandr Sergeivich Larin

بود، هر کس حدود شصت تا هشتاد خبردهنده داشت که تمام آنان را ملاقات نکرده بود، بلکه گزارشاتشان را با پست دریافت می‌کرد. سپس بازجویی از بازداشت‌شدگان شروع می‌شد. در آخر این چنین روز پرکاری نتیجه فعالیت خود را به بالادستها گزارش می‌دادیم که چقدر گزارش دریافت کرده‌ایم و چه مقدار اقرار از بازداشت‌شدگان گرفته‌ایم. هر قدر میزان این نتایج زیادتر بود کارمند با ارزش‌تر تلقی می‌شد.»

در پاسخ سؤال ما دایر بر این که کتک‌زدن و شکنجه بازداشت‌شدگان مجاز بود یا خیر بسادگی گفته می‌شد: «بلی این یک پدیده اجباری و روزانه بود.» و اگر می‌پرسیدیم که آیا وی خودش به این رویه‌ها متولّ شده است یا نه؟ سرگرد لارین همانطور که انتظار می‌رفت پاسخ می‌داد: «من شخصاً کسی را کتک نزدم و بدون توسل به آن، کار خودم را انجام می‌دادم.» کسی گفته او را باور نمی‌کرد. عده‌ای تصور می‌کردند که لارین خود مدتی بازداشت بوده است. بعدها درباره روش‌هایی که گفته شد گفتگوهای مفصلی به عمل می‌آمد، البته مذاکرات جنبه انتقادی نداشت بلکه ابراز تأسف می‌شد که چرا در حال حاضر نمی‌توان آن متدها را باز هم آشکارا به کار بست.

K.G.B که یکی از عوامل ضروری و اساسی رژیم است افراد خود را بادقت کامل انتخاب می‌کند. جاسوسی، ضد جاسوسی و کنترل سیاسی مردم مستلزم کارشناسانی باصلاحیت کامل است که به رژیم موجود وفادار باشند. K.G.B به این امر بخوبی واقف است و در به‌دست آوردن نیروی انسانی یا منابع آموزشی هیچ مضايقه‌ای را روا نمی‌دارد. کارمند آینده باید آموزش عمومی کافی داشته، با هوش، متکی به‌خود بوده و استعداد ایجاد ارتباط، اخذ تصمیم و شجاعت

داشته باشد. اصل اساسی، داشتن صلاحیت سیاسی است. این الزامات دایرۀ کارگزینی را با مشکل پیچیده‌ای رو به رو می‌سازد. در اتحاد جماهیر شوروی افرادی که دارای آموزش خوب، هوش و ابتکار باشند فراوانند ولی عده کمی از آنان کمونیست مؤمن می‌باشند. از طرف دیگر بین کمونیستهای مؤمن و وفادار به رژیم، اکثراً افرادی یافت می‌شوند که خصوصیاتی را که در بالا گفته شد ندارند.

تقدم با کمونیستهای مؤمن است زیرا K.G.B معتقد است که بهتر است موقیت‌کمتر باشد ولی مأموران طرف اعتماد و اطمینان باشند. با این حال این دستگاه بدون کمک گروه دوم نمی‌توانست به موفقیت نائل گردد؛ یعنی گروهی که بر حسب ضرورت کمونیست شده‌اند. اعضای این گروه می‌گویند: «چون در کشور کمونیستی زندگی می‌کنیم و هدفی در زندگی داریم که می‌خواهیم بدان بررسیم، بنابراین باید کمونیست شویم.» البته آنان دشمن کمونیسم یا رژیم نیستند: من آنان را فرصت‌طلب یا «کمونیست کلیشه‌ای» می‌نامم، که علاوه‌ای به مسائل سیاسی نشان نمی‌دهند، توجهشان فقط معطوف به امور شخصی خود و پیشرفت در کار و حرفة مربوطه می‌باشد.

من نسبت تعداد این دو گروه را به هفتاد درصد در مقابل سی درصد تخمین می‌زنم که درصد بیشتر را به اصطلاح «کمونیستهای مؤمن» دارند. دلیل اینکه کلمه به اصطلاح را به کار می‌برم این است که میزان ایمان آنان نسبت مستقیم با آنچه به دست می‌آورند دارد، چون مزایای مشخص و قطعی دارند لذا از کمونیسم راضی هستند. از کمونیستهای حقیقی تعداد کمی باقی‌مانده است، عصر پاول کورچاگین^۱ دیگر سپری شده است. من چشمگیرترین تفاوتها را نشان داده‌ام ولی در زندگی پیدا کردن حد فاصل قطعی مشکل است. سؤال «ماهیت

1. Pavel Korchagin

حقیقی این شخص چیست» غالباً بی جواب می‌ماند. پیدا کردن پاسخ این سؤال در کشور دیکتاتوری مشکل‌تر است. زیرا در جامعه‌ای که استبداد بر آن حکومت می‌کند مردم مراقبند که معتقدات سیاسی خود را پنهان نگه‌دارند. معمولاً کمونیست مؤمن از وضع کشور، موقعیت خود، مزايا و دارا بودن قدرت بر دیگران خشنود است. این کمونیستها سخت کوشند [به استثنای تعداد خیلی کمی] و به سلامت به مرحله بازنیستگی می‌رسند. البته اشخاصی که از موقعیت خود سوء-استفاده می‌کنند و یا مرتکب اختلاس و اخاذی می‌شوند مستثنی هستند. آنان زودتر از موعد و موقع مقرر کنار گذاشته می‌شوند و اگر بستگان بانفوذی نداشته باشند، به درجات بالاتر شغلی نمی‌رسند و حداکثر ترفع-شان تا درجه سرهنگی است.

کمونیستهای غیرمؤمن موقعیت جداگانه‌ای دارند. اینان پس از سه تا پنج سال خدمت متوجه می‌شوند که کار K.G.B فقط جاسوسی و ضد-جاسوسی نیست بلکه این دستگاه با کمال بی‌رحمی کسی را که کمترین قصد مخالفت با بی‌عدالتی و رژیم را داشته باشد سرکوب می‌نماید. دیر یا زود به خود می‌گویند: «چه باید کرد؟» بعضی‌ها که تسلط بر دیگران آنان را سرمیست کرده با پشتکار به خدمت خود ادامه می‌دهند و اغلب به مقامات خوبی هم می‌رسند. پاره‌ای دیگر که دارای عائله هستند علی‌رغم آگاهی از بی‌عدالتی ناچار به کار و وظیفه خود ادامه می‌دهند.

ولی عده کمی هم هستند که نمی‌توانند با وجود ان ناآرام بسازند، لذا به اقدامات «رادیکال» متسل می‌شوند، برخی به‌الکل رو می‌آورند، عده‌ای دیگر سعی در برکناری از این خدمت می‌کنند و بالاخره تعدادی هم از K.G.B و تمام سیستم می‌برند و به غرب پناه می‌آورند.

ما یک گروه بیست و شش نفری بودیم که با هم در مدرسه شماره ۱۱ K.G.B تحصیل می‌کردیم. سرنوشت آنان پس از پنج سال کار عملی چه

شد؟ نمی‌توانم بگویم که همه آنان چه شدند ولی آنچه در باره بعضی از آنان می‌دانم کافی برای اثبات نتیجه‌گیری من می‌باشد. یکی از همکلاس‌انم به‌نام ولادیمیر کورنیلین^۱ به عنوان این که صلاحیت افسر خد اطلاعات را درخود نمی‌بیند تقاضای استعفا کرد. دیگری به‌نام ولادیمیر ماکسیمو-پیچ با یکوف^۲ پس از اینکه از کار خود سرخورد شروع به میگساری بحد افراط نمود، کار نکرد و اخراج شد. سومی که خود من باشم به غرب فرار کردم.

نمایندگان طبقات مختلف اجتماع شوروی برای K.G.B کار می‌کنند. از آن جمله‌اند فرزندان کارگران، کشاورزان [خیلی به‌ندرت]، طبقه روشنفکر و اغلب پسران عوامل حزب یا سایر سازمانهای مهم. البته تمام آنان باید تا حدی دارای صلاحیت مورد نظر باشند. کسی که والدینش در خارج از کشور بوده‌اند، آنکه با دادگاه سروکار پیدا کرده و یا اسمش در لیست مخصوص K.G.B وارد شده نمی‌تواند کارمند شود. البته مسئله ملیت هم نقش مهمی دارد. مثلاً درها به‌روی تاتارهای کریمه و یهودیان بسته است و این نشانه بارزی از میان تهی بودن شعار «برادری، مساوات و رفاه برای تمام مردم» می‌باشد.

در کتابها و فیلمها مأمورین مخفی کسانی هستند که همواره تیراندازی می‌کنند. در دنبال کسی هستند یا از تعقیب می‌گریزند. نمی‌خواهم بگویم که چنین نیست ولی این پیشامدها به‌ندرت رخ می‌دهند. تقدم با کار فکری و هوش است که مستلزم شکیباتی زیادی است. پیروز طرفی است که بطور متدیک بر دشمن فائق آید و از نیات وی پیشی گیرد. کار اطلاعاتی و ضداطلاعاتی در مرحله نخست، جنگ هوشها و عقلهاست. از مأمور عملیاتی خواسته می‌شود که استعداد خود

1. Vladimir Cornilin

2. Vladimir Maksimovich Baykov

را در آنالیز و ارزیابی یک پیش آمد یا حقیقت نشان دهد. در جهت مخالف آن فکر نماید و نتیجه صحیح و بموضع به دست آورد. وسیله اصلی معمولاً قلم و کاغذ است. در مدرسه، مریبیان کوشش کردند – و موفق هم شدند – که این موضوع را به ما بیاموزند. اغلب مریبیان ما افسرانی بودند که تجربیات زیادی در کارهای ضد اطلاعاتی و تئوری داشتند. تقریباً همه آنان از علم اصول آگاهی داشتند (متداول‌لوژیست).

درس‌های ما شامل سخنرانیها، سمینارها و آموزش عملی بود. سمینارها خیلی جالب توجه بود و اغلب ساعتها به طول می‌انجامید. از هر دانشجو خواسته می‌شد که به تنها بی یک مسئله عملیاتی را حل کرده و راه حل خود را به صورت رساله‌ای تفسیر و ارائه دهد. بعد مریبی از چند دانشجو می‌خواست که راه حل خود را تشریح کنند. سپس بحث آزاد شروع می‌شد. هر کسی نظر خود را می‌گفت و مورد نقد قرار می‌گرفت. این روش سبب می‌شد که دانشجو در تمام دوران تحصیل همواره در فعالیت باشد. ما استقلال، توانایی پیدا کردن بهترین راه حل مسئله و ارزیابی عملیات خود و اقدامات احتمالی دشمن را آموختیم. در درس استخدام مأمور اهمیت زیادی به جنبه روانی داده می‌شد تا به ارزش صحیح و واقعی و چگونگی یک استخدام پنهانی و عمق شخصیت حقیقی و برداشت شخصی را از زندگی دریسایم. این گونه آموزش نه تنها بطور تئوری بلکه عمل نیز تدریس می‌شد. مثلاً از ما خواسته می‌شد که «هدفی» را برای استخدام ازین دانشجویان برگزینیم و سپس بهترین روش نیک‌انجام را ارائه دهیم. از این راه مریبی نه تنها متدهای استخدام را به ما تلقین می‌نمود، بلکه با کمک همکلاسان به خصوصیات اخلاقی افسران آینده نیز بصیرت پیدا می‌کرد.

در آن زمان متصدی کتابخانه سری مدرسه، پیر دختری بود به سن چهل سال. وی که در زندگی شخصی روی خوشبختی ندیده بود

نسبت به مردان شکاک و ایرادگیر بود. چندین سال بود که مریان از او در نقش کاندیدای استخدام استفاده می‌کردند. یکی از دانشجویان می‌بایست این زن را در اتفاقی که دارای دوربین تلویزیون و میکروفون بود استخدام می‌کرد. سایرین در اتفاق درس، صحنه استخدام را در صفحه تلویزیون تماشا می‌کردند. برای کسی که در اتفاق نشسته و چشم به صفحه تلویزیون دوخته باشد این یک سرگرمی است ولی نه برای دانشجو. این زن که صدها بار «استخدام» شده بود از نقش خود بخوبی اطلاع داشت ولی دانشجو که می‌دانست عملیات وی در معرض تماشای دوستانش است غالباً به لکنت می‌افتد و گیر می‌کرد. حال نوبت آن زن بود، اغلب رفتار یا پاسخهای وی کارآموز راناچار می‌کرد که از استخدام صرفنظر کند یا آن را غیر لازم تشخیص دهد. این نتیجه سبب تفریح مشاهده کنندگان می‌شد و چه بسا که بعداً متهم اذیت همکلاسان خود می‌گردید.

ما هر کدام از یک نقطه کشور به نووسیبریسک¹ آمده بودیم، از مرزهای غربی کشور، از خاور دور از جنوب و از شمال. حدود هشتاد درصد ما متاهل بودیم ولی چون مجاز نبودیم همسرانمان را به اینجا بیاوریم لذا فرقی بین مجردین و متاهلین نبود. همه در کوی افسران منزل داشتیم و هردو یا سه نفر در یک اتاق. شرایط زندگی برای همه یکسان بود. روزهای یکشنبه برای «شکار آزاد» به شهر می‌رفتیم، این اصطلاحی بود که به معنای آشنایی با زنان وضع کرده بودیم. البته این آشنایی بیشتر از دو یا سه ماه دوام نداشت و بدون اینکه تعهد یا گرفتاری پیش آورد خاتمه می‌یافت. بمنظور پرهیز از هرگونه عواقب بعدی رؤسا توصیه می‌کردند که از تماس دائم خودداری کنیم. گرچه طی مدت تحصیل متجاوز از یک سال با هم بسر بر دیم

1. Novosibirsk

ولی دوستی نزدیکی بین مان برقرار نشد. هر کس برای خودش زندگی می‌کرد و اعتماد چندانی به دیگران نداشت. جز این هم نمی‌شد انتظاری داشت، زیرا بین دانشجویان خبر دهنده داوطلب زیاد بود. گفتگو هم معمولاً سه نفری بود. دوستی فقط باید بین دو نفر باشد تا در صورتی که مورد برای انتقاد پیش‌آمد مقصبه بی‌هیچ زحمتی شناخته شود.

شبها معمولاً ورق‌بازی می‌کردیم؛ به استثنای چند شب اول، پس از دریافت حقوق که به اصطلاح میان‌پرده‌ای بود بین شباهای یک‌نواخت سربازخانه. اول صبح ودکا خریده و آماده می‌کردیم و شب‌هنگام می‌گساری دسته‌جمعی به راه می‌انداختیم. البته رؤسا از این کار اطلاع داشتند، ولی عملقدمی علیه آن برنمی‌داشتند و این تصمیم درستی بود؛ مریبان ما از بین دو شرارت کمترین را انتخاب کرده بودند. زیرا اگر از استعمال نوشابه‌های الکلی در مدرسه جلوگیری می‌شد بیشتر دانشجویان در شهر در نوشیدن مشروب افراط می‌کردند. پس از سه تا چهار ماه آموزش در مدرسه، اغاب ما متوجه شدیم که به طبقه برگزیده‌ای تعلق داریم که دارای اختیارات وسیعی است. گرچه هنوز کارت شناسایی مخصوص K.G.B را نداشتیم ولی باز بعضیها سعی می‌کردند که قدرت جادویی این سه حرف را آزمایش کنند. یک بار پس از دریافت حقوق یکی از دانشجویان به نام ولادیمیر-وروتسوف^۱ پس از خوردن عرق و سرخوش شدن به یکی از کافه‌های شهر رفت و دستورداد که چندین میز برای یک عملیات مهم و ویژه K.G.B خالی شود. البته صاحب کافه از وی تقاضای ارائه کارت شناسایی کرد. ولی دانشجو بجای ارائه کارت سیلی به صورت مدیر کافه نواخت و جنگ آغاز شد. بزودی پلیس رسید و ولادیمیر را به مدرسه برد.

1. Vladimer Vorontsov

روز بعد وی به سختی مورد توبیخ قرار گرفت و موضوع فراموش گردید.
روش معمولی در باره چنین پیش آمد هایی همین بود.

من با ولادیمیر بایکوف که در گروه ما بود روابط نزدیکی برقرار کرده بودم. ما شباهی زیادی را باهم بسر می بردیم. وی شخص مورد اعتمادی بود و عقیده خود را در مورد مسائل مختلف ابراز می داشت. دوست من خیلی اهل مطالعه بود. وقتی K.G.B او را فریب می داد اغلب به من می گفت: گرچه طرز فکر من این نیست ولی به عمل مختلف نمی خواهم مباحثه کنم. بالاخره عقیده بایکوف شدیداً تغییر کرد: من این تغییر را بخوبی حس می کرم؛ زیرا درک ما دوتا یکی بود.

آموزش ما بزودی خاتمه می یافتد. امتحانات نزدیک بود و پس از آن تعیین شغل. علی رغم شک و تردیدی که در گوشه ای از سغمز به رژیم شوروی ایجاد شده بود، تحصیل و نیل به دریافت فوق لیسانس در ضد جاسوسی علاقه ای در من ایجاد نمود. با موفقیت به تحصیل ادامه دادم و در ۱۹۶۸ بعنوان یکی از بهترین دانشجویان فارغ التحصیل شدم و در انتظار شغلی در «مدیریت سوم» بودم. در ابتدای ورود به دانشکده به ما گفتند که پس از پایان دوره تحصیل هر کسی به واحدی که از آنجا اعزام شده است مراجعت خواهد نمود ولی اکنون شایع بود که ییست نفر برای خدمت در پایگاههای استراتژیکی موشك انتخاب خواهند شد. هیچیک مایل نبودیم که برای این شغل انتخاب شویم زیرا پایگاهها از مراکز مسکونی دور بود و افسران آنجا ناقارند مدت زیادی دور از دنیای متمدن زندگی کنند. هر کس نزد خود می گفت «من نباشم هر که می خواهد باشد.»

بالاخره روز تعیین مشاغل فرا رسید. ما در یکی از تالارهای دانشکده جمع شدیم و اسمای خوانده شد. با شکنیابی منتظر سرنوشت خودم بودم. ولی اسم من خوانده نشد. آیا واقعاً برای واحدهای موشكی

انتخاب شده بودم؟ در همین حین سرهنگ وروتف فرمانده دانشکده اظهار داشت: اشخاصی که اسمشان خوانده نشد، بوى مراجعه کنند. ما پنج نفر بودیم که بايکوف هم جزو ما بود. فرمانده گفت که ما بعنوان دانشجويان برجسته به مأموریت خارج از کشور خواهیم رفت و اضافه کرد که محل خدمت ما در سازمان مرکزی K.G.B در مسکو تعیین خواهد شد. ولی قبل از هر مأموریتی یکماه مرخصی به ما داده شد.

من مرخصی خودم را در مسکو گذراندم و پس از خاتمه آن به اداره کارگزینی K.G.B مراجعه نمودم. سازمان مرکزی دارای یک ساختمان عظیم در میدان ژرژنیسکی است. برای ورود به آنجا یک گواهی کافی نیست؛ بلکه باید یک برگ عبور مخصوص که از طرف شعبه مربوطه در K.G.B صادر می‌شود نیز داشت. پس از طی تشریفات مربوطه کارتی دریافت داشتم که روی آن نام خانوادگی من، شماره درورودی ساختمان، شماره طبقه و اتاقی که من باید مراجعه می‌کردم نوشته شده بود. در هر طبقه نگهبانان اوراق را بازرسی کردند. به نظر می‌رسید که این بازرسی انتها ندارد. بالاخره به اتاق مورد نظر رسیدم که یک سرهنگ دوم منتظرم بود. تعارف کرد که بنشینم. اوراق را بازرسی کرد و سپس در یکی از کشوهای میز خود گذاشت. چون تعجب مرا دید گفت که این اوراق دیگر مورد لزوم نیست و اوراق دیگری به من داده خواهد شد.

او از اینکه مرخصی ام را چگونه گذرانده و همچنین از حال مزاجی من پرسشهايی کرد. گفتم که همه چيز عادي بوده ولی پيش خود فکر کردم «چرا بجای اینکه بلافاصله در مورد کار و مأموریتم صحبت کند وقت گذرانی می‌نماید؟» مثل این که افکارم را خوانده باشد گفت که مأمور آلمان شرقی شده‌ام. مدارک لازم که قبل آماده شده بود به من تسلیم گردید. دستور داده شد که باید روز دوم فوریه ۱۹۶۹ وارد پتسدام شوم و خودم را به مدیریت بخش ویژه K.G.B در نیروهای شوروی در آلمان

معرفی نمایم. دستور دیگری بهمن داده نشد. سرهنگ گفت که دستورات مشروح در پتسدام داده خواهد شد. همان شب با قطار ونسدورف^۱ عازم پتسدام شدم.



1. Wunsdorf

فصل ششم

استخدام به رغبت یا اجبار

روز ۲ فوریه ۱۹۶۹ حدود ساعت شش صبح ترن وارد ایستگاه روستای کوچک ونسدورف گردید. این روستا از زمان جنگ تا کنون ستاد واحدهای نیروی شوروی در آلمان بوده است. اتومبیلی که از طرف مدیریت K.G.B فرستاده شده بود در ایستگاه بود. به آسانی آن را پیدا کردم، زیرا شماره اش در مسکو به من داده شده بود.

افسری در اتومبیل بود که اسناد مرا بازرسی کرد. سپس راه افتادیم و حدود یک ساعت بعد به پتسدام رسیدیم. مدیریت K.G.B وابسته به نیروهای شوروی در آلمان نزدیک مرکز شهر بود؛ دور این اداره که منطقه قابل ملاحظه‌ای را اشغال کرده، با دیوارهای بلند محصور شده بود. نزد افسر نگهبان رفتم. او اتاقی در یک هتل برایم پیدا کرد و اظهار داشت: ساعت نه صبح همان روز باید خودم را به مدیریت سازمان، به نام سرلشگر تیتو^۱ معرفی کنم.

مثل اینکه پیش آمد خوش‌آیندی در هتل منتظرم باشد؛ با یکوف را در آنجا دیدم همان با یکوفی که همدرس و همکلاس من بود. معلوم شد که محل خدمت او هم در آلمان شرقی است. و روز پیش وارد شده است.

1. Titov

از دیدن هم خوشحال شدیم. پرسیدم آیا شغلش تعیین شده؟ گفت نه هنوز، تصمیمها امروز گرفته خواهد شد. اونیز می باشد ساعت نه خودش را به ژنرال معرفی می کرد. تصمیم گرفتیم که در یک اداره کار کنیم.

ساعت نه صبح در حالیکه خوب اصلاح کرده بودیم، انجیفورم اطوشده برتن داشتیم و موهای خود را مرتب کرده بودیم به دفتر ژنرال رسیدیم. افسر نگهبان اطلاع داد که ژنرال منتظر ما است. ژنرال با دست میزی را نشان داد و ما را دعوت به نشستن کرد و احوالپرسی نمود. بطور کلی احوالپرسی یک مقدمه برای آغاز گفتگوست. وی بطور مختصر ماهیت پرسس مؤولیت شغل ما را بخصوص در خارج از کشور خاطر- نشان ساخت ویرایمان آرزوی موفقیت نمود و گفتگو پایان پذیرفت. بطوریکه بعداً دریافتیم در این بخورد کوتاه ژنرال، مقصود و منظور آموزشی نهفته بود: منظور این بود که به افسران جوان نشان داده شود چه توجهی به آنان مبذول می شود و چه شغل با مسؤولیتی را به عهده دارند.

سرهنگ کوستین¹ رئیس اداره کادر مدیریت K.G.B کلیه جزئیات را تشریح و شغلمان را تعیین کرد. سرهنگ، کوتاه قد، چاق و کاملاً طاس بود. چشمانش رنگ مبهمی داشت و نور زندگی در آنها دیده نمی شد. وی مظہر یک افسر بورو کرات با انضباط بود که مطابق دستور بالادست زندگی می کرد و از هرگونه ابتکار شخصی پرهیز می کرد. ظرف بیست دقیقه مشاغل ما تعیین شد. هر دو مأمور لشکر گارد تفنگداران موتوریزه شدیم. اداره ما در برنو بود و قرار شد که اتومبیلی ساعت سیزدهما را به محل خدمت مان ببرد.

سرهنگ کوستین که خود افسر کادر بود گفتگوی آموزشی و توجیهی را شروع کرد. من و بایکوف دو ساعت مشغول شنیدن تعریف و تمجید از پولیت بورو، رهبری K.G.B و دولت بودیم. وی همچنین از

1. Kostin

کارهای افتخارآمیز مأمورین چکا ستایش کرد. سرهنگ طی این دو ساعت بدون این که متوجه شود هر موضوع را سه بار تکرار می کرد. بالاخره در حالی که امید ترک دفتر وی را از دست داده بودیم سخنان سرهنگ پایان پذیرفت. وقتی از اتاق خارج شدیم به یکدیگر خیره شدیم و به صدای بلند به این همه پرچانگی خندیدیم. من گفتم: «این مرد چقدر حرف می زند.» با یکوف گفت «مثل اینکه کمی مغزش عیب کرده.» چیزی جز جمله های توخالی از گفته های کوستین در خاطر ما نماند. مشکل است که هر سخن مبتذل و بی معنی بخاطر بماند. بخصوص که با کلمات به اصطلاح قلنبه از قبیل حزب، کمونیسم، سوسیالیسم، کنگره و پولیت بورو که صدها بار تکرار می شوند توأم گردد.

در هتل، افسری که از برنو برای بردن ما آمده بود در انتظارمان بود. افسر بلند قد بود و شخص خوش قلبی به نظر می رسید. خودش را سروان داویدف^۱ معرفی کرد و گفت: «که این طور، شما در اداره ما کار خواهید کرد. چه خوب! و دکای روی همراحتان آورده اید؟»

وقتی پاسخ مشتت شنید، فوراً پیشنهاد کرد که همانجا به سلامتی هم و بخاطر این ملاقات مشروی بنوشیم. من یک بطری و دکا از چمدانم درآوردم و در گیلاسها بی که روی میز بود ریختم. البته سهم بیشتری را به سروان دادم و بدون ردوبدل کردن حرفهای غیر لازم بطری را خالی کردیم. ده دقیقه بعد سوار اتومبیلی که منتظرمان بود شدیم. داویدف به راننده دستور داد: «برو برنو» ساعت چهارده پتسدام را به قصد برنو ترک کردیم و سروان گفت که ساعت هفده در مقصد خواهیم بود.

برنو تقریباً در بیست کیلومتری شمال خاوری برلن واقع است و حدود صد کیلومتر با پتسدام فاصله دارد. دو راه برای رسیدن به این

شهر وجود دارد، یکی از داخل برلن و دیگری از کنار آن. داویدف اظهار داشت که مایل است برلن را بهما نشان بدهد. لذا راه اول را برگزیدیم. اتومبیل به راه خود ادامه می‌داد، سروان که پس از خوردن ودکا سرحال بود، مرتباً صحبت می‌کرد و حتی آواز می‌خواند. پس از یک ساعت من از داویدف پرسیدم: «بالاخره کی به برلن می‌رسیم؟» او پرسید: «ساعت چیست؟» گفت: «ساعت سه است.» گفت: «سه؟» بعد بالا فاصله به راننده دستور توقف داد و نقشه خود را بیرون آورد و پس از کمی فکر گفت: «ما قدری از راه خود منحرف شده‌ایم. بجای اینکه به برلن بروم یک ساعت است که به طرف لاپزیک در حرکتیم.» داویدف پس از آنکه ناسزایی به راننده گفت، برگشتیم و به طرف برلن به راه افتادیم. در اینجا متوجه شدیم که نه سروان و نه راننده هیچ‌کدام راه برلن را بلد نیستند. برای این‌که سرگردانی ما کامل شود هوا هم تاریک شد. داویدف اتومبیل را نزدیک یک پیرزن نگاهداشت و ما منتظر گفتگوی آنان ماندیم که به زبان آلمانی بود. انتظار یيهوده‌ای بود. گرچه او دو سال در آلمان بود، ولی تنها کلمه‌ای که او به زبان آورد «Frau» (یعنی خانم) بود. گفته‌های او کلمه‌به‌کلمه چنین بود «خانم راه برنو کدام است» (به روسی)? زن شروع به گفتن چیزهایی به آلمانی کرد. داویدف مرتباً سر خود را تکان می‌داد و به روسی می‌گفت: «بلی. بلی. بلی» سپس در را بست و به راننده گفت که به راه خود ادامه دهد. «کجا؟» «من چه می‌دانم» در واقع او کلمه‌ای از گفته‌های پیرزن آلمانی را نفهمیده بود و خنده‌های ما هم اثری در او نداشت. سروان فقط گفت که آلمانیها در دوران سختی ناچار بودند زبان روسی بیاموزند. حدود دو ساعت بی مقصد و بلا تکلیف راه می‌پیمودیم تا علامتی که جهت پتسدام را نشان می‌داد ما را از سرگردانی رهایی بخشید. حدود ساعت بیست و یک به اداره ویژه در لشگر تفنگداران موتوریزه رسیدیم. این اداره در یک ویلای دوطبقه

قرار داشت که دارای یک باغچه و دیوارهای بلند بود. من و بایکوف هردو خسته بودیم و فوراً به امید یک خواب راحت به رختخواب رفیم؛ ولی این هم یک امید واهم بود. ساعت دو بعداز نصف شب در خوابگاه ما را زدند و ستوان یکمی وارد شد و گفت: «برخیزید بدجنسها آمدہام که با هم آشنا شویم.»

علوم بود که مست است: دکمه‌های کت خود را نینداخته بود. کلاه بر سرش کج شده بود. تبسمی حاکی از خوشآمد بر لب داشت. با لکنت گفت: «نامم کوستیا (کوتاهشده کنستانتن) کوروتیف^۱ است.» او یک بطری کنیا کث بازشده به من تعارف کرد. گیلاسی نبود و ناچار شدیم با بطری مقداری سر بکشیم. کنیا کث از نوع نامرغوب و بدمنزه، محصول آلمان شرقی بود. کوستیا که متوجه نامرغوبی مشروب بود گفت: «عیبی ندارد پسر عادت می کنی.» سپس مارا در آغوش کشید و رفت. بایکوف گفت: «چه آدمی بود. اینقدر مست بود که زیانش می گرفت.» ولی بعداً معلوم شد که وی از بچگی دچار لکنت زبان بوده است.

روز بعد ما از طرف سرگرد الکساندر پتروویچ بویچنکو^۲ رئیس اداره K.G.B احضار شدیم. من اول باید می رفتم. بویچنکومردی بود بلندقد، خوش اندام و سبزه رو. گرچه اهل او کرائین بود، ولی از چهره اش آسیابی بودنش نمایان می شد. چشمانش را دوست داشتم زیرا علامت هوش و فراست در آنها می دیدم. ضمن صحبت همواره در حرکت بود و این نشان می داد که شخصیت فعالی دارد.

به گفته های من به دقت گوش داد و آنها را یادداشت کرد. از جزئیات دوران تحصیلیم پرسشهایی کرد. گفت که من مأمور سه گردان در هنگ ۸۲ گارد تفنگداران موتوریزه که مرکز آن در برنو می باشد شده ام

1. Koroteyov 2. Aleksander Petrovich Boychenko

و داویدف مأمور مراقبت ستاد هنگ و باقی واحده است. بنابراین من باید کارم را با او هماهنگ کنم. این خبر باعث خوشحالی من شد، زیرا داویدف را دوست داشتم. بویچنکو پرسید: «آیا وظیفه خود را درست افسر K.G.B می‌دانید؟» پاسخ دادم: «البته که می‌دانم! وظایف افسر K.G.B در دانشکده به ما تعلیم داده شده است.» گفت: «خوب آنچه در دانشکده فراگرفته‌اید تئوری بوده، کار عملی در اینجا شروع می‌شود که برادر این موضوع جداگانه بی است.»

سرگرد توصیه کرد به وظایف خود و خصوصیت اداره ویژه در آلمان شرقی که او تشریح خواهد کرد، توجه مخصوص مبذول دارم و چنین ادامه داد:

«کار شما اولاً جلوگیری از استخدام افراد شوروی وسیله آژانس‌های جاسوسی غرب است —اعم از نظامیان یا غیرنظامیان. ثانیاً اگر قبل فردی به استخدام آژانس‌های مذکور درآمده باشد وظیفه شماست که آن فردا پیدا کرده و کارهاش را بی‌اثر سازید. ثالثاً اشخاص ضدشوری —یعنی دشمنان قدرت شوروی را با جستجو پیدا کنید. رابعاً مأمورین جاسوسی غرب را بین مردم آلمان شرقی نزدیک حوزه مأموریت خود کشف کنید. حال برای حل این مسائل به چه چیز احتیاج دارید؟»

پاسخ دادم: «یک شبکه از مأموران خوب که اطلاعات لازم را به من برسانند و...» بویچنکو حرف مرا قطع کرد و گفت: «کاملاً صحیح است. شما به مأمور، حتی همواره مأمور بیشتر نیاز دارید.»

او توضیح داد: واحدهایی که من مأمور آن شده‌ام بعلت کمبود کادر، افسر متصدی قبلی نداشته و در نتیجه مأموری هم اعم از افراد شوروی یا آلمان شرقی استخدام نشده است. این وضع مشکلات زیادی را در برابر من قرار داده بود. بدون داشتن منابع سری اطلاعاتی، ناچار بودم مأموران مناسبی را پیدا کرده و استخدام کنم. این عمل آسان نبود.

بویچنکو به سخنان «مسرت بخش» خود این طور ادامه داد:

«شما باید کار فعال خود را شروع کرده و هرچه زودتر یک شبکه اطلاعاتی از مأمورین تشکیل دهید. باید ظرف دو ماه ده مأمور استخدام کنید.»

با تعجب پرسیدم: «دو ماه؟»

این کار غیرممکن بود. زیرا استخدام یک مأمور مستلزم سه تا چهار ماه وقت است. البته می‌توان چهار یا پنج نفر را همزمان برای استخدام آماده کرد، ولی تا اقدامات به مرحلهٔ نهايی برسد پنج تا شش ماه طول خواهد کشید. استخدام ده نفر در دو ماه به منزلهٔ زیر پاگداشتن تمام مقررات است. اين مطالب را عيناً به سرگردگفتم. ولی سخنان من اثری در تصمیم او نکرد و گفت:

«بلی همانطور که گفتم ده مأمور در دو ماه. طی این مدت باید سه افسر، دو متخصص سرویس، یک سرباز، دو نفر از همسران افسران و دو آلمانی استخدام کنید.»

اعتراضات بعدی من با این سؤال قطع شد: «آیا می‌دانید معنی سه حرف K.G.B چیست؟» گفتم: «بلی قربان یعنی کمیتهٔ امنیت ملی.»

گفت: «خیر K.G.B به معنای «اداره راهزنان خشن»¹ است. هر کارمند K.G.B پس از دو سال خدمت این مطلب را درک می‌کند. ما باید با گستاخی عمل کنیم و با اطلاع از قدرت خود از اعمال فشار مضایقه نکنیم. در استخدام مأمور نه تنها باید آنان را متقادع سازیم، بلکه باید همچنین مجبورشان کنیم که برای ما کار کنند و K.G.B برای این منظور قدرت کافی دارد. اگر این اصل را مراعات کنید وظیفه‌ای را که به شما محول کرده‌ام بخوبی انجام خواهید داد.» وی نیم ساعت دیگر دربارهٔ اینکه استخدام اتباع شوروی، بخصوص متخصصان

سرویسها، کار چندان مشکلی نیست و هر فرد شوروی را اگر هم مایل نباشد می‌توان به اجبار وادار به همکاری کرد، سخن گفت. K.G.B اختیار و قدرت لازم را دارد. اگر شخص مورد نظر افسر باشد مقام و موقعیت وی مورد تهدید قرار می‌گیرد (بدون موافقت K.G.B افسری به دانشگاه جنگ فرستاده نمی‌شود تا بتواند مدارج ترقی بعدی را طی کند). استخدام متصله‌یان سرویس معمولی از این هم آسانتر است، کافی است آنان را از ارتش اخراج کنند. همچنین زندگی هر فرد روسی می‌تواند در معرض تهدید قرار داده شود. ممکن است از رفتن وی به دانشگاه، به کار مربوطه یا از مسافت به خارج جلوگیری کرد.

بويچنکو ادامه داد: «بنابراین اگر از قدرت و اختیار خود به مهارت استفاده کنید، خواهید توانست ظرف دو ماه ده نفر به استخدام در آورید. فراموش نکنید که یک افسر K.G.B هستید. همه در حیطه کار شما می‌باشند—از فرمانده گرفته تا بی‌دست‌وپاترین سرباز ساده—به طریقی وابسته به شما هستند. شما یک مأمور آزاد هستید. بنابراین با اطمینان اقدام کنید و در صورت امکان از توسل به گستاخی و خشونت مضایقه نداشته باشید: شما مدافع رژیم شوروی هستید. قدرت تعیین صلاحیت سیاسی دیگران را دارید. بنابراین سرنوشت آنان در دست شماست. حال، رفیق‌ستوان، شروع به کار کنید، به شرط آنکه مدافع وظیفه خود باشید. رژیم شوروی تقریباً هر چیز را برای شما مجاز کرده است. علی‌رغم این که آلمان شرقی کشور مستقلی است ولی ما عمال K.G.B اختیارات زیادی در این کشور داریم و تقریباً می‌توانیم مانند کشور خودمان، شوروی عمل کنیم.» بويچنکو سپس از صندوق آهنی خود سندی را که محتوى موافقت سری بین آلمان شرقی و شوروی بود برداشت. طبق آن سند K.G.B می‌تواند اقدامات زیر را در آلمان شرقی بعمل آورد:

—حق دارد بین مردم آلمان فعالیت کند تا سرویس‌های

جاسوسی غرب یا افراد ضد شوروی و ضد ناسیونالیستی را کشف نماید.

— حق دارد از اتباع آلمان شرقی افرادی را برای جاسوسی در کشورهای غربی (آلمن غربی، امریکا، انگلیس، فرانسه وغیره) استخدام کند.

— می‌تواند دیدار کنندگان از کشورهای سرمایه‌داری را در خاک آلمان شرقی استخدام نماید.

— مجاز است خانه یا آپارتمان برای منظورهایی (دسیسه چینی) در اختیار داشته باشد.

— می‌تواند فعالانه با وزارت امنیت آلمان شرقی همکاری کرده و به اندکس‌های این وزارتخانه مراجعه کند.

— وزارت امنیت آلمان شرقی با تقاضای K.G.B نامه‌ها و سایر مکاتبات اتباع آلمان شرقی را باز خواهد کرد.

— مجاز است سوابق پلیس آلمان شرقی را مطالعه کند. همچنین از پشتیبانی فعال پلیس برخوردار خواهد بود.

در خاتمه این قرارداد به افسران K.C.B توصیه شده بود که نسبت به مقامات آلمان شرقی مؤدب بوده و احترام آنان را رعایت بنمایند که البته این قسمت از موافقنامه، تعارفی بیش نبود.

در مورد مأموران آلمانی بویچنکو گفت: «یک آلمانی درست شبیه یک فرد روسی است. او هم می‌خواهد زندگی کند و از زحمت و دردسر گریزان است. همان روشهایی که درباره اتباع روسی برایتان گفته شده نسبت به آلمانیها هم صادق است: اگر شد بارضا و رغبت والا به زور.» سپس اضافه کرد: «گاهی استخدام آلمانی از روسی هم آسانتر است. آنان ملت بالانضباطی هستند و قدرت را دوست دارند، لذا حین استخدام

با اطمینان خاطر اقدام کنید و قدرت ما را به رخshan بکشید. این طریق کمک مؤثری است.»

سرگرد گفت که در اوایل او هر روز مرا ملاقات خواهد کرد. سپس مرا برای دیدار با معاونش سرگرد کریوکف^۱ که دو سال از وی مسن تر بود فرستاد. کریوکف به ظاهر مرد باهوشی به نظر می‌رسید؛ گرچه در چهره‌اش عشق به مشروب خوانده می‌شد. حرکاتش نشان می‌داد که یک بوروکرات با انضباط است. او خود را الکساندر گراسیمویچ^۲ معرفی کرد و مرا به نشستن دعوت کرد. گفت که دو روز برای سروصورت دادن کارهای خود وقت لازم دارم و آپارتمانی برایم آماده شده است و اضافه نمود که جمعاً هفده نفر در این اداره کار می‌کنند و روابط آنان با یکدیگر خوب است. مرا نزد منشی اداره فرستاده و در مقابل رسید، کلید صندوق آهنی و بعضی اسناد را تحويل گرفتم.

بالاخره خود را بین همکاران آینده‌ام یافتم. پنج نفر از آنان در یکی از اتاقها جمع بودند. کوروتیف هم — که حال عادی داشت — بین این جمع بود. ناچار بودم به پرسشهای زیادی پاسخ دهم زیرا بعضی از آنها بیشتر از یک سال بود که از شوروی دور بودند. ستون یکم لاوروخین^۳، که با ظاهری آراسته و هوش مخصوص از سایرین مشخص بود، توجه و محبت مرا جلب کرد. کوروتیف اشاره کرد که برای آشنایی بیشتر باید یک شب همه را به صرف ود کا دعوت کنم. به این خاطر قرار گذاشتیم که دو روز بعد در منزل من جمع شویم.

کمی بعد با یکوف سر رسید. شغل او در واحدی که چهل کیلو-متر با برنو فاصله داشت تعیین شده بود، من و داوید به طرف آپارتمان من به راه افتادیم. او از مذاکراتی که با بویچنکف داشتم سوال کرد. وقتی گفتی که از من خواست تا ده مأمور ظرف دو ماه استخدام کنم خنده دید

و گفت: «راه آموختن طرز کار به شما جوانان همین است. رئیس می داند که چه می کند.» و اضافه کرد که ناراحت نباشم، زیرا بويچنکف هدف را بالا گرفته تا مرا وادار به فعالیت شدید کند. اگر ظرف همان مدت بتوانم پنج مأمور استخدام کنم رئیس خوشحال خواهد شد.

آن شب داوید در آپارتمان من ماند. یک بطری به نیمه رسیده و دکا جلو ما بود و موزیک ملایمی از رادیو پخش می شد. محفل گرمی بود و ما را به گفتگو و امی داشت. داوید روی مبلی نشسته بود و سیگار برگ دود می کرد. متوجه شدم که الكل او را سرحال آورده است. پس از گیلاس سوم پیشنهاد کرد که به جای کلمه «شما» یکدیگر را تو خطاب کنیم، چون دوستانه تر است. گفت که او را «لو»^۱ صدا کنم و شروع به تشریح وضع اداره کرد و اظهار داشت: «اداره ما «دورئیسه» است. جنگ مداومی بین بويچنکو (رئیس اداره) و معاونش، کریکوف، در جریان است.» از گفته های او درک کردم که سرگرد بويچنکو فعال و نسبتاً جوان در راه رسیدن به مقام موفقی در K.G.B است. برای نیل بدین منظور باید اداره ای که در اختیار اوست موفق شود و این میسر نبود مگر این که اعضای اداره با زرنگی و پشتکار، دشمنان کشور را پیدا کنند. موقیت با میزان کشف عده عناصر دشمن و مأموران کشور های غربی که ضد شوروی نامیله می شوند، سنجیده می شد. بويچنکو برای نیل به مقصود خود از هیچ کوششی فروگذار نبود. از طریق صدور دستور، سخنرانی، تنبیه و تشویق و نمونه بودن شخصی، کار خود را به جلویی راند. شبانه روز کار می کرد و همین توقع را از افسران خود نیز داشت. وی کمکهای دیگر هم داشت: برادرزنش در شورای عالی سویت بود. در شوروی روابط نزدیک با چنین مقامات سبب بدبست آوردن مشاغل خوب است. بنابر

این می‌توانست امیدوار باشد که در آینده، درجه سرهنگی و یا حتی
ژنرالی بر دوش خواهد داشت.

طبق نظر داویدف، کریکوف نیز بی‌پشتیبان نبود. زمانی در اداره مرکزی K.G.B در مسکو کار می‌کرد، ولی به علت ارتکاب یک اشتباه تنزیل مقام گرفته بود. گرچه درجه سرگردی را از دست نداد و به آلمان شرقی اعزام گردید. با این‌که دچار بدشانسی شده بود ولی دوستانی در K.G.B در مسکو داشت که او را فراموش نکرده بودند. کریکوف تا حدی تباہ شده بود زیرا زمانی در رأس کاری قرار داشت و نمی‌توانست خود را به شغل فعلی قانع سازد. بویچنکو را به ریاست خود قبول نداشت. رغبتی به کار کردن نشان نمی‌داد و در انتظار بازنیستگی مشروب می‌خورد. اغلب بین این دو اختلاف پدید می‌آمد و گاهی مناقشه آنان شدید بود. داویدف عقیله داشت که مایر افسران از این وضع استفاده می‌کنند. آنچه را که رئیس اجازه نمی‌داد دو سه روز بعد مورد تصویب معاون قرار می‌گرفت و بالعکس. بعضی اوقات این بازی وسیله زیردستان، بدون اینکه جلب توجه کنند، انجام می‌گرفت ولی گاهی طرف مقابل از چگونگی اطلاع حاصل می‌کرد و فوراً مناقشه بین دو رئیس آغاز می‌شد. داویدف گفت: «اگرچه به نظر عجیب می‌آید ولی گاهی این دو دشمنی را کنار می‌گذارند و چند روزی باهم می‌گساري می‌کنند آن وقت است که ما هم کار و وظیفه را کنار می‌گذاریم.»

داویدف از لاوروخین بخوبی یاد می‌کرد. می‌گفت: «آدم خوبی است نه تنها خوب کار می‌کند بلکه می‌داند چگونه محصول کار خود را عرضه کند.» می‌گفت: «کار به تنها بی کافی نیست باید آن را خوب ارائه داد. شخص باید هنر نشان دادن کار و نتیجه عالی آن را بداند تا مورد توجه رؤسا قرار گیرد. این مهمترین موضوع برای یک کارمند موفق است.»

او می‌گفت که ستوان یکمی در اداره هست به نام زمسکوف^۱ که مورد توجه رئیس است. یک بار به دوستان اخطار کرد «مواظب او باشید، خیلی زرنگ و ناقلاست.» پرسیدم «کوروتیف چه نوع آدمی است.» پاسخ داد: «وی وبالی برای اداره است.» و بعد وضع او را تشریح کرد. کوروتیف فرزند سپهبدی است که ده سال پیش فوت کرد. پدر وی دوست نزدیک رئیس فعلی K.G.B²، سرلشگر تیتوف بود، بدین سبب کوستیا زیر حمایت او قرار گرفت و از هیچ کمکی در باره‌اش مضایقه نشد. اصلاً کار نمی‌کند. همیشه مست است. بویچنکو نمی‌داند با او چکار کند.

گفته‌های داویدف همه مطابق با واقع بود، به استثنای نظر وی در باره زمسکوف که بعداً معلوم شد فرد بسیار ممتازی است. هرگز در باره کسی خبرچینی نمی‌کرد، در صورتیکه خود داویدف این کاره بود. این خاصیت وی، یعنی خبرچینی از این و آن، به منظور تأمین نفع و موقعیتی نبود، بلکه وی اصولاً به این بیماری مبتلا بود. دو روزی که به من آزادی داده شده بود، بسرعت سپری شد. بطوریکه قبل قرارگذاشته بودیم یک شب افسرانی که دعوتشان کرده بودم به خانه‌ام آمدند. مهمانان من روی هم هشت نفر بودند. حقیقت این بود که فقط ده نفر از افسران در برنو خدمت می‌کردند، بقیه در اطراف از قبیل فرانکفورت، ایروالده و برلن بودند و تماس بین گروهها فقط تماس کاری بود. به همین سبب ده نفر موجود در برنو باهم بودند و ساعات آزاد را اغلب باهم می‌گذراندند. آنان به آپارتمان من آمدند. شب در محیط دوستانه‌ای سپری شد. من با ستوان نالشکین^۲ مترجم اداره آشنا شدم. او کوتاه‌قدم، قوی، بسیار ملاجم و کم حرف بود. قبول کرد که در آموختن آلمانی به من

کمک کند. زمسکوف، بلندقد و باموهای خنابی، هم در جمع ما بود و مورد احترام همه قرار می‌گرفت. رویمهرفته می‌توانم بگویم که شب مفیدی بود و وسیله‌ای شد تا به جمع پیوںدم.
روز بعد کارمن در K.G.B آغاز شد.



فصل هفتم

دامهایی در راه اشخاص بی احتیاط

قبل از اینکه شروع به ایجاد شبکه‌ای از مأموران کنم، لازم بود به اوضاع واحد و محیط آن مسلط گردم، شروع به جمع‌آوری اطلاعات درباره پرسنل و خصوصیات اخلاقی آلمانیهای محل نمودم. می‌بایست پرونده کلامیک واحد را بررسی کنم. این پرونده دربرگیرنده چند جلد اسناد سری بین دوهزار تا سه هزار صفحه و شامل اطلاعات حیاتی در باره تعیین هدفهای اساسی K.G.B بود. اطلاعات عملیاتی درباره پرسنل — که برای من از لحاظ استخدام جنبه حیاتی داشت. عده افسران، سربازان، کارمندان واحد و ترکیب کیفی آنان را معلوم می‌داشت. توجه مخصوص به مسأله «ملیتها» به عمل آمده بود. پیش از این گفتم که موضوع ملیت چه نقش مهمی در زندگی مردم شوروی دارد. تمام ملیتها از اعتماد مقامات برخوردار نیستند، ارجحیت با روسها، اوکراینیها و روسهای سفید است [به استثنای اکراین غربی و روسیه سفید غربی]. یهودیها، اهالی کریمه، تاتارها، اهالی لتونی و لیتوانی و استونی و مردم اوکرائین غربی و روسیه سفید غربی مورد سوءظن هستند. از ملیتهای بالا هر کس که در ارتش شغلی دارد مورد توجه مخصوص K.G.B است. دستگاه سعی می‌کند که با گماردن مأموران مطمئن از پیشرفتشان جلوگیری کند.

مثلاً یک دستورالعمل مهم دولت مأموریت افسران و سربازان یهودی را بهخارج ازکشور منع می‌کند. همچنین خدمت آلمانیهای شوروی در آلمان شرقی ممنوع است. تمام این موارد در آنالیز اطلاعات پرسنلی به حساب آمده وهمراه با توصیه‌های داده شده در «پرونده طبقه‌بندی» شده جمع‌آوری گردیده است. عده یهودیان، اهالی لتوانی وکریمه و تاتار که در این واحد خدمت می‌کنند و عده مأمورانی که برای رجعتدادن آنان لازم است در پرونده ضبط شده است.

پرونده‌های محتوی لیست اشخاصی است که از نظر K.G.B بالقوه غیر قابل اعتماد هستند؛ آنها یکه زمانی کمترین اظهار نارضایتی از مقامات کرده‌اند وبا اشخاصی که بهعلای تحت تعقیب قرار گرفته‌اند و یا کسانی که بستگانشان در خارج ازکشور زندگی می‌کنند یا کرده‌اند، آنها یکی که با مردم آلمان شرقی یا کشورهای سرمایه‌داری بنحوی ارتباط دارند، نیز جزو این لیست می‌باشند.

سوابق واحد من در باره آنها یکی که در آن حوالی زندگی می‌کردند نشان می‌داد که اشخاصی هستند که خویشانشان در آلمان غربی یا سایر کشورهای سرمایه‌داری است، عدمای وجود دارند که دارای محاکومیت جنایی می‌باشند، برخی بهیکی از کشورهای کاپیتالیست مسافرت کرده‌اند و بالاخره کسانی هستند که با پرسنل نظامی شوروی در تماس بوده‌اند. همچنین در این سوابق اسامی مغازه‌ها و میخانه‌هایی که اهالی شوروی بدانجا رفت و آمد می‌کنند، اسامی زنان آلمانی که با افسران و سربازان شوروی رابطه دارند ثبت و اطلاعات مهمتری درباره سازمان ضد جاسوسی جمع‌آوری شده بود. توجه مخصوص به فعالیت اطلاعاتی دشمن درباره واحدهای نظامی، به استخدام مأمور از طرف ناتو از پرسنل نظامی شوروی و اهالی آلمان شرقی و شوروی که مظنون به

همکاری با دستگاههای اطلاعاتی غرب بودند، معطوف شده بود. پس از یک بررسی خسته کننده از پرونده شروع به ایجاد آشنایی با پرسنل واحد نمودم. اول به ملاقات سرهنگ نیکیشین¹ فرمانده هنگ ۸۳ تفنگداران موتوریزه رفتم. برای اولین مرتبه مزه قدرتی را که در این سه حرف K.G.B نهفته است چشیدم. دیدم جوانی چون من در سن بیست و چهار سالگی که به قول معروف «هنوزد هاشن بوی شیر می دهد» در ملاقات با یک سرهنگ موسفید چه منزلتی دارد. قبل از اینکه گفتگوهایم را با سرهنگ شرح دهم، باید یادآور شوم که افسران مدیریت سوم K.G.B که با واحدهای نظامی شوروی کار می کنند، برای اینکه هیچگونه فرق و تمایز ظاهری نداشته باشند، از همان لباس معمولی نظامی استفاده می نمایند.

بنابراین وقتی بطور غیرمنتظره وارد دفتر سرهنگ نیکیشین گردیدم با عصبانیت فریاد زد «رفیق ستوان چه می خواهید؟ نمی بینید که کار دارم؟ بعد آ بیایید!» وقتی پاسخ شنید که افسر K.G.B هستم و برای کار در هنگ وی آمده ام قیافه اش بکلی دگرگون شد و رفتار دوستانه حتی چاپلوسانه ای در پیش گرفت و گفت: «خواهش می کنم رفیق ستوان بیایید تو برای شما همیشه وقت دارم. از آشنایی با شما خوشوقتم.» و شروع به تملق گویی نمود. به وضع کارم اظهار علاقه کرد. از خانه ام و احتیاجات احتمالی که شاید می داشتم سؤال کرد و اضافه نمود که همواره آماده کمک به من می باشد.

جنبه بی حقيقة و عدم صدمیت مذاکرات اثر نامطلوبی در من داشت. من از سرهنگ و ترسی که از من داشت شرمنده شدم و سعی کردم که گفتگو را هر چه زودتر به پایان برسانم. این هنوز اولین دیدار و ملاقاتم بود. سایر افسران هم همان رفتار سرهنگ را داشتند. این

1. Nikishin

رفتارها اثر نامطلوبی در من گذاشت با اینحال باید اعتراف کنم با وقوفی که به قدرت و مقام خود پیدا می کردم لذت و خوشی هم مرا فرا می گرفت. پس از هجده ماه کار در K.G.B قبول کردم که تمام اینها عادی و معمولی بوده و حق مسلم من می باشند.

بخوبی با اوضاع واحد آشنا شدم و شروع به تهیه مقدمات استخدام بین افسران، افراد، و کارمندان نمودم. دو هفته طول کشید تا چندین افسر و سرباز را که می توانستم برای استخدام آماده شان کنم نشان کردم و در کمتر از یکماه استخدامشان کردم و شروع به همکاری با K.G.B نمودند.

استخدام مستقیم و بوسیله پرسنل نظامی کار چندان مشکلی نیست. مشکل اساسی فقط انتخاب صحیح مأمور است. او باید دارای خصوصیاتی باشد که جهت مأمور حیاتی است. همچنین باید با هدفهای مورد نظر K.G.B تماس داشته باشد. در انتخاب باید مواطن دسیسه چینی و توطئه بود. ارزش مأمور در نشناخته شدن و یا به اصطلاح «لو نرفتن» او وسیله اطراقیانش می باشد. بعلاوه باید مورد اعتماد کسانی باشد که K.G.B مراقب آنان است. سرهنگ بویچنکو ناظر اقدامات من بود و از نتیجه آن رضایت داشت. استخدام مأمور وسیله من نه فقط منوط به استعداد توانایی من در امور ضدجاسوسی بود بلکه وابسته به قدرت و اختیارات K.G.B هم می شد. عملکرکسی از اتباع شوروی رامی توان یافت که حاضر به همکاری با این دستگاه نباشد. هر کس به عاقبت کار و آینده خود فکر می کند.

لزوم داشتن یک مأمور خوب در ستاد هنگ ۱۶ تفنگداران موتوری نظر مرا به سرگرد مزنتسف^۱ رئیس ترابری موتوری هنگ جلب کرد. شخصیت اجتماعی و سرزنشگی او در من اثر فراوانی نموده بود.

این سرگرد دوستان زیادی بین افسران هنگ داشت که به‌وی اعتماد می‌کردند. همواره دربی راهی بودتا خود را به‌فرماندهی نزدیک سازد. موقیت در این دو جبهه متباین، مستلزم تدبیر ویژه و حتی استعداد هنرپیشگی بود. مزنتسف دارای تمام این خصایص بود. وی همواره از وقایع جاری و دسیسه‌هایی که در هنگ بوجود می‌آمد مطلع بود. بسیاری از افسران خواستار پند و توصیه او می‌شدند. او هم همواره سعی می‌کرد که آنان را راضی کند؛ ولی نه به‌جهت این‌که می‌خواست افسران مذکور را یاری کند؛ زیرا شخصی ایده‌آلیست نبود؛ بلکه از این راه اشخاص را مديون خود می‌کرد. شعار وی این بود «امروز من به‌تو کمک خواهم کرد ولی فراموش نکن که فردا مجبوری مرا یاری کنی.» خصایص سرگرد کاملاً متناسب با یک مأمور بود. بتدریج شروع به اقدام برای استخدام او کردم. بدون اینکه جلب توجه کنم از منابع مختلف اطلاعاتی در بارهٔ خصوصیات شخصی او جمع‌آوری کردم. پرونده‌اش را — که با عذر بظاهر موجهی از قسمت کارگزینی گرفته بودم بررسی نمودم. در پرونده به‌دو نکته برخوردم که در استخدام او مفید بود. یکی دوستی او با شخصی از اهالی آلمان شرقی بود که از طریق وی ترتیب فروش حلقهٔ طلا، قهوه و رادیو را به‌آلمانیها می‌داد. دومین نکته وجود برادرش بود که سالها پیش، ب مجرم دزدی، دو سال در اردوگاههای کار بسر برده بود. مزنتسف کاملاً مراقب بود که این دو نکته فاش نشود. زیرا فاش شدن آنها به‌موقعیت خدمتی وی لطمہ‌می‌زند. من این اطلاعات را از اندکس مخصوص بدست آورده بودم.

نکتهٔ تاریک دیگری در شرح زندگی او نیافتم. ولی همین دو مورد کافی بود که در صورت لزوم وضع خدمت سرگرد را تباہ کند. چندین مرتبه در موقعیتهای مناسب از قبیل بازی بليارد و شطرنج، با او ملاقات کردم. با هم دربارهٔ مسائل معمولی صحبت کردیم. در این ملاقات‌ها

مزنتسف خوددار بود و حس می‌کردم که از K.G.B خسوف و هراس دارد. به همین خاطر تصمیم گرفتم که از ترس او استفاده کنم. همه چیز برای استخدام آماده بود و برای این منظور از اتاق رئیس ناهاخوری که در مرخصی بود استفاده کردم. شبی مزنتسف طبق معمول مشغول بازی بليارд بود، با استفاده از يك فرصت مناسب خواهش کردم که چند دقيقه‌اي با من باشد. البته وي قبول کرد، زيرا بندرت افسري جرأت مخالفت دارد. باهم به اتاق رئیس ناهاخوری رفتیم.

در را بستم و به او گفتم: «کسی مزاحم نشود بهتر است.» با علم به این که وحشت کرده است، تصمیم گرفتم که بدون توسل به حیله‌های دیپلماتیک، استخدامش کنم. پس از مدتی گفتگو درباره مسائل کلی و معمولی توضیح دادم که می‌خواهم با K.G.B همکاری کنم. اول شروع به زبان بازی و دوپهلو حرف زدن کرد و گفت که کارش زیاد است و وضع جسمانی خوبی ندارد. گفت که اگر حاضر به همکاری نشود وسائلی دارم که می‌توانم با استفاده از آنها او را وادار به این کار کنم. این جمله تهدیدآمیز کافی بود که مقاومت او را در هم بشکند. آهی کشید و گفت: «بسیار خوب، حاضرم برای K.G.B کار کنم. ولی می‌ترسم که کسی از این موضوع باخبر شود.» اطمینان دادم که کسی خبردار نخواهد شد و از او خواستم که ورقه‌ای را که حاکی از همکاری داوطلبانه وی بود، امضاء کنم. بدون اینکه کلمه‌ای بربازان آورد ورقه را امضا کرد. رفتار مزنتسف مرا خشمگین کرد، چون منتظر یک کشمکش بودم، ولی در عوض با نوعی آمادگی نوکرمانه واز روی ترس رویه رو شدم. او با نام مستعار کراسنوبولسکی اشروع به همکاری کرد و ترس از K.G.B هرگز وي را ترک نکرد.

البته هر استخدام شده‌ای چنین رفتار نمی‌کند. بعضی‌ها با اشتباق

1. Krosnopolsky

حاضر به همکاری می‌شوند. اشخاص نادری هستند که از همکاری خودداری می‌کنند؛ حتی اگر اثر سوئی در زندگی آنها داشته باشد. من به شجاعت چنین افرادی احترام می‌کذارم. حتی افسران K.G.B هم در گفتگوهای رسمی بین خودشان از آنان ستایش می‌کنند.

ظرف دو ماه هشت مأمور از بین اتباع شوروی استخدام کردم و وظیفه‌ام را طبق دستور انجام دادم. اما هنوز نتوانسته بودم از بین آلمانیها مأموری داشته باشم. گاهی بويچنکو به خاطر این عدم موقیت مرا سرزنش می‌کرد و من عدم آشنایی به زبان آلمانی را بهانه می‌کردم. یک بار گفت که می‌خواهد شخصاً در استخدام مأمور آلمانی به من کمک کند. گفت: «یک نامزد خوب برای شما دارم. یک آلمانی که زبان روسی هم می‌داند و با پرسنل نظامی شوروی در تماس است و بسیاری از ساکنان برنو را هم می‌شناسد. او را زیر نظر بگیر، مسلماً در آینده مأمور خوبی خواهد شد.»

پس از توصیه بويچنکو شروع به بررسی درباره این شخص پنجه‌اهوشش مساله که او را (K) می‌نامم، کردم. وی متاهل بود و یک پسر بزرگ داشت و وقت خود را وقف خانواده‌اش کرده بود. بسیار وظیفه‌شناس بود. او جزو گروههای کوچکی بود که شغل شخصی و آزاد دارند. (K) یک کارگاه داشت که در آن با پرسش رادیو و تلویزیون تعمیر می‌کردند. این دو در کار خود تخصص کامل داشتند؛ لذا کسب و کارشان پر رونق بود بطوریکه دارای خانه شخصی و سه دستگاه اتومبیل بودند. اغلب مردم برنو آنان را سوسیالیست کاپیتالیست لقب داده بودند. زیرا با شرایط زندگی که در آلمان شرقی و یا سایر کشورهای سوسیالیست حکمرانی است بندرت یک کارگر ساده می‌تواند حتی یک اتومبیل داشته باشد و برای به دست آوردن آن هم باید سالها در انتظار بماند — البته در بیشتر موارد به کمک بستگان و آشنايان.

از نظر مقامات برنو K یک پدیده ناخوشایند بود زیرا زندگی غیر سوسیالیستی وی با ایدئولوژی حزب و تبلیغات رسمی منافات داشت. بهمین خاطر کارگران حزب مشکلات زیادی برای او ایجاد می‌کردند و سعی می‌کردند که کارگاهش را رها کند و مثل سایرین در کارخانجات دولتی به کار مشغول شود.

بدیهی است دولت می‌توانست بسادگی کارگاههای خصوصی نظیر کارگاه K را تعطیل نماید، ولی این راه حل عاقلانه‌ای نبود، زیرا همین اقدام مزیت زندگی سرمایه‌داری را ثابت می‌کرد، بنابراین دولت با توصل به حیله‌های مختلف سعی می‌کرد که صاحبان معازه‌ها و کارگاههای خصوصی را وادار و مجبور به تعطیل نماید و در بعضی موارد نیز به کارگران ساده قدرت سوسیالیسم را نشان می‌داد. مثلاً مالیات‌های اضافی از این کارگاهها می‌گرفتند و در به‌دست آوردن کالا اشکالاتی ایجاد می‌نمودند.

شغل آزاد K برای من مزیت بزرگی داشت. در حقیقت این وسیله‌ای بود تا در موقع استخدام او را وادار به همکاری کنم. حدود یک ماه طول کشید تا توانstem K را خوب بشناسم. شرح مفصلی از وضع او را با استفاده از اطلاعاتی که از مأموران و پلیس آلمان شرقی دریافت کردم فراهم آوردم. برقراری تماس با یک فرد آلمانی بمنظور استخدام، کار چندان آسانی نیست. برخلاف اتباع شوروی چنین شخصی در مرحله اول نباید بداند که برای K.G.B کار می‌کند. بنابراین بمنظور ایجاد آشنایی باید زمینه‌های بسیار موجهی چیزه شود تا ضمن اینکه امکان گسترش روابط حاصل می‌گردد هلف و منظور اصلی پوشیده بماند.

در مورد K تعمیر رادیو دستاوزی خوبی بود. یک رادیوی ترانزیستور کهنه و خراب پیدا کردم و بکارگاه او بردم. خوشبختانه خود را

آنجا بود و طرف صحبت من قرار گرفت. با هم به روی صحبت کردیم. و او از شغل من در آلمان شرقی پرسید. پاسخ دادم که افسر پیاده نظام ارتش شوروی هستم.^K گفت که رادیو را تعمیر می کند و یک هفته بعد آمده خواهد بود. این اولین تماس ما بود. اما باید بهانه های دیگری برای ملاقاتهای بیشتر پیدا می کردم: دیاگرام یک آتنن تلویزیون را که در مجله ای چاپ شده بهانه قرار دادم و آنرا به کارگاه ^K بردم. رادیو را که تعمیر شده و حاضر بود، گرفتم و از او پرسیدم: آیا می تواند در ساخت یک آتنن تلویزیون مخصوص به من کمک کند؟ و دیاگرام را نشانش دادم. آن را مطالعه کرد و گفت که می تواند منظور مرا برآورده کند اما انجام این کار دو تا سه هفته طول خواهد کشید چون مصالح لازم برای ساختن آن را موجود ندارد. پاسخ او که در حقیقت ایده آل بود سبب دلگرمی من شد؛ چون موقعیتی به دست آمد که ظرف دو سه هفته چندین بار به کارگاه او سر بر زنم. چند روز بعد، حدود ساعت شش بعد از ظهر که پسر ^K جهت تحويل سفارش های مشتریان رفته بود، به کارگاه رفتم. همانند یک دوست قدیمی با من برخورد کرد و گفت که متأسفانه آتنن مورد سفارش من هنوز تمام نشده. از این که خواهش مرا فراموش نکرده است، تشکر کردم و بعد به ساعتم نگاه کردم و گفتم:

«می دانید که وقت کار تمام شده، اگر اشکالی برای شما نداشته باشد، می خواهم به رسم روسها از محبتی که درباره من کرده اید تشکر کنم. هدیه ای برای شما دارم— یک بطرود کای رویی— مال مسکو.» ^K گفت: «امان از دست این روسها. همیشه بهانه ای برای سهمانی دارند.»

معازه را بست و دو گیلاس روی میز گذاشت. بطری را از کیفم در آوردم و شروع به گپ زدن کردیم. او از وضع زندگی در شوروی سؤال می کرد و من از وضع خانوادگی او و طرز زندگی در آلمان شرقی.

هر دو از گفتگو با هم لذت می‌بردیم. موقع خدا حافظی K مرا برای شبی دیگر دعوت کرد و گفت:

«دوست ندارم که زیر دین کسی باشم. ما آلمانها هم می‌دانیم
چگونه پذیرایی کنیم.»

گفتم: «چشم! بی‌معطالت خواهم آمد.»

بدین ترتیب بود که بتدریج روابط نزدیک و قلبی بین ما برقرار شد. در ملاقاتهای بعدی گفتگو را طوری طرح می‌کردم که بیشتر درباره آشنایانش صحبت کند. K خصوصیات اخلاقی آنان را برای من تشریح می‌کرد و بدون این که از نیت موذیانه من آگاهی داشته باشد، در کمال سادگی از دوستان و آشنایان و مسائل خانوادگی خود، سخن می‌گفت. البته بعدها از این کار خود متائف و پشیمان شد.

یک ماه بعد بویچنکو مرا احضار کرد تا از نتیجه اقداماتم در باره K آگاه شود. وقتی گزارشم را شنید گفت زمان استخدام فرا رسیده و قرار شد که این کار شنبه آینده در یکی از خانه‌های امن انجام پذیرد. روز چهارشنبه سری به K زدم و از وی دعوت کردم، که برای تقویت علائق دوستی، روز شنبه به خانه من بیاید. موافقت کرد. من گفتم:

«ساعت دو با اتومبیل می‌آیم دنبالتان که با هم برویم.»
روز شنبه با هم به منزل من — یعنی همان خانه امن — که بویچنکو در آنجا منتظرمان بود، رفتیم. پیش خود می‌گفتم: « K شنبه خوبی در پیش‌داری باید کارهای زیادی انجام بدھی.»

آپارتمان من در حومه برنو واقع شده بود. اطراف آن را خانه‌های غیر مشخص و باغچه‌های متعدد فرا می‌گرفت. K پس از دیدن خانه گفت:

«وضع تان بد نیست، منتظر نبودم که یک افسر جزء پیاده‌نظم

این زندگی مرفه را داشته باشد.»

بهشونخی پاسخ دادم: «غیرمنتظره دارد شروع می‌شود.» البته مفهوم حقیقی گفته من بعداً برای K آشکار شد.

وارد ساختمان شدیم. K را بهاتاقی که درآن میزی چیله شده بود و در آنجا بويچنکو انتظارمان را می‌کشید، رفتیم. گفتم: «ایشان رئیس من سرهنگ دوم ایوانف هستند و مایلند درجمع ما شرکت کنند.»

بويچنکو با هم دست داد. او را به نشستن دعوت کرد و گفت: «از آشنایی با شما بسیار خوشوقتم. باید بگوییم که قبل از درباره شما چیزهایی شنیده بودم.»

K هم نی این که بداند چه اتفاقی دارد می‌افتد با تأمل گفت: «آندره— K مرا با این نام می‌شناخت— بارها در باره شما با من صحبت کرده است.»

بويچنکو شروع به صحبت کرد و گفت: «امروز وقت کافی داریم تا همدیگر را بشناسیم. می‌دانم که متوجه موضوع نیستید. مسلماً آندره فراموش کرده به شما بگوید که افسر K.G.B است.»

K با وحشت گفت: «! K.G.B!

بويچنکو پاسخ داد: «البته.»

«چرا این موضوعات را بامن درمیان می‌گذارید. من نمی‌خواهم در این باره چیزی بدانم، تصور کردم که آندره مثل یک دوست مرا دعوت کرده است. K.G.B اینجا چکار دارد.»

بويچنکو با ملایمت گفت: «ناراحت نباشد. همه چیز را برای شما تشریع خواهیم کرد. پرمشهایی وجود دارد که آنها را با شما درمیان می‌گذاریم. و تصور می‌کنم که بتوانیم به کمک هم آنها را حل کنیم.»

K خواست چیزی بگوید ولی بویچنکو به سخنانش ادامه داد:
«مدت‌هاست که شما تحت مراقبت ما می‌باشید. شما شخص جالب
توجه وزرنگی هستید. روابط و تجربیات زیادی درزنده‌گی دارید. می‌خواهیم
با شما دوست شویم. ما به اشخاصی چون شما نیاز داریم. به عبارت
دیگر از شما می‌خواهیم که با ما همکاری کنید. انجام کارهای کوچکی را
از شما انتظار داریم البته کار شما بی‌اجر نخواهد بود.»

درست‌ترین روش استخدام روش مستقیم است: K شخص زرنگ و
تیزهوشی بود. بنابراین درباره او نیازی نبود که غیر مستقیم عمل کنیم.
عکس العمل هم شدید بود. پاسخ داد:

«بهیچوجه این پیشنهاد را نخواهم پذیرفت و تصور می‌کنم که
دیگر حرفی با هم نداریم.»

پس از آن از جای خود بلند شد تا به‌ما بفهماند که گفتگو به
پایان رسیده است.

بویچنکو با خونسردی گفت:

«عجله نکنید؛ صحبت‌های ما تازه شروع شده. بهتر است مواطن
رفتارتان باشید و در پاسخ دادن شتاب نداشته باشید.»
K بخوبی فهمید که رها شدن از چنگ K.G.B آسان نیست. سر
جای خود نشست.

بویچنکو رشته سخن را به‌دست گرفت و گفت: «سعی خواهم
کرد خیلی خلاصه چند مورد غیر قابل تغییر را برای شما تشریح کنم.
ما با دشمنان خود بمنظور دفاع از سوسیالیسم، نه اتحاد جماهیرشوروی،
بلکه سوسیالیسم جهانی، در مبارزه هستیم. بنابراین هر فرد اصلی —
بخصوص روی این کلمه تکیه کرد — متعلق به‌اردوی سوسیالیسم که
به‌او پیشنهاد همکاری می‌شود مجبور به‌قبول و ناچار به‌کمک است.»
این توضیح، ساده‌اما مؤثر بود. چه با چنین برداشتی، پاسخ

منفی دادن به پیشنهاد به منزله تأیید غیر مستقیم «عدم احالت» و غیر قابل اعتماد بودن، به حساب می‌آمد. با اینحال کوشش K در رد خواسته ما ادامه یافت. او به آوردن عذرها یی از قبیل سن زیاد و نداشتن وضع جسمانی مساعد متولّ شد.

بویچنکو به تهدید و ارعاب روی آورد و گفت:

«من نمی‌خواهم گفته‌های ناخوشایندی به میان آورم ولی شما مرا وادار می‌کنید. پس بهتر است بدانید، اگر حاضر به همکاری نباشدید به این ترتیب با شما رفتار می‌کنیم که اول شما بی‌اعتبار شوید. امیدوارم فراموش نکرده باشید که با آندره درباره دوستان و رفقای خود صحبت‌ها کرده‌اید و وضع آنها را تشریح و توصیف نموده‌اید. مقداری از گفته‌های شما را آندره روی نوار ضبط کرده است. با کمک این نوارها می‌توانیم شما را نزد دوستانتان مأمور خود جلوه دهیم که مدت زیادی با K.G.B همکاری داشته‌اید. اگر این کار انجام شود تصور نمی‌کنم که زندگی در برno دیگر برای شما کیفیت خوش‌آیندی داشته باشد. دوم اینکه شما کارگاه خصوصی دارید و پسرتان امیدوار است که وارد دانشگاه شود. اینطور نیست؟»

K پاسخ داد «چرا.»

«می‌دانید که ما قدرت به هم‌زدن هر کاری را داریم.»
سرهنگ بدون رحم و ملاحظه ضربه را به حساس‌ترین نقطه وارد آورد:

«شما کارگاه‌تان را از دست خواهید داد و پسرتان هرگز وارد دانشگاه نخواهد شد. بطوریکه می‌بینید رفاه آینده خانواده‌تان در دست شماست. حال پاسخ شما به پیشنهاد ما چیست؟ بلى یا خير؟»
در تمام این مدت من چشم از K برنمی‌داشتم. رنگش پریله بود. دانه‌های عرق به پیشانیش نشسته بود. دستها یش می‌لرزیدند.

متوجه شد که راهگریز ندارد. میباشد همین امروز و همین آن، سرنوشت خانواده اش را تعیین کند. ناچار پاسخ مشبت داد.

K سندی را امضاء کرد که حاکمی از همکاری داوطلبانه او بود. نام مستعار استیفان^۱ را برایش معین کردیم. پس از آنکه استخدام خاتمه پذیرفت K را دعوت کردیم که برای این توافقی که بعمل آمده گیلاسی و دکا بنوشیم ولی وی سردرد را بهانه کرد و از خوردن مشروب خودداری نمود و من ناچار او را به خانه اش بردم. K دو هفته بعلت ناراحتی قلبی در بیمارستان بستری شد.

این نمونه ای بود از طرز استخدام مأمور وسیله K.G.B از بین اتباع آلمان شرقی. این مورد نه درباره اتباع شوروی یا آلمان شرقی صادق است بلکه درباره غربیها یی هم که از آن کشور دیدار می کنند اعمال می شود.

دو مورد استخدام که ذکر کردم وسیله معمولی است که K.G.B با توصل به آن دستگاه خود را فعال نگه می دارد. ولی موارد پیچیده و مشکلی هم وجود دارد که آماده کردن استخدام شونده مدت زیادی طول می کشد. در این موارد تمام حوادث و اوضاعی که ممکن است پس از اخذ تصمیم برای استخدام پیش آید بررسی می شود. اساس کار بر اینکه چگونه و با چه اقداماتی شخص را وادار و مجبور به همکاری کنند، گذاشته می شود.

این روش بیشتر درباره مردم کشورهای غرب که برای دیدار به کشورهای شرقی اروپایی می روندو وضعیان کاملا با اهالی شوروی و آلمان شرقی تفاوت دارد، صادق است. زیرا آنان به طور مستقیم وابسته به K.G.B نیستند لذا دستگاه باید به حیله های بیشتر متولّ شده و با احتیاط گام بردارد. ولی بهرحال اساس و اصل یکی است: رشوه، تهدید و ارعاب.

۱. Stefan

استخدام زنی از اشتوتکارت با علامت اختصاری نام N، مثال خوبی برای این مورد است. از ۱۹۶۶ وی مرتباً از بستگانش در باد - گرونوالد^۱ در آلمان شرقی دیدار می‌کرد. K.G.B که طبق معمول صورت اسامی دیدارکنندگان غربی را بررسی می‌کرد این زن را مورد توجه قرار داد و تصمیم گرفت برای کسب خبر از آلمان غربی از وجود او استفاده کند. «اتفاقاً مأموری با او آشنا شد. مأمور رابطه عاشقانه با N بر - قرار کرد و سپس او را به «دوستی» معرفی کرد. این دوست در واقع افسر K.G.B بود. «دوست» بهبهانه این که نمی‌تواند نام درست زن را تلفظ کند او را ماریا خطاب می‌کرد و می‌گفت این نام بهتر و ساده‌تر است. دریکی از ملاقاتها مأموریک هدیه گرانقیمت به N داد و گفت که از طرف دوست غاییشان می‌باشد و تقاضا کرد که نامه تشکرآمیزی به‌وی بنویسد. N بی‌هیچ سوءظنی نامه‌ای به‌این مضامون نوشت: از هدیه گرانبهای شما مشکرم و سبب خوشحالی من گردید. ماریا»

K.G.B از این نامه برای ارعاب استفاده کرد. در حقیقت متن این یادداشت شبیه متن رسیدی بود که مأموری به‌نام مستعار ماریا برای هدیه‌ای در مقابل کاری که انجام داده گرفته است. این مدارک بخاطر در هم شکستن مقاومت احتمالی N تهیه می‌شد. با این مدارک N تهدید می‌شد به‌اینکه نزد مقامات آلمان غربی به‌عنوان مأمور k.G.B معرفی خواهد شد.

چند روز بعد «دوست» مورد اشاره با یادداشت بمنزل N آمد. N از هدیه وی تشکر کرد ولی «دوست» خود را مأمور K.G.B معرفی نمود و پیشنهاد همکاری کرد و به‌وقول دریافت وجه کافی داد. زن پس از مدتی درنگ پاسخ مثبت داد. این یکی از شواهد مؤثر بودن تهدید و

۱. Bad Gruenvald

شانتاژ است.

گرچه استخدام مأمور نقش مهمی در کار K.G.B دارد ولی این عامل اصلی نیست. اصل اسامی وارد کردن مأمور بکار بهرهور، دادن اخبار حیاتی و مهمن است تا موققیت فعالیت تضمین شود.



فصل هشتم

«کشف» دشمنان ساختگی

سرویسهای اطلاعاتی باید نتایج مشهود و ملموسی از کار خود ارائه دهنده. K.G.B. بمنزله فرزند رژیم کشور کمونیست شوروی و سپر و شمشیر کشور است. بنابر این باید تمام فعالیتهای آن بعنوان قسمتی از فعالیت رژیم که معطوف دفاع و نگهداری و تقویت رژیم است، تلقی شود. یکی از الزامات روزمره کار بهره‌ورتر و جمع‌آوری نتایج مثبت از اقدام علیه دشمن، اعم از خارجی یا داخلی، می‌باشد.

ضد اطلاعات، صحنه مناسبی برای کسب نتایج مثبت است. بخاطر ابژکتیو بودن، گاهی این نتایج شامل موقیتهای حقیقی ضد اطلاعاتی می‌گردد، ولی در بیشتر موارد این نتایج بمنظور افتخارآمیز نشان دادن جنگ با دشمنان کمونیسم جعل می‌شوند. در دوران خدمتم هر دو مورد را دیده‌ام. حال شرحی از مورد اول آغاز می‌کنم.

بزودی پس از ورودم به اداره در سال ۱۹۶۹، خوشبختانه در عملیاتی برای کشف یک شبکه جاسوسی حقیقی که از واحدهای شوروی کسب خبر می‌کرد، شرکت کردم. زنی از خبر دهندگان وزارت امنیت آلمان شرقی گزارش داد که یکی از اهالی آن کشور به نام «رودیگر»^۱

1. Rodiger

که در برنو ساکن است مقداری مواد شیمیایی اسرا رآمیز در خانه اش دارد. به مأمور دستور داده شد که مقداری از این ماده را بذدد. وقتی آزمایش شد معلوم گردید که از آن می توان بعنوان مركب نامه‌ئی استفاده کرد. رو دیگر تحت تعقیب و مراقبت نزدیک قرار گرفت. بزودی معلوم گردید که وی بعنوان مختلفی به پایگاههای نظامی نزدیک می شود و حتی بعنوان خرید وارد واحدهای نظامی نیز می شود. کلمیه این اطلاعات وسیله دستگاه امنیتی آلمان بهاداره ویژه K.G.B در برنو که محل کارمن بود، داده شد. K.G.B شروع به کار کرد. از آن روز به بعد هر قدمی که رو دیگر برمی داشت از دید K.G.B و دستگاه امنیتی آلمان پوشیده نمی ماند. پاسگاههای دیده بانی مخفی در اطراف تمام واحدهای شوروی برقرار گردید؛ بطوریکه هر موقع رو دیگر در نقطه‌ای حضور پیدا می کرد زیر نظر قرار می گرفت. شخصیت او بدقت مورد بررسی قرار گرفت. تمام تماسهای او روشن شد و باد داشت گردید و درباره تمام بستگانش تحقیق شد. پس از دو یا سه ماه فعالیت بالاخره معلوم شد که وی برای یک آژانس جاسوسی غربی کار می کند. بمنظور کسب خبر از واحدهای شوروی رو دیگر بستگان خود را هم وارد ماجرا کرده بود و جمعاً هفت نفر در این کار فعالیت داشتند.

نیروهای امنیتی شروع به تهیه مقدمات بازداشت آنان نمود. شواهدی جمع آوری شد که نشان می داد رو دیگر و بستگانش اطلاعاتی درباره واحدهای شوروی کسب می کنند و خود رو دیگر محصول کار را به غرب تحويل می دهد؛ عکسها بانی آنان از نقل و انتقال واحدهای نظامی و ارجاع مأموریت وسیله رو دیگر به سایرین گرفته شده بود. بالاخره همه چیز برای بازداشت شبکه آماده بود. قرار بود که عملیات وسیله دستگاه امنیتی آلمان شرقی انجام گیرد تا شاهدی برای

—به اصطلاح— استقلال آلمان شرقی باشد.

تصمیم گرفته شد که بازداشت‌ها در سپتامبر ۱۹۶۹، انجام و طوری عمل شود که دوستان، همسایگان و بستگان چند روزی از ماجرا بی‌خبر بمانند. وسایلی در آپارتمانهای اشخاص مذکور گذاشته شد تا چنانچه هنوز کسانی از آنها شناخته نشده‌اند برای K.G.B و وزارت امنیت ملی آلمان شناخته شوند. کارها طبق برنامه عملی شد و یک شب هر هفت نفر بازداشت شدند. از آنان وسیله دستگاه امنیتی آلمان در حضور افسران K.G.B بازجویی شد. رویدی‌گر اقرار کرد که چهارده‌ماه است برای فرانسه کار می‌کند. رفتار وی توأم با شجاعت بود. جرم اصلی را به گردان گرفت و سعی کرد با ارائه مدارک، گناه سایرین را کاوش دهد. در دادگاه وی به حبس ابد و سایرین به مدت‌های کمتری حبس محکوم شدند. این پیشامد در سازمان ما سبب خوشحالی شد و یکی از موفقیتها بزرگ دستگاه تلقی گردید و عده زیادی که در کشف این شبکه فعالیت داشتند ترفعی گرفتند. از طرف رئیس K.G.B، اندروپف تقدیر-نامه‌ای برای بویچنکو صادر شد. با این حال کشف مأمورین غرب بندرت اتفاق می‌افتد. گرچه تقاضا برای آن هرگز خاتمه‌پذیر نیست. هر سه‌ماه، هر نیم سال و هر سال کارمندانی که نتوانند نتیجه‌ای ارائه دهند بی‌استعداد و بیکاره تلقی می‌شوند. این قبیل کارمندان هرگز پیشرفتی در K.G.B ندارند و به نقاط دوردست از قبیل ماوراء بایکال و شمال دور فرستاده می‌شوند. آنان بموقع ترفعی درجه نمی‌گیرند. بنابراین هر کارمندی کوشش دارد که بتواند نتیجه‌کارش را ارائه دهد. این نتیجه از کجا بدست می‌آید؟ البته از مبارزه علیه دشمنان داخلی. در حالیکه به چنگ آوردن جاسوس دشمن مشکل است و بیشتر کارمندان ضد - جاسوسی آن را فقط روی پرده سینما دیده‌اند افراد ضد سوری و دشمنان داخلی کم نیستند. اینها همه جا وجود دارند و کافی است

نگاهی از نزدیک بیندازید و این قبیل عناصر را بباید. بكمک این دشمنان کاریر اداری تأمین می شود.

کنفرانسی را که در سال ۱۹۷۰ برای ارزیابی نتایج کار اداره تشکیل شده بود به یاد دارم: ژنرال تیتوف رئیس ادارات ویژه K.G.B در آلمان شرقی و سایر افسران عالی رتبه در این کنفرانس شرکت داشتند. هر افسر از جمله رئیس ما بویچنکو باید گزارش می داد. نتایج خوب نبود و رؤسا و بالادستها رضایت نداشتند. در آخر جلسه، ژنرال تیتوف همه ما را شدیداً مورد انتقاد قرار داد و دستور داد که فعالیت خود را افزایش دهیم. از تمام گفته های وی جملات زیر بخاطر مانده زیرا مبین فعالیتهاي ضدجاسوسی است:

بخوبی می دانم که به چنگ آوردن جاسوس مشکل است.

البته عده ای وجود دارند ولی هیچکدام از آنها با پای خود به شما مراجعه نمی کنند و نمی گویند «من جاسوسم» ولی ما باید کوشش کنیم. بنابراین اگر جاسوس نیست باید افراد ضد شوروی و دشمنان داخلی را کشف کنید. همواره عده ای از این عناصر پیدا می شوند. اگر نمی توانید آنها را پیدا کنید آنها را خلق کنید.

خواسته ژنرال واضح بود: اگر جاسوس وجود ندارد عناصر ضد - شوروی و دشمن داخلی «ایجاد» کنید. این کار مشکل نبود زیرا هر فرد شوروی را که جزئی نارضایتی ابراز کرده باشد می توان به یک دشمن کمونیسم و رژیم شوروی تبدیل کرد. کشف چنین دشمنی یعنی نتیجه هر قدر هم این کشف سخنره آمیز باشد ترفع رتبه و مقام عاید عامل مربوطه تأمین خواهد شد. دشمنان داخلی همواره دشمن هستند.

در ۱۹۷۰ من وارد ماجراهی یک دشمن داخلی شدم، یک

سرهنگ دوم ارتش که او را «کو»^۱ خواهم نامید. در آن زمان «کو» در بیمارستان هنگ بیستم گارد در «بادفرن والد»^۲ خدمت می‌کرد و متصدی اتاق اشعه ایکس بود. مسئول امور بیمارستان از طرف K.G.B سروان تاراسف^۳ بود. سربازی که در بیمارستان خدمت می‌کرد و مأمور مراقبت تاراسف بود، اطلاع داد که اتفاقاً صحبت‌های «کو» را با افسران شنیده است. سرهنگ از طرز انتخابات در شوروی انتقاد می‌کرده و می‌گفته است که انتخابات فقط فورمالیته است و کسی حق ندارد جز به نامزد حزب به شخص دیگری رأی بدهد و بعلاوه در کشوریک حزبی جز این نمی‌تواند باشد. «کو» انتخابات شوروی را با نمایش تئاتر مقایسه کرده بود. گرچه گفته‌های وی عین حقیقت بود ولی ضدشوری تلقی گردید. این وضع در شرایط موجود در شوروی قابل درک است زیرا طبق تبلیغات دولتی این کشور دموکراترین مملکت روی زمین است. پروندهای به نام «عوام‌فrib» برای «کو» تشکیل شد و فعالیتهای او مورد بررسی و مراقبت مکرر قرار گرفت. یکی از افسرانی که با وی دوست بود مأمور شد مدارکی که دال بر ضد شوروی بودن او باشد جمع‌آوری کند. «کو» به این مأمور اعتماد داشت. کلیه گفتگوهای آنان بر روی نوار ضبط شد. از کلیه مدارک جمع‌آوری شده معلوم گردید که «کو» کاملاً با رژیم کمونیست موافق است و بنابراین دشمن کمونیسم تلقی نمی‌شود ولی از نظر K.G.B وی بطرف یک ایدئولوژی کشیده شده و در نتیجه به عنصر خطرناکی تبدیل شده است.

بویچنکو خاطرنشان ساخت که: «او شاید به رادیوهای خارجی از قبیل صدای امریکا و رادیوی اروپای آزاد گوش می‌دهد.» این خود بالقوه خطرناک بود. بعلاوه چون «کو» عقیده خود را با صدای بلند گفته است گرچه نظر او خصمانه تلقی نشود با این حال خطرناک است.

1. KO

2. Bad-Frenenwald

3. Tarasov

با توجه به اینکه وی افسر برجسته‌ای بود و در جنگ هم شرکت کرده بود؛ لذا تصمیم گرفته شد که تسلیم دادگاه نشود. ولی او را به رویه منتقل کردند و در آنجا از خدمت در ارتش برکنار شد.

دانستان کشف دشمن دیگری وسیله اداره ما چنین بود، گرچه این مرتبه دشمن کشف شده یک «دشمن بالقوه» بود:

در ۱۹۷۲، اندروپوف دستوری خطاب به K.G.B صادر کرد و از آن دستگاه خواست که فعالیت خود را علیه یهودیان افزایش دهد. در لشگر ششم گارد موتوریزه عده افراد یهودی کم بود و فقط شامل همسران افسران می‌شد. پس از وصول دستور اندروپوف، دستور داده شد که مجددآ درباره یهودیان بررسی و تحقیق نماییم و در صورت امکان علیٰ برای برگرداندن آنان به شوروی پیدا کنیم.

در هنگ ۶، تفنگداران موتوریزه که واحد من بود، فقط یک زن یهودی به نام «بیراستن لیودمیلا ویکتورونوا»^۱ وجود داشت. شوهرش ستوان یکمی بود که دو سال بود در آن واحد خدمت می‌کرد. هیچ‌گونه گزارش منفی درباره آن زن یا شوهر نداشت. پس از یک هفته به رئیسم سرهنگ دوم ستریژنکو^۲ (بویچنکو ترقیع گرفته بود و به مسکو منتقل شده بود) گزارش دادم که هیچ‌گونه موردی برای نگرانی در بین نیست.

سرهنگ پاسخ داد: «الکسی الکسیویچ، راه حل مسئله این نیست هیچ‌گونه موردی برای نگرانی در بین نیست یعنی چه؟ در حال حاضر وجود یهودی با مرتب بودن کارها تباين دارد. باید موردی پیدا کنی تا حد اکثر یک ماه دیگر وی را از آلمان شرقی اخراج کنیم.»

با اینکه از این گفته نفرت کردم ولی جرات نافرمانی را نداشتم. شروع به پیدا کردن «چیزی» درباره بیراستن کردم. تنها موردی که

1. Birosten Lyudmilla Victoronva

2. Strizhenko

کشف کردم این بود که وی با یک زن آلمانی که در مغازه‌ای فروشنده بود دوستی دارد و گاه به‌گاه بدون اجازه قبلی به برلن می‌رود. این مطلب را به ستریزنکو گزارش دادم. پاسخ داد: «این خود موضوعی است. حال می‌توانیم او را با شوهرش از آلمان شرقی منتقل نماییم.» پرسیدم: «به چه دلیل؟»

—«منظور شما از دلیل چیست؟ وقتی او با یک زن آلمانی دوستی دارد این خود خطر است، مسافرت بدون اجازه به برلن نیز خود عدم رعایت مقررات از طرف اتباع شوروی است. البته این به تنها بی کافی نیست. علاوه بر اینها باید موارد دیگری هم پیدا کنیم که ضد شوروی تلقی می‌شوند. مثلاً تمايل رفتن به اسرائیل.» نگاهی به من کرد و گفت: «نظر شما چیست؟» بعد خودش ادامه داد: «می‌دانم چکار کنم. او را به اداره احضار می‌کنم و وادارش می‌کنم که کتاباً اعتراف کند که بدون رعایت مقررات به برلین می‌رفته و همچنین مایل است به اسرائیل برود. این یک نتیجه مثبت دیگر از کار ما خواهد شد، و از لحاظ شما که افسر عملیات هستید و از لحاظ من که رئیس هستم و حتی برای خود بیراستن مطلوب خواهد بود زیرا بعد از آن دیگر کاری با وی نخواهیم داشت.»

دستور، دستور است و این برای K.G.B. «اداره راهنمای خشن» کاملاً عادی است. روز بعد بیراستن برای گفتگویی با ستریزنکو در حضور من به اداره ویژه احضار شد. گفتگو پر بود از تهدیدها، وعده‌ها و ملایمتهای وغیره، صحنه نفرت‌انگیزی بود. حتی اکنون هم وقتی آن منظره را مجسم می‌کنم قلبم فشرده می‌شود. بزودی بیراستن و همسرش برای خدمت در خاور دور به شوروی اعزام شدند. این هم یک نتیجه موفقیت‌آمیز دیگر از «عملیات پیچیده» K.G.B. بود.

پیشامد دیگری در اواخر ۱۹۷۳ و اوائل ۱۹۷۴ رخ داد.

برای سرگرد ستربیژنکو هنوز زود بود که در سن سی و شش سالگی پست ریاست اداره را داشته باشد. لذا می خواست که با نیل به موفقیت فوق - العاده انتصاف خود را مسوجه و مناسب جلوه دهد. تمام امیدها بسته به «دشمنان داخلی» بود که همواره می توان «ایجاد» کرد! در آن تاریخ پنج سال از خدمت من در آن واحد می گذشت و افسر مجری تلقی می شدم. سروان بودم. مقام و درجه من برپایه عناصر «ضد شوروی» قرار نداشت بلکه بخت با من یاری کرده بود و در کشف «رودیگر» و شبکه اش سهیم شده بودم. جاسوسی مورد علاقه من بود. همچنین من متخصص در استخدام مأمور بودم، مأمورینی را که من استخدام کرده بودم، همه فعال بودند و اخبار با ارزشی کسب می کردند. ستربیژنکو با احترام بامن رفتار می کرد و وقتی با هم تنها بودیم گفتگوی او بامن نه مانند رئیس و مرئوس بلکه دوستانه بود. در ۱۹۷۳ من ستوان شیبونکو^۱ را به است مت مأمور استخدام کردم. او افسر هنگ ۱۶ تفنگداران موتوریزه بود. نام مستعار وی سکیبا^۲ بود و کاملاً داوطلبانه بامن همکاری می کرد. معلوم بود که ازدادن گزارشات کتبی به G.B.K در مورد اشخاص لذت می برد، زیرا با این کار قدرتی در خود حس می کرد. هر مرتبه که مرا ملاقات سی نمود سعی داشت نکته سیاهی از همکاران، دوستان و آشنایان خود گزارش دهد. حوالی سپتامبر ۱۹۷۳ گزارش کتبی از وی دریافت داشتم دایر براینکه یکی از افسران هنگ به نام ستوان اسمیرنوف^۳ گاه به گاه به رادیوی اروپای آزاد گوش می دهد. وقتی سکیبا دلیل این کار را پرسیده بود ستوان پاسخ داده بود که می خواهد از جریانات دنیا باخبر باشد زیرا روزنامه های شوروی همه اخبار را به گوش ملت نمی رسانند.

خبر، خبر است. در ابتدا توجه مخصوصی به این خبر نکردم. موضوع فقط گوش کردن یک افسر به رادیوی اروپای آزاد بود. البته

1. Shibunko 2. Skiba 3. Smirnov

در روسیه این عمل ضدیت با شوروی تلقی می‌شود. گرچه گاه به گاه گوش کردن به رادیوی خارجی وسیله اسپیلر-نف دشمنی او را ثابت نمی‌کرد. بعضیها فقط بمنظور کسب اطلاع از اخبار صحیح دنیا محترمانه به این رادیو گوش فرا می‌دارند. روزنامه‌های شوروی بعضی از اخبار را به نفع خود تحریف می‌کنند و بعضیها را اصلاح نمی‌نویسند. ولی نمی‌توانستم گزارش سکیبا را درباره اسپیلر-نف ندیده بگیرم و اقدامی نکنم: هر گزارش کتبی در دفتر ثبت می‌شود و افسر دریافت کننده K.G.B باید نظر خود را درباره آن کتابیاً اظهار کند، اقداماتی را که باید انجام دهد و تعیین و وصول گزارش را به رئیس خود اطلاع دهد.

بر مبنای گزارش سکیبا من یک ارزیابی منفی درباره رفتار اسمیرنف به عمل آوردم، گرچه او را برای رژیم خطرناک نمی‌دانستم. پیشنهاد کردم که معاون هنگ در امور سیاسی با اسمیرنف گفتگویی بکند. روز بعد ستریزنکو با پیشنهاد من به دیدن آمد. با هیجان گفت «الکسی الکسیویچ، آنچه مورد نظر ماست اقداماتی است که به نتایج آینده منتهی شود. چه می‌خواهید بکنید؟» گفتم: «منظور شما را نفهمیدم.»

گفت: الان می‌گویم. «گزارش را از کیفیش در آورد و اضافه کرد: این ارزیابی شما مبهم است از شما چنین انتظاری ندارم. اسمیرنف یک دشمن مخفی است. به شما امر می‌کنم که مراقبت دقیقی از وی بعمل آورید.»

من به اعتراض گفتم: «این عمل یهوده است و هیچگونه نتیجه‌ای به دست نخواهد داد. اسمیرنف یک فرد عادی است.» ستریزنکو بالحن غیر رسمی پاسخ داد: «الکسی الکسیویچ، فراموش نکن که ما احتیاج به نتایج کشف داریم، لذا باید اسمیرنف را تبدیل به دشمن کنیم. من شخصاً همراه با شما در این باره اقدام خواهم کرد.»

سپس برنامه‌ای طرح کرد. سکیبا می‌بایست اعتماد اسمیرنف را جلب کرده و سپس او را به بحث سیاسی بگشاند و وادارش کند که عقاید منفی چندی در باره سیستم حکومتی شوروی ابراز دارد. قرار شد که گفته‌های او روی نوار ضبط شود. سرگرد در آخر اضافه کرد: «این است راه ساختن یک دشمن از اسمیرنف.»

سکیبا را بهمین نحو توجیه کردم و من و ستریژنکو در انتظار جلب اعتماد اسمیرنف وسیله مأمور ماندیم. من در این باره شک داشتم زیرا این دونفر خصوصیات کاملاً متفاوتی داشتند. یکی طبعاً خبرچین و «شپیک» سکسوت^۱ (همدست مخفی) بود و دیگری شرافتمند، خوش - قلب و فکور. بطوریکه انتظار داشتم سکیبا نتوانست روابطی برقرار کند. برنامه اول ستریژنکو مواجه با شکست شد.

یک هفته بعد ستریژنکو با طرح دیگری نزد من آمد. پیشنهاد کرد که یکی از دوستان خود اسمیرنف را استخدام کنیم. پس از بررسی زیاد من دوست نزدیک اسمیرنف را به نام ستوان تلینگر^۲ که یک پزشک بود در نظر گرفتم. دکتر مرد با هوش و روشنفکر و مورد احترام همقطارانش بود. دوست داشت که از زندگی بهره بگیرد و لذت ببرد. با سیاست سرو - کاری نداشت و مهمتر اینکه اغلب اوقات فراغت را با اسمیرنف می‌گذراند. پس فقط یک سؤال باقی می‌ماند و آن اینکه آیا تلینگر حاضر خواهد شد که علیه اسمیرنف اقدام کند یا خیر؟ برای حل این مسئله ستریژنکو متکی به کارданی من شد و گفت: «شما در این موارد متخصص هستید باید او را استخدام و وادار به کار کنید. باقی کارها بعهده من.» طرف دو هفته تلینگر را استخدام کردم. یک هفته بعد او با نام مستعار سدوی^۳ (یعنی خاکستری) شروع به کار کرد. سدوی

1. Seksot 2. Telinger 3. Sedoi

شروع به گفتگوهای صمیمانه با اسپرینف نمود و با وارد شدن به مباحث سیاسی تحریکش کرد تا انتقادهایی از رژیم بنماید. اسپرینف همکری پیدا کرده بود و بسادگی درباره سیاستهای داخلی دولت با او صحبت می کرد. تا آخر ژانویه ۱۹۷۴ مدارک زیادی جمع آوری شده بود. اسپرینف ضمن صحبت با سدوی گفته بود که درشوری دموکراسی وجود ندارد و او سیستم یک حزبی را که هر نوع دموکراسی را نفی می کند دوست ندارد. وی K.G.B را با دستگاه تفتيش افکار و آنهاي را که در شوروی تحت تعقیب قرار گرفته بودند با راضیهای که در اغلب موارد فدای عقیده و ایمان خود شده بودند مقایسه می کرد. بعقیده اسپرینف حتی بدتر از سازمان تفتيش افکار بود، زیرا این دستگاه فقط جان K.G.B مردم را می گرفت در صورتیکه اول روحیه و شخصیت مردم را از بین می برد و سپس در صورت لزوم قربانیان را به اردوگاههای کار، زندان یا تبعیدگاه روانه می کند.

ستریزنکو پس از دریافت تمام این مدارک که روی نوار ضبط شده بود، از خوشحالی دستهای خود را به هم مالید و گفت:

«خوب الکسی چه بهشما گفته بودم؟ اسپرینف یک دشمن است یک دشمن واقعی. حالا ما باید ثابت کنیم که وی در پی سازمان دادن یک گروه ضد شوروی است تا بتوانیم او را سالهای دراز به زندان بفرستیم — این یعنی یک نتیجه خوب.»

همانطور که گوش به گفته های سرگرد فرا داشته بودم فکرم جای دیگر بود. گفته های اسپرینف عین حقیقت بود. خود من هم پس از سالها در K.G.B به این حقایق واقع شده بودم؛ در صدد اقدام قطعی و منجزی بودم که در مبارزه علیه چکا و به حمایت کمونیسم سهم خود را ادا نمایم. در دوم فوریه ۱۹۷۴ که من به غرب فرار کردم. هنوز موضوع

1. Inquisition

اسمیرنف خاتمه نیافته بود — امیدوارم که وی آزاد مانده باشد. چنین است راه خلق کردن دشمن برای رژیم، از مردم معصوم، و فرستادن آنها به زندان و اردوانی کار.

تلاش برای یافتن دشمنان نه تنها وسیله مأموران K.G.B بلکه از طریق مردم و اجتماع نیز به عمل می‌آید. افسران K.G.B اغلب سخنرانیهایی برای مردم کرده و ضمن آن اعمال سیاه جاسوسان غرب را تشریح می‌کنند. با این روش ضمن مختل کردن افکار مردم و ادارشان می‌نمایند که همواره هشیار و مراقب باشند. موردی که من خود شاهد آن بودم نشان می‌دهد که جنون جاسوس یابی را چگونه می‌توان هدایت کرد.

من با پتروف^۱ مأمور K.G.B [نام حقیقی وی مالاشویچ^۲ بود] که سرگردی در هنگ^۳، تفنگداران موتوریزه بود کار می‌کردم. وی همdest فعالی بود که تمام مأموریتها را بخوبی انجام می‌داد و در نتیجه اغلب به عنایین مختلف از منزل خارج می‌شد. البته همسرش این وضع را دوست نداشت. او می‌خواست بداند در ساعتی که همه در خانه هستند شوهرش کجا می‌رود و پولهایی که گاهگاه به خانه می‌آورد از کجا به دست می‌آید. برای مالاشویچ اکید آقدغن شده بود که با همسرش درباره همکاری با K.G.B سخنی به میان نیاورد، لذا ناچار بود برای غیبت از منزل همواره معاذیری بتراشد که گاهی غیر موجه بودند. یعنی آن دو همواره مشاجره بود، ولی یک مشاجرة خانوادگی؛ تا یک روز... روزی همسر مالاشویچ به دفتر من آمد. این کاملاً غیرمنتظره بود. ولی من تعجب خودم را پنهان داشتم. او را دعوت به نشستن کردم و از علت آمدنش پرسیدم.
با صدای لرزانی گفت:

1. Petrov 2. Malashovich

«همین چند روز پیش، شما در باره هوشیاری و مراقبت با ما سخن می‌گفتید. خیلی در این باره فکر کردم و بالاخره تصمیم گرفتم شما را ببینم.»

علوم بود که خیلی منقلب است. سعی کردم آرامش کنم.
علت نگرانیش را پرسیدم. بهشت گریه کرد و گفت:
«تصور می‌کنم شوهرم جاسوس است و با چند نفر از امریکاییها
یا انگلیسیها رابطه دارد.»

منتظر همه چیز بودم جز این یکی. بطوریکه تصور کردم
اشتباه شنیده ام و گفتم:

«یک جاسوس؟»

گفت «بله یک جاسوس.»

با قاطعیت گفتم: «این یک اتهام سخت است، علت سوءظن شما
چیست؟»

گفت: «همه چیز را به شما خواهم گفت. شوهرم اغلب در خارج
از منزل بسر می‌برد. همیشه به جاهایی می‌رود و اعصابش ناراحت است.
مسلمان‌گرفتاری دارد. می‌دانم که زن دیگری در زندگی او نیست، زیرا
حتی نمی‌تواند با من همبستر شود. بعلاوه موضوع پول هم در بین است.»
پرسیدم: «چه پولی؟»

پاسخ داد: «همانطور که معمولا در خانواده‌ها مرسوم است، من
جیوهای همسرم را می‌گردم. همواره پولی بیدا می‌شود. البته نه زیاد
پنجاه یا صد مارک، ولی همیشه همین مقدار پول موجود است. او
حقوقش را تا آخرین دینار به من می‌دهد. پس این پول اضافی از کجا
می‌آید؟ بنابراین نتیجه می‌گیرم که شاید او جاسوس باشد. شوهرم در
ستاد به اسناد سری دسترسی دارد.»

وضع برای من روشن بود. عات غیبتش از خانه و داشتن پول

همکاری با من بود. ولی عجله‌ای به خرج ندادم، زیرا خود من هم
ذینفع بودم. زنی در برابر من نشسته بود که هفده سال با همسرش بسو
برده بود و حاصل این زندگی مشترک دو فرزند بود که دیگر بزرگ
شده بودند. حالا این زن داوطلبانه شوهر خود را به جاسوسی متهم
می‌کند. چه عاملی او را وادار به این اقدام کرده بود؟
حسد، نفرت یا از شر شوهر خلاص شدن؟

پرسیدم: «می‌دانید شوهرتان را به چه عملی متهم می‌کنید؟»
پاسخ داد: «بلی.»

گفت: «باز هم فکر کنید شاید اشتباه می‌کنید.»

گفت: «به اندازه کافی فکر کرده‌ام.»

— «خوب به چه نتیجه رسیده‌اید؟»

پاسخ داد: «همانطور که گفتم ممکنست جاسوس باشد.»

پرسیدم: «روابطتان با هم چطور است؟ آیا اغلب با وی مشاجره
می‌کنید؟ شاید هم‌دیگر را درک نمی‌کنید و یا ممکن است پای مرد
دیگری در میان باشد؟»

گفت: «خیر، من شوهرم را دوست دارم و فراموش نمی‌کنم
که پدر فرزندانم است. ولی بالاتر از همه چیز، من یک کمونیستم و
تصور می‌کنم که وی کارهایی می‌کند.»

گفت: «بسیار خوب، آیا می‌توانید یک مدرک کتبی به من
بدهید؟»

او قبول کرد و قلم و کاغذ را از من گرفت و گفته‌هاش را روی
کاغذ آورد.

مدرک کتبی را از وی گرفتم و در صندوق آهنی گذاشت. با تأثی
سیگاری روشن کردم و پرسیدم: «خیال می‌کنید چه بسر شوهرتان
خواهد آمد؟»

—«نمی‌دانم.»

—«اگر او را بازداشت کنیم چه خواهد شد؟»

مدتی فکر کردم و تصمیم گرفتم ماجرا را خاتمه دهم.

گفتم: «به دقت گوش کنید! شوهر شما جاسوس نیست. او مأمور K.G.B است و چون در پی انجام مأموریتهای محوله است لذا ناچار است اغلب خارج از خانه باشد و پولهایی که شما دیده‌اید وجوهی است که ما برای هزینه‌های لازم در اختیار وی قرار می‌دهیم.»
خانم نفس راحتی کشید و گفت: «شوهر من با شما همکاری می‌کرد و من تصور می‌کردم جاسوس است؟»

گفتم: «مهم نیست. از این اتفاقات پیش می‌آید. از اقدام متھورانه امروز شما متشکرم. بدین وسیله شما نشان دادید که یک کمونیست واقعی هستید. همواره باید اینطور باشد: اول حزب بعد زندگی داخلی.»

این جملات مانند طبل سیان‌تهی، فقط صدا بود معنایی نداشت. قبل امیدوار بودم که طعنه‌آمیز بودن گفته‌های مرا دریابد. ولی برعکس او اظهارات مرا جدی گرفت. حال که ماجرای مأمور بودن شوهرش فاش شده بود، ناچار بودم خود وی را هم استخدام کنم تا بتوانم با اطمینان خاطر در آینده از مالاشویچ استفاده نمایم. او فوراً موافقت کرد و اطمینان داد که تمام کوشش خود را در راه خدمت به K.G.B مصروف خواهد داشت. اگر هم چنین اطمینانی نمی‌داد باز هم من در حسن خدمت وی شک نمی‌کردم. سپس در حالیکه شوهر بیچاره‌اش را به یاد می‌آورد از من خواست که موضوع امروز واتهامی را که به او وارد کرده بود به مالاشویچ نگویم. اطمینان دادم که موضوع برای همیشه بین ما دو نفر خواهد ماند و به سوی درخروجی هدایتش کردم. وقتی در اتاق تنها شدم

نوشته کتبی آن زن را پاره کردم. در قلمرو جنون جاسوسی زندگی چنین است.

مساماً G.B همواره دشمن نمی‌سازد بلکه بعضی اوقات توسل به دیوانگی را ترجیح می‌دهد. نظیر جریان سرباز وظیفه گولوبیف.^۱ البته وضع وی بهیچوجه با وضع ژنرال گریگورنکو قابل مقایسه نیست؛ ولی بهر حال سرباز ساده هم انسان است. در ۱۹۷۲ این سرباز در هنگ^۲، لشکر ششم تفنگداران موتوریزه خدمت می‌کرد؛ مدت زیادی از خدمت او می‌گذشت بی این که فرقی بین او و سایرین باشد تا اینکه روزی حین بررسی سیاسی پیشامدی رخ داد. فرمانده دسته او [ستوان ملدر^۳] در مورد مزایای کمونیسم به کاپیتالیسم و آینده روشن کمونیسم داد سخن داد. وقتی سخن ستوان پایان گرفت ناگهان سرباز وظیفه گولوبیف به پا خاست و فریاد زد:

—«رفیق ستوان من با شما موافق نیستم. به نظر من زندگی کارگر معمولی در امریکا بهتر از کشور ماست. در این باره چه می‌گوئید؟»

سربازان با کنجکاوی منتظر پاسخ ستوان بودند.

افسر گفت: «شما اشتباه می‌کنید. مرا کت باشید.»

پس از خاتمه درس سرباز را نزد معاون سیاسی اداره، سرگرد کونیک^۴ فرستاد.

سرگرد کونیک سعی کرد که سرباز را وادار به تغییر عقیله نماید ولی موفق نشد. گولوبیف با سرسختی از عقیده خود دفاع می‌کرد و حتی از سرگرد می‌خواست که درباره این موضوع با سربازانش صحبت کند. سرگرد سرباز مذکور را بازداشت کرد و گزارشی به K.G.B فرستاد. ستیرزنکو چگونگی را به اطلاع من رساند چون مسؤولیت هنگ با من بود و طبق توصیه من اقدام حادی علیه وی نکرد، زیرا سایر سربازان از این

پیشامد آگاه بودند. او به رئیس اداره سیاسی لشکر شش گارد توصیه کرد که گولویف را جهت معاینه به بخش روانی بیمارستان توپیتس^۱ بفرستند که در آنجا می‌باشد وی «بیمار روانی» تشخیص داده می‌شد. گولویف را مستقیماً از پاسدارخانه به بیمارستان برداشت. در بیمارستان پزشکانی که خوب توجیه شده بودند، منتظرش بودند. ظرف دو هفته سرباز منظور «بیمار» تشخیص داده شد و به شوری برگردانده شد و از ارتش اخراج گردید. به سربازانی که شاهد ماجرا بودند گفته شد که علامت بیماری روانی گولویف دید و برداشت غیرعادی وی بود. من کمی از اعمال یک اداره کوچک را حکایت کردم. اگر نظری به تمام اعمال دستگاه K.G.B بیاندازیم نظایر زیادی نشان خواهد داد که چه تعداد دشمن در سراسر روسیه «خلق» شده‌اند. این «دشمنان» اکنون در زندانها وارد و گاهها بسر برده و خدا می‌داند چندین نفر و چه تعداد در بیمارستانهای روانی تحت مداوا (!) قرار دارند.



فصل نهم

نورچشمی‌ها

مردم شوروی ناچارند تحت قوانین و هزاران مقرراتی که رژیم کمونیست وضع کرده زندگی کنند. متخلفان ممکن است زندانی شده، به اردوگاههای کار اعزام گردیده، شغل خود را از دست داده و یا از ورود به مؤسسات علمی محروم گردند، وغیره. لیست جامعی از مقررات در دسترس کلیه اتباع شوروی، اعم از نظامی یا غیرنظامی مقیم خارج، قرار دارد. مثلاً پرسنل نظامی و همچنین اتباع غیرنظامی مقیم آلمان شرقی نمی‌توانند آزادانه با مردم آن کشور رابطه داشته باشند؛ گرچه از لحاظ طبقه، عقیده و سلاح یکی هستند. افسران، سربازان و خانواده‌شان بهیچوجه مجاز به ترک محل خدمت خود و سربازخانه نیستند؛ مخصوصاً دیدار از برلن غربی منوع است. زیرا در آن شهر اتباع کشورهای کاپیتالیست از قبیل امریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان فدرال وجود دارند که ممکن است تماس‌های نامطلوبی با اتباع شوروی برقرار کنند.

K.G.B جاسوسی غرب استخدام شده و یا به غرب فرار کنند. فرماندهان نظامی و رهبران حزبی از این قبیل تماس‌ها بین‌ناکند زیرا ممکنست مسبب نفوذ ایده‌ئولوژی بورژوازی گردد.

ولی اغلب این ممنوعیتها برای افراد توده عادی ملت است. پس آنها یکه بر سر قدرتند یا از دستگاه و قدرت آن دفاع می‌کنند چگونه زندگی می‌نمایند؟ زندگی مأمورین K.G.B که «شمشیر و سپر» رژیم شوروی هستند چگونه است؟ شاید به نظر برسد این عناصر که از رژیم شوروی دفاع و آن را تقویت می‌کنند باید جزو مؤمنترین کمونیستها باشند. البته همین طور هست ولی آنان به کمونیسم مخصوص بخود ایمان دارند و متعلق به طبقه برگزیده و «مافیایی» آن می‌باشند. برای مافیا، کمونیسم غیر از آن است که به کارگر ساده تفهم شده. کمونیسم برای «مافیا» یعنی اعمال قدرت بر توده مردم، یک زندگی مرفه به هزینه مردم و قوانین و انضباطی که عموم را در بر گیرد، مانند کمونیسم سرباز - خانه‌ای که چکا به آن ایمان دارد. کمونیستها به کارگر ساده یک آینده درخشان آسوده و برادری و مساوات برای همه را وعده می‌دهند ولی نمی‌گویند که این آینده کی فرا می‌رسد.

مردم، کمونیسم را به سراب اغفال کننده تشبيه می‌کنند که هر چه بدان نزدیکتر شوند، دورتر می‌روند. عمال K.G.B بیشتر از مردم دیگر در زندگی شخصی آزادی دارند. آنان دارای قدرت عظیمی هستند و بر توده مردم کنترل و نظارت دارند. به همین دلیل برای افراد K.G.B در سائل سیاسی ممنوعیتی نیست: اظهار نظر آنان در باره رهبران شوروی و سیاستهای داخلی و خارجی کشور بی‌تعارف است. ولی یک قانون همواره رعایت می‌شود: عقاید و اظهارنظرها فقط باید در محدوده تعیین شده وسیله K.G.B باشد. این آزادی، نماینده یک مزیت غیر مكتوب است و با این جمله معروف توصیف می‌شود: «آنچه برای ژوپیتر مجاز است برای گاو منوع است.» آنان در حقیقت نورچشمی طبقه جدید کمونیست یا بورژوازی شوروی هستند.

ضمن گفتگو با همکارانم اغلب اظهار عقیده‌های مختلفی در

باره مقامات دولتی از جمله برزنف، می‌شنیدم. از «ملایمت» سیاستهای داخلی و اشتباهات وی در سیاست خارجی شدیداً انتقاد می‌کردند. با این حال باید گفته شود که K.G.B برزنف را مورد تأیید قرار می‌دهد، زیرا طی چند سال گذشته او قدرت و اختیارات این دستگاه را بیشتر کرده است. برزنف مزایای بیشتری به عمال K.G.B داده است. حقوق پرسنل و بودجه سازمان را افزایش داده است. سرهنگ اسپیرین^۱ رئیس اداره ویژه K.G.B وابسته به ارتیش‌گارد ۲۱ می‌گفت: «برزنف مانند خروشچف کودن نیست وی متوجه است که بدون K.G.B کاری از پیش نخواهد برد.»

از سایر اعضای پولیت‌بورو نیز انتقاد می‌شد. اعضای چکا بویژه کونیف^۲ را کوچک می‌شمارند. آنان وی را بعلت میگساری و تنبلی سرزنش می‌کنند و عضوی مصرف دولت می‌دانند. اعضای K.G.B در مذاکرات خود مخصوصاً به آزادیهای سیاسی در شوروی و یا به اتحادیه کارگری و شوراهای محلی اشاره می‌کنند. اینها فقط از لحاظ رعایت دید جهانی بصورت ظاهر وجود دارند و در عمل نقشی ندارند. K.G.B خود بهتر از هر کسی به این امر واقف است و موارد مذکور را «ویترین معازه» می‌نامد. در مورد ساختمان کشور و «آزادیها» و «دموکراسی‌ها» افراد K.G.B لطیفه‌های زیاد دارند و به نظر آنان یک فرد فانی معمولی، طبق ماده «بدگویی از کشور شوروی و نظام اجتماعی» محکوم می‌شود. یکی از لطیفه‌ها چنین است:

پسر یکی از مقامات عالی حزب، کوششی در امر تحصیل نمی‌کرد. مشکل عمده او درس مربوط به ساختمان کشور بود. او نمی‌توانست معنای حزب، وطن، اتحادیه کارگری و مردم را بفهمد و تفاوت آن را تشخیص دهد. پدرش برای

اینکه موقعیتش بخطر نیفتند تصمیم گرفت که خود این مواد را به پرسش بیاموزد. دو ساعت تمام سعی کرد که معنای حزب، وطن و مردم را به فرزندش تفهیم کند. ولی تلاشش بیهوده بود. پسر نمی‌فهمید. پدر ناچار شد از روش مخصوصی استفاده کند. گفت: «بسیار خوب، من حزبم، مادرت وطن است، مادر بزرگت اتحادیه کارگری و توملتی.» و با این تصویر و تجسم سعی کرد که همه چیز را از اول تشریح کند. ولی پسر باز هم نمی‌فهمید. پدر که عصبانی شده بود پرسش را چندین ساعت بمنظور تنبیه در گوشه‌ای نگهداشت و بعد اصلاً فراموشش کرد. متأسفانه تمام این جریانات در اتاق خواب اتفاق افتاد. شب هنگام پدر شروع به عشق بازی با مادرش کرد: پسر که ناظر بود و می‌دانست که مادر بزرگش در اتاق مجاور خواهد بود، پیش خود فکر کرد «این چه نوع» زندگی است که حزب از وطن هتك ناموس می‌کند، در حالیکه اتحادیه کارگری در خواب است و ملت رنج می‌کشد.

در اداره ویژه G.B در برنامن بزودی روابط دوستانه‌ای با افسران مربوطه برقرار کرد. پس از فراغت از کار دویا سه نفر دورهم جمع می‌شدیم تا به کافه‌های شهر برویم یا در باشگاه افسران بليارد بازی کنیم، یا به آپارتمان یکی رفته و ود کا بخوریم و از رؤسای خود بدگویی کنیم. این گذران زندگی ما در روزهای کار بود، ولی روزهای تعطیلی هم داشتیم، مانند روز انقلاب، روز اول ماه مه، روز پیروزی و سایر جشن‌های دیگر.

افسان اداره ما از این تعطیلات منتهای استفاده را می‌کردند و جلسه رسمی میگساری به راه می‌انداختند. افسران K.G.B این جلسات را

«واحد فرهنگی سیاسی» (با علامت اختصاری K.P.M) می‌نامیدند. کسی نمی‌دانست که وجه تسمیه آن چیست، ولی توصیف بجایی است، زیرا اولاً این عیش و نوشها رویدادهای رسمی هستند که به‌آنها خصوصیت سیاسی می‌دهند؛ ثانیاً جلسات مذکور با شرکت و رهبری رئس‌ای K.G.B برگزار می‌شود، هر گیلاس باید به‌سلامتی حزب کمونیست، دولت، پولیت‌بورو یا شخص برجُنف نوشیله شود. هر کس باید گیلاش را تا آخرین قطره بنوشد. هزینه این جلسات عیش و نوش از جیب مردم داده می‌شود. طبقه کارگر برای «خادمان» خود پول دارد. نباید هرگز فراموش کرد که K.G.B به‌ملت «خدمت» می‌کند.

اولین تجربه من در K.P.M در ۲۳ فوریه ۱۹۶۹، روز ارتش شوروی، بود. دو روز پیش من و لاوروخین در اتاق وی نشسته بودیم و از هر دری سخن می‌گفتیم. ساعت نه شب بود. ناگهان کوروتیف که مست بود وارد اتاق شد و گفت: «چرا هنوز کار می‌کنید باید خودتان را برای جشنها آماده کنید.»

لاوروخین پاسخ داد «ما همواره آماده‌ایم.»

کوروتیف، یعنی همان کوستیا پاسخ داد: «خودتان حاضرید ولی باید اوضاع را مرتب و مهیا کنید؛ مشروب خوب و پیش‌غذا (اوردور). در سالن غذاخوری عمومی بودم و به افسر تصدی مربوطه هم اخطار کردم. باید همه چیز درجه یک باشد.»

لاوروخین در حالیکه بشدت می‌خندید، گفت: «شما تهیه مقدمات مشرویخواری را دوست دارید.» گفت: «البته این بهتر از کار کردن است. دو روز است که به منزل نرفته‌ام و زنم مرا خواهد کشت.»

حدود ساعت هشت بعد از ظهر ۲۳ فوریه در اتاقی از سالن غذاخوری که روی میز آن مشروبات و پیش‌غذا چیده شده بود، جمع شدیم. اغلب ما لباس غیرنظمی به تن داشتیم، زیرا «سیاه‌مست» شدن در این لباس

کمتر جلب توجه می‌کند. صدر مجلس را بویچنکو و گریوکف اشغال کرده بودند. من بین لاوروخین و داویلوف نشسته بودم. بویچنکو گیلاس خود را برداشت و سخنرانی کوتاهی در تعریف از حزب، برژنف، ارتشن و البته K.G.B ایراد کرد. بلا فاصله گیلاسها به سلامتی خالی شدند. دو دقیقه دیگر کریوکف به سلامتی رهبری K.G.B نوشید. ما هم به‌وی تأسی کردیم. بعد وی اضافه کرد: «پیشنهاد می‌کنم هر کسی که می‌خواهد به سلامتی شخصی یا مقامی نوشیده شود، بیشتر از دو دقیقه معطل نکند، زیرا در غیر این صورت وقت کافی برای نوشیدن نخواهیم داشت. هر کس که نتواند جرم خواهد شد. یعنی مجبور است دویست گرم و د کا را لاجره سر بکشد.» این پیشنهاد مورد موافقت همه قرار گرفت. کوستیا کوروتیف فریاد زد: «الکساندر گرامیمووچ چون من لکنت زبان دارم، لذا نخواهم توانست دو دقیقه مورد نظر را رعایت کنم، بنابراین اجازه دهید که جرم‌های را هم‌اکنون بنویم.» کریوکف با تهدید گفت: «چون باید تا آخرین گیلاس با ما همراهی کنی بنابراین اگر جرم را اول بنویشی قبل از پایان مجلس مست و خراب زیر میز خواهی افتاد.» سخنان زیادی ایراد می‌شد و گیلاسها بالا می‌رفت، حالت مستی آشکار می‌گردید و احساسات بجوش می‌آمد. سخن اول از رؤسا شروع شد. دو روز قبل از مجلس میگساری مشاجره همیشگی بین بویچنکو و گریوکف روی داده بود. این مرتبه بهانه مشاجره مترجم اداره، ستوان-ناگیشکین^۱ بود. ستوان از بویچنکو دو روز مرخصی خواسته بود ولی با مرخصی او موافقت نشله بود. ناگیشکین به گریوکف مراجعه کرده و مرخصی مورد نظرش را گرفته بود. بویچنکو غوغائی برای انداخته و تهدید کرده بود که چگونگی را به مقامات بالاتر گزارش و حتی تقاضای تنبیه گریوکف را خواهد نمود. تصور می‌رفت که هیجان فروکش

1. Nagishkin

کرده ولی نه از نظر او. بویچنکو ناگهان موضوع مخصوصی را بیاد آورد و با صدایی که مستنی از آن آشکار بود، خطاب به کریوکف فریاد زد: «مسئول اداره کیست، شما یامن؟» کریوکف در حالی که به طرف ما اشاره می کرد، گفت: «شما رئیس اینها هستید ولی از نظر من ... [پاسخ کریوکف قابل نوشتن نیست] بیش نیستید.»

بویچنکو یقئه کریوکف را گرفت و شروع به تکان دادن وی نمود. بهر زحمتی بود توانستیم آن دو را از هم جدا کنیم. مشروط خوری ادامه یافت و از ودی رخوت آشکار شد. اولین کسی که افتاد داویدف بود. راننده ای مأمور شد او را به منزلش برساند. داویدف در حالیکه به شانه سرباز تکیه کرده بود و تصنیف مورد علاقه خود را [وقتی که ستاره ها چشمک می زند] می خواند، مجلس را ترک کرد. بعد نوبت زمسکوف و کوروتیف رسید که جمع را ترک کردند و برای پیدا کردن زن بد کاره - ای بهرلن رفتند. کریوکف که مشاجرا داش را با بویچنکو فراموش کرده بود، همراه با یکی از زنان مستخدم از مجلس ما بیرون رفت.

من و لاوروخین هم می خواستیم به منزل بروم، ولی بویچنکو گفت: «ماهمگی به اداره خواهیم رفت. می خواهم دوباره با ناگیشکین صحبت کنم و شما باید در آنجا حضور داشته باشید.» ما چهار نفر: بویچنکو، ناگیشکین، لاوروخین و من سوار اتومبیل شدیم و ظرف ده دقیقه به اداره رسیدیم. گفتگوی بویچنکو و ناگیشکین در خارج از ساختمان اتفاق افتاد. رئیس در حالی که «تلوتلو» می خورد به ناگیشکین نزدیک شد و پرسید: «آیا من رئیس هستم یا نه؟» وی پاسخ داد: «رئیسید.» بویچنکو گفت: «پس چرا عوض اینکه به گفته من گوش دهی به کریوکف متول می شوی؟ اکنون حسابت را می رسم.» مشتی به طرف ناگیشکین پرتاب کرد که به وی نخورد. رئیس خیلی بلندقدتر از او بود. بویچنکو تعادل خود را از دست داد و بزمین افتاد و صورتش خونی

شد. مسی کرد که به پا خیزد و ناگیشکین را دوباره بزند ولی باز هم افتاد و روی برفها ولوشد. بلندش کردیم و لباسهایش را تمیز نمودیم و او را به خانه بردهیم ودم در خانه اش گذاشتیم. زنگ در را زدیم و بلا فاصه از آنجا دور شدیم، زیرا از واکنش همسرش می ترسیدیم. این بود عاقبت اولین شرکت من در «واحد فرهنگی - سیاسی.»

این جلسات K.P.M بطور منظم در اداره ما برگزار می شد. گاهی بخوشی پایان می یافت و گاهی وقایع عجیبی اتفاق می افتاد. بخارتر دارم که در یکی از این مجالس بویچنکو و کریوکف باهم نزاع کردند. گرچه نزاع آنان زیاد بطول نیانجامید زیرا هیچ کدام روی پای خود بند نبودند ولی در همین مدت کوتاه صورت همیگر را آنچنان غرق خون کردند که مدت یک هفته نمی توانستند در انتظار ظاهر شوند. این نزاع دست آویزی شد برای لطیفه گویی افسران - گرچه در غیاب آن دو هیچ کس کاری انجام نمی داد. در واقع این یک هفته یک تعطیلی کوتاه برای اداره شده بود. چند نفری پیش از ناها رکاری انجام می دادند ولی پس از آن یا در کافه ها پلاس بودیم یا حتی به کنار دریاچه می رفتیم.

در یکی از جلسات مشروع خواری که بمناسبت ترفع یکی از افسران تشکیل شده بود کریوکف طبق معمول مست کرد و بدنبال دعوا بود. این مرتبه اوشا کف^۱ منشی اداره که مردی کوتاه قد و ضعیف بود و همواره از جنگ و جدل احتراز داشت، به دام کریوکف افتاد. کریوکف شروع به متهم کردن وی به چیزی کرد. وقتی منشی اعتراض نمود یقه اش را گرفت و او را به دیوار کویید. اوشا کف از اتاق خارج شد، ولی چند دقیقه بعد در حالیکه طپانچه ای در دست داشت، برگشت و فریاد زد: «این حرامزاده کجاست؟ او را به جهنم خواهم فرستاد.»

واکنش کریوکف از ما سریعتر بود. از زیر میز داد زد «اسلحة را از دستش بگیرید والا مرا خواهد کشت.» طپانچه را از دست او شاکف گرفتم و کریوکف نفسی به راحتی کشید و شروع به عذرخواهی کرد. پنج دقیقه بعد، آن دو به سلامتی صلح جهانی می‌نوشیدند.

ولی شکست، باب طبع کریوکف نبود، لذا برای جبران آن عصبانیتش را متوجه من و لاوروخین کرد. به نظر او موضوع طپانچه نتیجه فکر ما بود. به ما ناسزاگفت و ما را تهدید به تنبیه کرد. بطوریکه دیگر کاسهٔ صبرمان لبریز شد. لاوروخین گفت: «فکری به نظرم رسیده بیا او را دروانی پر از آب سرد بگذاریم تا شاید مستی از سرشن بپرد.» همین کار را هم کردیم. وان را پر از آب کردیم. پول و مدارکش را از جیبش برداشتیم و با همان لباس نظامی و نشان و مдал او را به داخل وان انداختیم. چند دقیقه بعد او را از آب درآوردیم و داخل اتوبیل گذاشتیم و به راننده گفتیم که به خانه‌اش ببرد. روز بعد من و لاوروخین منتظر عکس العمل کریوکف بودیم. حدود ساعت‌ده ما را احضار کرد. اولین سؤالش این بود: «پول و مدارک من کجا هستند؟» آنچه می‌خواست به او پس دادیم. پولهاش را شمرد. هفتصد مارک آلمان شرقی بود. «... (ناسازایی گفت که قابل نوشتن نیست) فراموش کرده‌اید که با بالادست چگونه باید رفتار کنید؟.» مدت سی تا چهل دقیقه درشتی کرد و بعد آرام شد و بالاخره از ما خواهش کرد که چگونگی را با کسی مطرح نکنیم. من و لاوروخین به گناه خود اعتراف کردیم و اطمینان دادیم که این پیش‌آمد را با کسی در میان نخواهیم گذاشت. بنابراین صلح بطور رسمی اعلام شد.

اغلب اتفاق افتاده بود که این دو رئیس علی‌رغم اختلافشان در کافه‌ای مشغول نوشیدن بودند، در حالیکه زیرستانشان هم در کافه دیگری میگساری می‌کردند. در یکی از این جلسات بیشتر حاضرین

قصد رفتن به خانه‌های خود را داشتند در صورتیکه بعضی دیگر—بخصوص ستوان کمسکوف^۱ و سرگرد یرمکوف^۲—تصمیم داشتند جلسه‌را ادامه دهند. آنها در حالیکه تلوتلو می‌خوردند، در پی یک محل مناسب بودند. شب دیر وقت بود ولی کافه‌ای پیدا شد که هنوز چراغها یش روشن بود و صدای موزیک از داخل آن به گوش می‌رسید—درست چیزی که این افسران می‌خواستند. اما در کافه بسته بود. در زندن و در بیان پاسخ داد که یک جشن خصوصی در کافه برگزار می‌شود و سایرین را راه نمی‌دهند. زمسکوف که آلمانی را روان صحبت می‌کرد پرسید: «منظور شما از سایرین چه کسانی هستند؟ افسران شوروی سایرین تلاقی نمی‌شوند. ما مایلیم که در این مهمانی شرکت کنیم.» در بیان که دید دو افسر بدستختی روی پای خود ایستاده‌اند در را به روی آنها بست. این رفتار به زمسکوف و یرمکوف بربورد. با سنگ تمام شیشه‌ها را شکستند و راهی منزلشان شدند.

دو روز بعد، مقامات آلمانی به سرگرد تیرین^۳ فرمانده پادگان برنو چگونگی رفتار بی‌نزاکت آن شب را گزارش دادند. سرگرد تیرین که قبل از طرف K.G.B وسیله یرمکوف توجیه شده بود، پاسخ داد که به نظر وی افسران نمی‌توانند چنین خلافی را مرتکب شوند و دیگر حاضر نشد به توضیحات بیشتر آنان گوش دهد. ماجرا بهمین سادگی خاتمه یافت و این مرتبه افسران خطاكار خلاص شدند. ولی در بعضی موارد این مستبازیها خطرناک می‌شد.

در اداره ما شخصی بود به نام سالنکف^۴ که ازورود او به دستگاه K.G.B مدت زیادی نمی‌گذشت. ذاتاً شخصی ناراحت و از قدرت عمال K.G.B بخوبی اطلاع داشت. در اواخر ۱۹۷۲ روزی که با لباس غیرنظامی در یکی

- 1. Kemskov
- 2. Yermakov
- 3. Tyrin
- 4. Salenkov

از کافه های «ابرسوالد»^۱ شغول عیش و نوش بود، مست کرد. یک بطری دیگر و دکا خواست. ولی پیشخدمت زن از دادن و دکا به او خودداری کرد و از وی خواست که کافه را ترک کند. سالنکف فریاد زد: «چطور جرأت این رفتار را با من می کنی. من مأمور چکا هستم و تو را با تیر می زنم.» این را گفت و طپانچه اش را به طرف مستخدم نشانه رفت. مشتریان از ترس به طرف در خروجی هجوم آوردنده، ولی شخصی طپانچه را از دست وی خارج کرد و مانع بروز فاجعه شد. یک آلمانی به مرکز پادگان تلفن کرد و مأموران انتظامی رسیدند و سالنکف را دست بسته برداشتند. بمحض اینکه فرمانده پادگان متوجه شد که سالنکف عضو K.G.B است، از ترس عواقب کار فوری او را به خانه اش فرستاد. بعداً مدیریت اداره ویژه سالنکف را سه روز بازداشت کرد. ظرف چند هفته همه چیز فراموش شد و در اول سال ۱۹۷۳ بدون اینکه مدت خدمت قابل- ملاحظه ای داشته باشد، سالنکف به درجه ستونی ارتقاء داده شد.

تنها اداره ما نبود که اعضایش مرتکب این قبیل اعمال می شدند. بیشتر کارمندان B.G.K اوقات فراغت خود را اینگونه می گذراندند مکرر نامه های کاملاً سری از طرف اندروپ درباره «پیشامد های استثنایی» که افسران در درجات مختلف عامل آن بودند و تنبیهات اعمال شده، می رسید. این پیشامدها شامل خود کشی، تصادف اتومبیل در نتیجه مستی راننده B.G.K، مست بازی، تیراندازی در خیابان و از این قبیل بود. یکی از کارکنان اداره مخصوص B.G.K در «ریازان» گروهی تشکیل داده بود که نوجوانان صغیر و نابالغ را به فساد و گمراهی می کشاند. پس از آنکه در ۱۹۷۳ این گروه کشف گردید، افسرگناه کار اخراج و سرهنگ دوم سوسلف^۲ رئیس اداره مربوطه به درجه سرگردی تنزیل رتبه داده شد. این تنبیه بقدرتی در سوسلف اثر کرد که یک هفته بعد با مکته

1. Eberswald

2. Suslov

قلبی درگذشت. ولی هنوز معلوم نیست که آیا او خودکشی کرد یا به مرگ طبیعی مرد.

مقامات بالاتر G.B.K رفتار بهتری ندارند. یک روز وقتی کریوکف در یکی از کافه‌های برنو لبی ترکرده و سرخوش بود، شروع به دادن درس زندگی بهمن کرد: «تو هنوز افسر جوانی هستی. خیلی مطالب هست که آنها را نمی‌دانی. پس خوب گوش بده و یاد بگیر. برای اینکه مقام خوبی در G.B.K به دست آوری، باید روابط و پیوندهای خوبی داشته باشی و رؤسای خود را راضی کنی. این خیلی مهم است. خودکار اهمیت چندانی ندارد. اگر دیوانه نباشی همواره ممکن خواهی کرد که نتایج خوبی از کارت بگیری. من خودم یک اشتباه در زندگی کردم. وضع من در ستاد K.G.B در سکو خوب بود. ولی حرامزاده ژنرال فدورچوک¹ سبب شد که همه چیز را از دست بدهم، زمانی اینجا مدیر ادارات ویژه بود. من اغلب همراه عده دیگری که در سکوکار می‌کنند برای بازرسی کارهای ادارات ویژه به اینجا می‌آمدم. البته فدورچوک منتهای کوشش خود را می‌کرد تا همه ما را راضی کند: میگساریهای بی‌انتها، شبها در برلن با دختران جوان و استریپتیز. خلاصه هرچه می‌خواستیم آناده بود. البته هدایای گرانبهایی که با پول دولت خریداری می‌شد نیز جزو پذیرائی بود. در مراجعت گزارشی دایر براینکه کارهای اداره ویژه G.B.K در آلمان شرقی عالی است و نقصی ندارد به مقامات مربوطه می‌دادیم.

بعد فدورچوک ترقی شغل یافت و در مقام ریاست اداره سوم G.B.K رئیس من شد. شبی در یک مهمانی که فدورچوک ترتیب داده بود من کمی در مشرویخوری زیاده روی کردم و به او گفتم فراموش نکند که در این ترقی مقام من هم مؤثر بوده‌ام. او جوابی نداد ولی مدتی

1. Fedorchuk

بعد متوجه شدم که اشتباه بزرگی مرتکب شده‌ام. رئیس از جزئیات کار من ایجاد می‌گرفت. بزودی بهانه‌ای پیدا کرد و بعنوان تنبیه مرا به آلمان شرقی فرستاد. سپس دوباره مورد تنبیه قرار گرفتم و تنزیل درجه پیدا کردم. این است داستان وچگونگی خدمت من در این اداره ویژه. البته سعی می‌کنم که به مسکو برگردم، و هم‌اکنون مشغول اقدام هستم، ولی کاربر اداری من مسلماً به پایان رسیده است. تو باید از سرگذشت من پند بگیری. هرگز حقیقت را به رئیس نگو، در عوض در پی پارتی تراشیدن باش. شامه قوی داشته باش. اشتباهی را که یک ستوان کرد و در نتیجه مدت بیست سال در همان درجه ماند، مرتکب نشو. اشتباه او این بود که هر موقع لازم بود چاپلوسی کند گردنشی می‌کرد و هر زمان که گردنشی لازم بود تملق می‌گفت، این یک اشتباه خطرناک است.»

داستان کریوکف حرف تازه‌ای نبود — این را در طی مدت خدمتم متوجه شله بودم — ولی هرچه بود ماهیت آلوده سیستم را، از بالا تا پایین ثابت می‌کرد. این مثل بیمورد نیست: «ماهی از سر گنده گردد نی ز دم»

کریوکف به خواسته خود رسید. وی با سمت معاون اداره ویژه وابسته به واحدهای ویژه پادگان به مسکو منتقل گردید. از برلن تا مسکو من و او با یک قطار مسافرت کردیم، زیرا او منتقل شده بود و من برای گذراندن مرخصی به مسکو می‌رفتم. کریوکف قبل از عزیمت مست کرد و برای آخرین بار با بویچنکو نزاع کرد. در حالیکه سیام مست بود به ایستگاه شرقی برلن آمد. اونیفورم سرهنگی به تن داشت. در طول سکوی راه آهن با پیچ و تاب راه می‌رفت و حرفاهايی به رهگذران می‌زد. حتی قبل از اینکه به واگن خود سوار شود در ظرف زیالة ایستگاه ادرار کرد. من او را به کوپه‌اش بردم و کلید را از متصدی واگن گرفتم

و در را به رویش قفل کردم تا از پیشامدهای نامطلوب جلوگیری شود.

کارمندان K.G.B علاوه بر داشتن قدرت بر مردمان معمولی فانی و آزادی در رفتار شخصی و مست کردن به حساب دولت مزایای مادی دیگری نیز دارند. حقوق افسر معادل سه تا چهار برابر مزد روزانه یک کارگر ماهر است. بعلاوه دارای یک آپارتمان با شکوه، حق خرید از مغازه های مخصوص به قیمت نازل و سایر مزایای دیگر می باشد. رؤسا مطلقآ هر چیز که بخواهند دارند.

با این حال گاهی این همه مزايا را برای خود کافی نمی دانند. هنوز می خواهند بیشتر داشته باشند و از موقعیت اداری خود جهت تأمین خواسته های شخصی سوه استفاده می کنند. این موضوع با آوردن مثال، بهتر نشان داده می شود.

از بعضی جهات اتحاد جماهیر شوروی از لحاظ نظامی قوی- ترین کشور جهان است. منابع عظیمی در راه تکامل صنایع نظامی، علوم نظامی و تأمین اسلحه و مهمات به کشورهای «برادر سوسیالیست» و کشورهای جهان سوم خرج می شود. شوروی بطور غیر مستقیم در جنگهای «داخلی» شرکت می کند (ویتنام، خاورمیانه و غیره). تمام این هزینه ها مستلزم پول است. از کجا باید پول بدست آورد؟ تنها امکان، کاهش رفاه مردم است. برای کالاهای مصرفی و توسعه صنایع سبک پول کمتری خرج می شود. بنابراین زمینه بعضی از وسایل مانند یخچال و مبلمان وغیره کم، و کیفیت بعضی دیگر، به مراتب پایینتر از استاندارد جهانی است، بخصوص لباس و کفش.

کارمندان K.G.B از این لحاظ بهیچوجه در مضيقه

نیستند. می‌توانند هر چه را بخواهند بخرند (بلست آورند). چون تولیدات داخلی شوروی دارای کیفیت پایینتری در مقایسه یا فراورده‌های جهانی است، لذا افسران K.G.B و غیر نظامیانی که در خارج ازکشور خدمت می‌کنند، حریصانه تمام وسائلی را که در بالا گفته شد از محل خدمت خود می‌خرند. مدتی که گذشت و احتیاجاتشان تأمین گردید فراموش می‌کنند که کاپیتانیستها بدترین دشمن آنها می‌باشند. آلمان شرقی بمنزله ویترین دنیای سوسیالیست است. در اینجا، تکیه بر رفاه مردم و کالاهای مصرفی است و وارداتی هم ازکشورهای سرمایه‌داری دارد.

عمال K.G.B منتهای استفاده از موقعیت را می‌نمایند، مبلمان، بلور، لباس، فرش و کفش می‌خرند و تمام آنها را به کشورشان می‌فرستند. با اینکه در آلمان شرقی حقوق زیادی دریافت می‌دارند ولی اغلب کافی نیست یا به آن قانون نیستند. به همین سبب گاهی «دسته‌بندیها» و «اقداماتی» انجام می‌پذیرد تا خواسته‌ها به رایگان بلست آید. برای این منظور از سازمان بازرگانی نظامی استفاده بیشتری می‌شود. فروشگاههای این سازمان رسمآ وابسته بهارتند است. K.G.B نه تنها واحدهای ارتش، بلکه این فروشگاهها را هم کنترل می‌کند.

رئیس بازرگانی نظامی شخصی است که به خوبی با K.G.B آشنایی دارد و از طریق انجام خدمت و فراهم کردن موقعیت سعی می‌کند که با کارمندان آن دستگاه روابط خوبی داشته باشد. او بدین ترتیب با عمال K.G.B عمل می‌کند: وقتی کالای جدیدی به فروشگاه رسید رئیس به

اداره‌ای که مسؤول کنترل بازرگانی است، گزارش می‌دهد. کارمندان K.G.B کالاهای مورد نیاز خود را سفارش می‌دهند. در این میان هستند کالاهایی که هرگز به فروشگاه وارد نمی‌شوند. اجناس مذکور را جزو «کالای پس‌مانده» قلمداد و بهای آن را دویامه برابر ارزان‌تر از ارزش حقیقی به حساب می‌آورند و سپس مستقیماً از انبار به منازل افسران مأموران K.G.B و رهبران حزب و فرماندهان واحد‌های ارتش می‌باشد.

با این حال و با استفاده از این روش باز هم باید پولی بابت جنس پرداخته شود؛ اگرچه این پول زیاد نیست ممکن است تمام احتیاجات را هم به رایگان فراهم کرد. این کار یا مستقیماً از طریق پیمانکاران تابعه اداره K.G.B یا فرد‌کارگری عملی می‌گردد. مثلاً اگر کارمندی از K.G.B مسؤول کنترل انبار مواد خوراکی است متصدی انبار تمام احتیاجات او را به رایگان تأمین خواهد کرد. از پیمانکاران نیز به همین نحو استفاده می‌شود — اعم از اینکه کارخانه رادیوسازی ارتش باشد یا کارخانه مبل و اثاثیه منزل مدیر کارخانه همواره امکان کمک به مأمور مسؤول K.G.B یا وابستگان او را پیدا خواهد کرد. مأموران به فکر نیازهای هم‌دیگر هستند. یکی مبلمان برای دیگری به دست می‌آورد و دیگری برای او قطعات ید کی اتومبیل تأمین می‌کند. تمام این معاملات تحت پوشش انجام می‌گیرد. جنس مورد نظر را یا از صورتها و دفاتر حذف می‌کنند یا جزو اجناس فرسوده منظور می‌دارند و با قیمت اسمی خریداری می‌نمایند.

نژدیک برنو یک کارخانه اژدرسازی وجود دارد که در آنجا خودروهای سبک واحدهای شوروی مقیم آلمان تعمیر و نگهداری می‌شوند. اداره من مسؤول این کارخانه بود.

سرهنگ شیلنکو^۱ که اداره ما تابع وی بود از من خواست که یک اتومبیل ولگا برایش «به دست آورم» نهاینکه بخرم. خواسته بالادست برای زیردست قانون است. تصمیم گرفته شد که از کارخانه اژدر استفاده شود. یک اتومبیل ولگای کهنه جزو فرسوده منظور و به صد روبل به سرهنگ فروخته شد: پس از خرید این اتومبیل قراضه شیلنکو رسماً چندین صد روبل اضافی به حساب کارخانه منتقل کرد. با این پول کارخانه می‌باشد اتومبیل را تعمیر و قابل استفاده کند. ظرف چند ماه، در سال ۱۹۷۰، شیلنکو اتومبیل را که با کارگذاشتن قطعات یدکی نو، تعمیر اساسی شدن، بصورت یک خودرو نو در آمده بود، تحویل گرفت. آنچه که از قراضه اتومبیل باقی مانده بود شماره‌اش بود. سرهنگ پول کافی برای خرید یک اتومبیل داشت ولی چه کسی حاضر است پول بابت چیزی بدهد، در حالیکه امکان بدلست آوردن رایگان آن موجود است. در واقع شیلنکو غیر از مبلغی که ضروری بود، دیناری خرج نکرد. وی به ستوان یکم ارلانو^۲ که مسؤول فروشگاه لباس بود تلفن کرد و ازاو خواست که چند دست زیرجامه سفید برای او «به دست آورد» و ارلانو فوراً انجام داد.

1. Shilenko 2. Arelono

تنها سرهنگ شیلنکو این اعمال را مرتکب نمی‌شد. تعداد زیادی از افسران هنوز هم به‌این طریق احتیاجات خود را تأمین می‌کنند. سرهنگ بویچنکو با روش «قیمت‌گذاری منفی» چندین پالت پوست برای همسرش «به‌دست آورد» و مبلمان و بلورآلات خرید. او همچنین بستگان خود راهم از این راه به‌نوابی رساند. هنگامی که برای مرخصی به مسکو می‌رفتم اجنبی را از قبیل سرویس غذاخوری و بلورآلات وغیره که او به‌دست آورده بود، بعنوان هدیه به مقاماتی تحويل دادم. یکی از هدايا برای ژنرال سولویف^۱، رئیس اداره ویژه K.G.B در نیروهای ضد هوایی اوکروگ^۲ در مسکو بود.

در سال ۱۹۷۰ سرگرد میخائیلف^۳ مدتها رئیس اداره K.G.B بود. او مقام خود را مديون رئیس کارگزینی اداره سوم، سرلشگر لوژین^۴ بود. میخائیلف در فکر کاروکمونیسم نبود. تنها اشتغال فکری او درآمد شخصی بود. او همه چیز را از مبل و فرش و لباس گرفته تا تفنگ شکاری «به‌دست آورد.» البته هرگز سرلشگر لوژین را فراموش نمی‌کرد. همیشه هدايا بی از قبیل فرش، سرویس غذاخوری و مجلات پورنوگرافیک که در شوروی یافت نمی‌شود، برای او می‌فرستاد.

چون اداره ما مسؤول بزرگترین فروشگاه لباس مخصوص واحدهای مستقر در آلمان شرقی بود، لذا ما اغلب سفارشاتی از رؤسای سایر ادارات ویژه در آلمان شرقی برای کفش، پیراهن و شلوار اونیفورم دریافت می‌کردیم. چندین بار طبق دستور رؤسای ادارات (بویچنکو و ستریزنکو) من اجنبی برای افسران مقیم پتسدام فرستادم. در ۱۹۷۰ به‌تعاون وقت مدیریت K.G.B، ژنرال الکسیف^۵ دوچفت کفش و چندین پیراهن، در ۱۹۷۳ به‌رئیس اداره کارگزینی سرهنگ گریگوریف شلوار و

- | | | |
|------------|--------------|--------------|
| 1. Soloyev | 2. Okrug | 3. Mikhailov |
| 4. Luzhin | 5. Alekseyev | |

پیراهن. ژنرال تیتوف که زمانی رئیس K.G.B در آلمان شرقی بود با سمت اداره ویژه به لینین گراد منتقل گردید. برای نقل مکان وی از پتسدام دو هواپیما اختصاص داده شده بود. یکی برای خود و خانواده اش و دیگری هواپیمایی از نوع A.N-۱۲ به ظرفیت سی تن مخصوص حمل وسایل خانه اش بود. تمام اینها رایگان بود. البته طبقه کارگر از «خدمتگذاران» خود خوب مراقبت می کند.



فصل دهم

طبقه اعیان و «خوانین» کمونیسم

طی مدت خدمتم در واحدهای مختلف که دائماً با افسران در تماس بودم آشنایی کاملی بازندگی روزانه آنان، از پایینترین تا عالیترین درجات، حاصل کردم. افسران کادر را می‌توان به سه گروه تقسیم کرد: رده فرماندهی عالی ارتش، فرماندهانی که جزو فهرست اسامی حزب کمونیست شوروی هستند، از قبیل فرماندهان منطقه، رؤسای ادارات ویژه در مناطق، رؤسای ادارات سیاسی مناطق، فرماندهان ارتش و معاونان آنها و بالاتر و افسرانی که زیردست طبقات مذکور قرار دارند. دو گروه اول جزو «mafia» شوروی می‌باشند.

رده فرماندهی عالی قدرت و اختیار کامل بر تمام ارتش داشته و فقط مرئوس پولیتبوو و دولتند که ارتش را به کمک G.B. و مقامات عالی حزبی در کنترل خود دارد. از لحاظ مزایای مادی محدودیتی ندارند. حقوق کلان به آنان امکان می‌دهد که حتی وضع زندگی بهتری از اغاب کاپیتالیستهای غربی داشته باشند؛ ولی با اعمال قدرت و اختیار خود بر ارتش مزایای بیشتری به بهای رسمی به دست آورده و زندگی مجللی برای خود ترتیب می‌دهند. آنان دارای ویلاهای راحت، که وسیله واحدهای ارتش ساخته شده، می‌باشند. این ویلاها

در مناطق ساکت و خوشآب و هوا از قبیل کنار دریای سیاه و دریای بالتیک و مولداوی قرار دارند. واحدهای ارتش از ویلاها نگهبانی می‌کنند و اغلب مستخدمین مان از سربازان است که هزینه‌ای ندارند و در عوض بسیار با انصباط‌نند. اعضای فرماندهی عالی برای رفتن به مرخصی از هواپیما یا اتومبیل سرویس استفاده می‌کنند. می‌توان گفت که میزان ایمنی و حفاظت اعضای فرماندهی عالی حتی از همکاران غیر- نظامی آنان در مافیا بیشتر است. زیرا عده تخت کنترل آنها همه نظامی هستند و تابع قوانین ارتش، بنابراین مطیع و فرمانبردار محض. این افسران را می‌توان — به استثنای چند مورد نادر — باملاکان بزرگ روسیه تزاری در عصر سرف^۱ مقایسه کرد، زیرا اینان هم هرچه آرزو داشتند برآورده می‌شد و اختیار زندگی و مرگ رعایای سرف دست آنان بود.

سایر فرماندهان عالی نیز تقریباً همین قدرت را دارند. می‌توانند در صورت لزوم هر سرباز یا خدمه را به دادگاه کشانده و به چندین سال زندان محکوم کنند. مجرم یا یگناه بودن اهمیتی ندارد. در شرایط نظامی، در صورت ضرورت می‌توان سربازان را مجرم دانست. افسران معمولی را، یعنی آنانکه جزو فهرست اسامی حزبی نیستند، نیز می‌توان در صورت لزوم به دادگاه کشاند. ولی بیشتر فقط به توبیخ یا تنزیل درجه و سایر تنبیهات دیگر درباره آنان اکتفا می‌شود.

بین افسران عالیرتبه ارتش و ملاکان سرفدار وجه تشابه دیگری نیز هست: هر دو دارای زمین و دریاچه و جنگل هستند. زمینهای وسیعی برای آموزش و سایر منظورهای دیگر به ارتش اختصاص داده شده است. تمام جنگلها و دریاچه‌های مجاور این زمینها به مناطق غیرنظامی چسبیده‌اند و مورد استفاده شخصی «مافیای

شوروی» می‌باشد.

نژدیک کوناس^۱ در جمهوری لیتوانی میدان تیری وجود دارد که مخصوص آموزش لشگر هواپرد است. در جوار آن دریاچه کوچک و زیبایی است که در ساحلش ویلایی با باغچه مخصوص بنا شده و همواره عله‌ای در آنجا به پاسداری مشغولند. این نگهبانی برای حفاظت از تمرینات نظامی نیست، بلکه بمنظور مراقبت از ویلای مزبور است که استراحتگاه فرمانده می‌باشد. ژنرال مارگلف^۲ فرمانده لشگر در دریاچه ماھیگیری و شکار می‌کند. وی نظیر این دریاچه و شکارگاه را در تولا^۳، فرگانا^۴، پسکف^۵ و مولداوی دارد و گاهی از هواپیمای سرویس برای دیدار از املاک خود استفاده می‌نماید. مثال دیگری از عادت به تظاهر افسران عالیرتبه دارم: در تابستان ۱۹۷۱ ارتش بیستم گارد، مانوری در آلمان شرقی ترتیب داد. فرمانده وقت واحدهای نظامی ارتش شوروی در آلمان، سپهبد کولیکف^۶ بود که قسمت عمده تمرینات را خود از ستاد فرماندهی هدایت می‌کرد (وی اکنون با درجه ارتشبدی رئیس ستاد کل است) کولیکف فقط یک مرتبه به میدان تیر ماگدبورگ آمد و تیراندازی لشگر ششم گارد را بازدید نمود. بیست و چهار ساعت قبل از آمدن ژنرال، دو گردان مهندسی با صرف هزینه و کوشش قابل ملاحظه‌ای مدت بیست ساعت مشغول اسفالت سیر شدند تا در راه آمدن به میدان، اونیفورم نظامی وی به گردوخاک آلوده نشود. ژنرال مدت دو ساعت در میدان تیر بود، راه تازه ساخته شده را فقط یک بار طی کرد زیرا با هلیکوپتر به مقبر فرماندهی خود برگشت. از این جاده پس از آن هرگز استفاده نشد و بعنوان یاد بود ژنرال باقی ماند. تعداد بناهای یادبود از این قبیل در میدانهای تیر سراسر شوروی و کشورهای عضو

- | | | | |
|-----------|-------------|---------|------------|
| 1. Kaunas | 2. Margelov | 3. Tula | 4. Fergana |
| 5. Peskov | 6. Kulikov | | |

پیمان ورشو بر کسی معلوم نیست.

اعضای نظامی عادی «مافیا» که جزو فهرست اسامی حزب می‌باشند نیز دارای مزایایی هستند که با اشتغال به مشاغل مسؤول از آن بهره‌مند می‌گردند. آنان از پیشامدهای داخلی و خارجی و برنامه‌های پولیت‌بورو برای آینده نزدیک اطلاع کافی دارند. ولی این آگاهی مستلزم اعمال نفوذ در رویدادها نمی‌باشد، زیرا این افسران فقط مجری دستورات صادره از پولیت‌بورو به دولت هستند. دستورات واصله از پولیت‌بورو، کمیته مرکزی حزب کمونیست و مدیریت سیاسی ارتش با سرویس سری پستی ارسال می‌شود. واحدهای مخصوصی که به دقت نگهبانی می‌شوند این اطلاعات را نگهداری می‌کنند.

چون تحت انقیاد و تابعیت نگهداشت تمام توده ملت مشکل است، لذا به‌واسطه‌گان حزبی مزایایی داده شده که از اغلب گرفتاریها و نگرانیهای روزانه به دور نمی‌گذرد. حقوق مقام آنان زیاد و قابل مقایسه با حقوق افسران عادی نیست. افسران حزبی دارای فروشگاه‌های مخصوص و اتاق ویژه در یک‌میارستانهای نظامی بوده و مرخصی خود را در استراحتگاه‌هایی که سایر افسران اجازه استفاده از آنها را ندارند می‌گذرانند. بطور کلی هر چه که مخصوص آنهاست «ویژه» است. حتی تئاتر و سینما هم برای افسران مذکور رایگان است و بهترین جا متعلق به آنهاست.

با وجود این همه مزايا باز بعضیها طالب اعتبار بیشتری هستند. آنان از همه امکانات و وسائلی که در اختیار دارند برای تأمین نفع شخصی استفاده می‌کنند — از کیسه دولت و از اختیارات رسمی خود که نسبت به زیردستان دارند.

در ۱۹۷۰ فرمانده پستیبانی ارتش بیستم گارد و معاون فرماندهی، سرلشگر ژیرنف^۱ با استفاده از موقعیت اداری خود به فروشگاه

ارتاش دستور داد که گوشت و سایر مواد مصرفی مخصوص واحدها را بفروشند. وجه حاصله بهجیب وی سرازیر شد. به کسی مربوط نبود که چرا مقدار غذای سربازان کم است. این جریان یک سال ادامه داشت تا این که یکی از زنان فروشنده پس از مشاجره‌ای که با مافوق خود کرد، تهدید نمود که موضوع را فاش خواهد ساخت. سرلشگر ژیرنف از ترس رسایی فروش مواد خوراکی سربازان را متوقف ساخت. بعد از مدتی «کشف شد» که زن فروشنده مذکور دزدی می‌کرده و در نتیجه مدت دو سال به زندان افتاد.

در ارتاش بیستم گارد نام سپهبد سیونوک^۱ متزلف باطمع و حرص مفرط بود. سعی داشت که حتی دیناری از حقوق خود را خرج نکند. همه چیز از قبیل مبلغان، فرش، سرویس غذاخوری و عکس و غیره بطور رسمی بعنوان اداره یا کوی افسران خریداری می‌شد ولی مستقیماً به منزل وی حمل می‌گردید. غذا و مشروب او به رایگان از غذاخوری عمومی و حتی گاهی بهزینه پرسنل غذاخوری تأمین می‌شد.

این نمونه‌ها که گفته شد مواردی استثنایی نیستند. اینها رویدادهای روزانه‌اند و چون مرتكبان آنها «کمونیستهای حقیقی» هستند، لذا دیده نمی‌شوند. گاهی این کمونیستها بعدی افراط می‌کنند که نتایج نامطلوبی حاصل می‌شود. یکی از آنان بعلت ارتکاب بهاین قبیل اعمال ناشایست زبانزد خاص و عام شد و حزب را لکه‌دار کرد. سرلشگر پیتکویچ^۲ فرمانده یک تیپ در برلن شرقی و فرمانده پادگان برلن، در وزارت دفاع شوروی «پارتی» داشت. با استفاده از این موقعیت بی‌پروا در صدد جمع مال برآمد. با یکی از کارکنان انبار خواربار رابطه برقرار نمود. سرباز که پانزده سال در آلمان شرقی خدمت کرده و آشنا بی

1. Sivenok 2. Pitkevich

زیادی با مردم به هم رسانده بود، بنا به دستور سرلشکر شروع به فروش جنس در بازار آزاد به بهای ارزانی کرد. پس از مدتی وی تعدادی از دوستانش را که در سایر انبارها بودند با خود همدست کرد. این کار بخوبی ادامه داشت و جیب سرلشکر پیتکویچ از دهها هزار مارک انباشته شد. ولی بزودی کارکنان تیپ از ماجرا اطلاع حاصل کردند. موضوع برسر زبانها افتاد و بعضی از افراد نظامی او را تردست و رذل می نامیدند. فکر بد کردن درباره افراد «مافیا» منوع است تاچه رسد به سخن زشت درباره آنان زدن. G مداخله کرد و بنایه توصیه این دستگاه، دادستانی نظامی شروع به تحقیق نمود. البته نتیجه بازجوییها به اتهام ژنرال منجر نشد، وی همچنان شخص مورد اعتمادی بود و متصدی انبار از اعتماد او سوءاستفاده کرده بود. بعلاوه اصلاً پولی به جیب ژنرال نرفته بود. دادگاه نظامی متصدی انبار را به یکسال و نیم زندان محکوم کرد. چون همه از چگونگی اعمال ژنرال اطلاع داشتند، لذا وی به شوروی منتقل گردید و سپس بازنشسته شد.

این اعضای عادی مافیا در زندگی خصوصی هم رفتار بهتری ندارند. گاهی به بدترین وجه مست می کنند. فرمانده واحد ششم گارد، سرهنگ سوتسکف^۱ (که اکنون ژنرال است) و رئیس بخش سیاسی همان واحد سرهنگ چلیشف^۲ جشن انقلاب اکتبر را خوب برگزار کردند. اینان پس از جشن همراه همسران خود برای گردش به برنو رفتند. هوای خنک و آزاد آنان را سرحال آورد و به منظور نوشیدن و دکا به یکی از کافه ها رفتند. طبق معمول گیلاسها بالا رفت و هردو مست شدند. شب دیر وقت بود. بدون اینکه حساب خود را پردازند قصد عزیمت داشتند، ولی صاحب کافه در را قفل کرد و مطالبه پول خود را نمود. سوتسکف، چلیشف و همسرانشان شروع به داد و بیداد نموده و

ادعا کردن که حساب خود را پرداخته اند و صاحب کافه را به نادرستی و کلاهبرداری متهم نمودند. صاحب کافه به قرارگاه نظامی تلفن کرد و رفتار ناشایست این دو افسر را گزارش نمود، ولی نمی دانست که یکی از آنان فرمانده پادگان و دیگری متصدی امور سیاسی است و مقامات محلی تاحدی تابع آنها می باشند. تصور وضع نامطلوب سرگرد تیرین¹ و رئیس پلیس پس از رسیدن به محل مشکل نیست، هیچیک نمی دانست چه بکند ولی سرهنگ شوت‌سکف مسأله را حل کرد. به سرگرد تیرین دستور داد که آن «رذل و اخاذ» را ساکت کند. می‌پس همراه چلیشف و همسرانشان بالاتومبیل سرگرد رهسپار منزلشان شدند، سرگرد تیرین پول ود کا را به صاحب کافه داد و رئیس پلیس دستور داد که دهانش را بیندد و از این واقعه با کسی چیزی نگوید. پیشامد را هم فراموش کردند. جز سرگرد تیرین که بلافاصله در اداره K.G.B به ما تلفن کرد—البته اداره ما اقدامی نکرد ولی در پرونده‌های مربوطه یادداشت شد— کسی از موضوع اطلاع ندارد، کسی چه می‌داند ممکن است روزی بکار آید. بیشترین افسران مانند فرماندهان دسته، گروهان، گردان، منطقه و بسیاری دیگر متعلق به طبقه حزبی نیستند. این افسران معمولی به هر طبقه از اجتماع تعلق دارند. کارگر، کشاورز، روشنفکر، اعضاء حزب و غیره. هر کس از سن بیست و یک سالگی به بعد پس از احراز صلاحیت سیاسی می‌تواند وارد دانشکده افسری شود. دوران تحصیل مختلف بوده و از سه تا شش سال است. دانشجویان دانشکده افسری تحت آموزش فشرده قرار دارند و به آنان تلقین می‌شود که کمونیستهای مؤمنی گردند و به آنها توجه داده می‌شود که تعلقشان به ارتضی نمونه اعتمادی است که به این قبیل جوانان ابزار می‌شود و باید به ستاره طلائی که بر شانه‌شان خواهد درخشید، افتخار کنند. تلقین عقاید کمونیستی با فارغ التحصیل شدن

1. Tyrin

پایان نمی‌پذیرد بلکه درحقیقت بیشتر می‌شود و تازمان بازنشستگی ادامه دارد. هدف این همه آموزش ایدئولوژیکی بار آوردن افسرانی است که خود را وقف رژیم کنند.

درسیستم شوروی مقام یک افسر معمولی از مهندس و تکنیسین یا کارمند اداری بالاتر است. افسر حقوق بیشتر دریافت می‌کند و اینمی بیشتری دارد ولی امتیاز دیگری جزاً این دو ندارد. مانند سایر افراد شوروی باید همواره از قانون اطاعت کند و دستورات پولیتبورو و دولت را اجرا نماید. در مقابل این مزایای محدود باید همیشه آماده باشد تا به دستور مقامات بالاتر از رژیم در مقابل دشمنان داخلی و خارجی دفاع نماید. یکی از این وظائف مقابله با اختشاش (!) بین کارگران است که علی‌رغم کوشش‌هایی که در شوروی و «کشورهای برادر سوسیالیست» به عمل می‌آید گاهی اتفاق می‌افتد. بهترین مثال در این مورد معامله‌ای بود که: «ارتشر سرفراز شوروی» با کارگران مجارستان، آلمان شرقی و چکسلواکی نمود.

زندگی این افسران چگونه است؟ چه چیزهایی مورد توجهشان است و ساعات فراغت را چگونه می‌گذرانند؟ وضع هنگ تفنگداران موتوریزه شانزدهم، لشگر ۶ گارد موتوریزه مستقر در آلمان شرقی در «باد فراین والد» جواب خوبی به این پرسشهاست. یک هنگ روی هم صد و هشتاد افسر و هزار و هشتاد نفر درجه‌دار و سرباز دارد. هیچ‌کدام از افسران از فرمانده هنگ گرفته تا فرمانده دسته اگر جزو فهرست اسامی حزبی نباشند جزو طبقه امتیازدار نیستند. ولی با این حال افسران باهم برابر نمی‌باشند و به طبقاتی تقسیم می‌شوند، تبعیض نه تنها در شغل، اختیارات و حقوق وجود دارد بلکه به زندگی خصوصی، رفتار و روابطشان با سایرین نیز حاکم است.

بعضیها مانند فرمانده هنگ، پنج معاون او و دبیر حزب

کمونیست هنگ، از سایرین ممتازند و به اصطلاح «برگزیدگان هنگ» به حساب می‌آیند. اینان نقش مهمی در زندگی واحد دارند، سعی می‌کنند که از موقعیت خود منتهای استفاده را بگنند؛ گرچه امکانات افراد ویژه حزبی و عمال K.G.B را ندارند. اولین استفاده آنها از فروشگاه‌های نظامی است که مخصوص پرسنل هنگ می‌باشد. سوءاستفاده‌هایی که در پیش گفتم در اینجا معمول نیست. برگزیدگان این امکان را ندارند ولی در هر حال منافعی را عاید خود می‌نمایند.

کالاهایی که وارد فروشگاه می‌شود به دو قسم تقسیم می‌گردد. کالایی که زمینه‌اش کم است و کالایی که معمولی است. برای تقسیم نوع اول از قبیل سرویس غذاخوری، فرش و مبلمان در یک جلسه عمومی یک «کمیسیون فروشگاه» از بین همسران افسران انتخاب می‌شود. کمیسیون که معمولاً از سه تا پنج نفر تشکیل می‌شود موظف است صورت اسامی افسران و ریز دقیق کالاهای کم‌زمینه را که وسیله خانواده‌های افسران خریداری شده تهیه کند. این لیستها سال‌هast که تنظیم می‌شود و نوبت هر خانواده را تعیین می‌نماید. فرض اینست فرمانده هنگ و معاونان وی نیز باید کاملاً نوبت خود را رعایت کنند. ولی در عمل و وقتی محموله‌ای از کالا می‌رسد همسران فرمانده و معاونان او به فروشگاه می‌روند و ساعتی قبل از باز شدن آن هرچه را که می‌خواهند انتخاب و وجه آن را می‌پردازند و جنس را می‌برند. همه از چگونگی اطلاع دارند ولی بیشتر کار کنان، سکوت را ترجیح می‌دهند.

همین جریانات در هنگ شانزدهم نیز شایع بود، همسر فرمانده هنگ، سرهنگ دوم موروزف^۱ نه تنها مرتباً کالاهای کم‌زمینه را می‌خرید، بلکه این کار خلاف را علناً به سایر زنان اظهار می‌داشت و حس حسادت آنان را بر می‌انگیخت. در سال ۱۹۷۳، نوبت ستوان یکم ویزنا^۲

پزشک هنگ بود که سرویس غذاخوری بخرد ولی جنس مذکور قبل وسیله خانم موروزف خریداری و به منزل حمل شده بود. خانم ویزner خواست که موضوع را روشن کند و از خانم سرهنگ خواست که سرویس را برگرداند اما وقتی او از اعاده آن خودداری کرد بین این دو زن دعوا در گرفت و شروع کردند به سیلی زدن بهم و کشیدن موی یکدیگر. سرهنگ موروزف برای تلافی دستاویزی پیدا کرد و گزارش بدی درباره ستوان ویزner نوشته منجر به انتقال او به مسکو و اشتغالش در یکی از مناطق دیگر گردید.

در اکتبر ۹۷۳، که زنان جهت انتخاب «کمیسیون فروشگاه» جدید برای سال ۹۷۴، دور هم جمع شدند، همسر ستوان یکم آنیسیmov^۱ تذکر داد که در آینده فرمانده هنگ و معاونان وی نیز باید در خرید اجناس نوبت خود را رعایت کنند. خانم موروزف از جای خود بلند شد و به شوهرش که همراه با معاونش ریاست جلسه را داشت فریاد زد «تو فرمانده هنگی او را ساکت کن.» سرهنگ موروزف سخن خانم آنیسیmov را قطع کرد و گفت «همه ما که در خارج از کشور هستیم می خواهیم هر چه بیشتر فرش و قالیچه بخریم. همواره آنچه خواسته ایم خارج از نوبت خریده ایم و همین رویه را هم ادامه خواهیم داد. معاونان من هم همین کار را خواهند کرد و آنچه باقی بماند نصیب شما خواهد شد.» او بر سرگفتۀ خود بود و کار به همین منوال ادامه یافت.

گرچه حقوق فرمانده و معاونان هنگ زیاد بود ولی سعی داشتند وجهه «جنیی» نیز برای خرید وسایل مورد نظر خود به دست آورند. گوشت، کره، آرد، نان و نظایر آنها از فروشگاه هنگ بطور رایگان تأمین می شد و ترتیب هر نوع معامله‌ای با مردم آلمان شرقی را هم می دادند.

از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲، مالوفیف^۲ معاون هنگ با موافقت فرمانده

1. Anisimov 2. Malofeyev

خود به یک کشاورز آلمانی اجازه داد که گوسفندان خود را در میدان تیر هنگ بچراند و در ازاء آن پیست هزار مارک دریافت شد که بطور مساوی بین فرمانده هنگ و معاونان وی تقسیم گردید. مالوفیف همچنین کره و گوشت از فروشگاه هنگ به آلمانیها فروخت. وی در ۱۹۷۲ بازنشسته شد و به او دسا رفت. ولی قبل از فتن چهار کامیون پر از فرش، مبلمان و کریستال به مقصد خود فرستاد. جانشین وی سر هنگ دوم تریشنیژ^۱ تصمیم گرفت که درآمد اضافی را از راه دیگری به دست آورد، یعنی نزد دد، بلکه «به دست آورد.» قراردادی با بخش گرمابه و لباسشویی در «بادفراین والد» امضاء کرد. طبق این قرارداد روزانه صد نفر سرباز به مدت سه ماه در این بخش کار می کردند و درآمد آنان به جیب تریشنیژ و معاونش می رفت. سرگرد کونیک^۲ معاون قسمت میاسی هنگ همین نوع درآمد را از مزارع اشتراکی داشت.

روش «به دست آوردن» عمومیت دارد. سربازان واحدهای شوروی مستقر در آلمان شرقی برای پیمانکاران آلمانی نزدیک سرباز خانه کار می کنند. هر جا که کارگر غیر ماهر لازم باشد از این سربازان استفاده می شود: از قبیل کنندن پای بستهای ساختمان جدید، جمع آوری نخاله و پاک کردن آغل خوکها. کثیف بودن کار، مهم نیست. در عوض به «فرماندهان میهن» کمک می کند که زندگی بهتری داشته باشند، گرچه این کار طبق دستور وزارت دفاع منوع است. عملگری سربازان تحت پوشش «همیاریهای بین المللی» است که منظور از آن بهبود بخشیدن به روابط مردم شوروی و آلمان است. گاهی هم این قبیل برنامه ها حقیقی است و اصالت دارد، مانند کوشش مشترک برای ساختن خانه های دولتی و اردوگاههای پیش آهنگی که در این صورت تبلیغات وسیعی در باره این اقدامات در رادیوها و مطبوعات به عمل

می‌آید. ولی این قبیل همکاریها بسیار نادر است. حدود نود و هشت در صلسربازانی که برای پیمانکاران آلمان شرقی کار می‌کنند، پول می‌گیرند که آن هم مستقیماً به جیب فرماندهانشان می‌رود.

مقامات بالا بخوبی از این جریانات آگاهند ولی ترجیح می‌دهند که به روی خود نیاورند و چشم‌پوشی خود را اینطور توجیه می‌نمایند: افسران گرچه جزو برگزیدگان «مافیا» نیستند، ولی در هر حال متخصصان مسؤول می‌باشند و اگر بتوانند با استفاده از مقام خود مقداری درآمد اضافی کسب کنند تا رفاه بیشتری از دیگران داشته باشند راضی‌تر شده و در نتیجه در راه حفظ و حراست رژیم شوروی فداکارتر خواهند بود. پس می‌توان اندکی نادرستی را از سوی آنان بخشد. چرا به یک خدمتکزار فداکار و مطیع نبخشند تا آرامش و نظم در خانه خودشان تأمین شود؟

پس از تأمین منافع جنبی، فرمانده هنگ و معاونان او در بی تشكیل جلسات مشروعخوری می‌باشند. پول مشروب از محل کار کردن سربازان و مزه آن از فروشگاههای هنگ تأمین می‌شود. معمولاً این جلسات مفصل است و ودکا بعد وفور مانند آب— موجود است. در این مجالس از مردم آلمان شرقی؛ نظیر نماینده مقامات اداری، «باد- فراین والد» و رؤسای شرکتهای پیمانکاری که سربازان در دستگاه آنان کار می‌کنند، شرکت می‌نمایند. وقتی همه مست شدند، مهمانی تبدیل به مجلس عیاشی و هرزگی می‌شود. در یکی از این مجالس زنان، سرهنگ موراشچنکو^۱ را برهنه کرده و در وسط اتاق ایستادند و خود دور او رقصیدند. «دوستی بین المللی» شکل غیر اخلاقی بخود می‌گرفت. گاهی اتفاق می‌افتد که همسر فرمانده هنگ، خانم موروزف شب را با سرهنگ دوم شمرلینگ^۲ افسر آلمان شرقی، می‌گذراند، در حالیکه زن این سرهنگ همبستر سرهنگ موراشچنکو بود. معمولاً همه از این موضوع آگاه بودند،

جز کسانیکه مستقیماً و از نزدیک موضوع به آنان مربوط می‌شد.
روش زندگی «برگزیدگان هنگ» چنین است. سایر افسران در
امید روزهای بهتری هستند. بعضیها سعی می‌کنند که چیزی را برآی
خود دست‌وپا کنند، ولی چون امکانات محدود است، لذا اغلب دچار
عواقب نامطلوبی می‌شوند. مثلا در تابستان ۱۹۷۳ همسر ستوان
یکم سمنوف^۱ در حین دزدی یک لباس گرانها از یک فروشگاه آلمانی
وسیله پلیس آلمان دستگیر و تسلیم مقامات شوروی شد. پس از آنکه
به خانم سمنوف خاطرنشان شد که این قبیل حرکات شایسته یک فرد
شوروی نیست نزد شوهرش فرستاده شد و ماجرا به همین جا خاتمه یافت
و غوغایی به راه نیفتاد؛ زیرا موضوع کاملا عادی تلقی می‌شد. افسرانی
هستند که عمیقاً درباره آنچه در ارتش و کشور شوروی می‌گذرد فکر
می‌کنند، ولی عده‌شان کم است و K.G.B را در برابر خود دارند. این
قبیل اشخاص خطرناکند زیرا بیشتر از حد فکر می‌کنند.



فصل یازدهم

مشقات و محرومیتهای سربازان

وظیفه من نه تنها مربوط به افسران شوروی و اهالی آلمان شرقی بود بلکه شامل سربازان عادی هم می‌شد. شرایط زندگی سربازان ارتش شوروی در آلمان سخت‌تر از مناطق نظامی در داخل خاک شوروی است. دو سالی را که سرباز شوروی در آلمان خدمت می‌کند دوران محرومیت و رنج‌وی بشمار می‌آید و فقط با زندان قابل مقایسه است.

این دو سال در سربازخانه، در آموزش یا در میدانهای تیر سپری می‌شود. خروج از سربازخانه مطلقاً ممنوع است. هرگز مرخصی به او داده نمی‌شود — حتی شبها و یکشنبه‌ها و سایر روزهای تعطیل. فقط سربازانی که گماشته افسران هستند، می‌توانندگاهی به شهر یا روستایی که سربازخانه در آنجاست، بروند. همچنین بهترین و بالانضباط‌ترین سربازها می‌توانند بندرت از مرخصی استفاده نمایند.

اغلب سربازخانه‌ها قدیمی هستند که در موقع خود مورد استفاده ارتش هیتلری بوده‌اند. تنها تغییری که در آنها حاصل شده تعداد افراد ساکن آنجا می‌باشد. جای یک گروهان به یک گردان و آسایشگاه یک گردان به یک هنگ داده شده. بنابر این سربازخانه «بادفرنن والد» که زمانی مخصوص یک گردان موتورسیکلت سوار بود حالا محل استقرار یک هنگ از تفنگداران موتوریزه (دو هزار نفر) و یک واحد موشک‌انداز

است. دیوارها، سقفها و کف ساختمان حکایت از همان بنای اولیه می‌کند ولی در داخل آنها تغییراتی داده شده است. تمام دیوارهای جداگانه (پارتیشن) که آسایشگاهها را به اتاق خوابهای کوچکتر تقسیم می‌کردند برداشته شده و خوابگاههایی برای یک صد نفر ایجاد گردیده است. فضای زیر شیروانی تبدیل به محل زندگی شده است. تمام گنجه‌ها و سایر وسائل غیر لازم که نرسشی به زندگی سرباز می‌داد دور اندادخته شده است. سرباز شوروی نیاز به این وسایل ندارد، زیرا باید بردبار و متتحمل باشد. او هر شب اینفورم خود را تا می‌زند و روی یک عسلی می‌گذارد، پالتوش در کریدور آویزان است و لباسهای کارش در انبار نگهداری می‌شود. سرباز چه نیازی به گنجه دارد، چون چیزی نیست که در داخل آن قرار دهد؟ با این جیره‌بندی جاتوانسته‌اند در فضائی که قبله صد و پنجاه تا دویست نفر در آن زندگی می‌کردند پانصد نفر را جای دهنده [بهم فشرده شده ولی صدمه ندیده] این ضرب المثلی است که رومها دارند. وضع یک صد نفری را که شب در آسایشگاهی بحالت فشرده خوابیده‌اند می‌توان مجسم کرد. چندین بار اتفاق افتاد که من این آسایشگاهها را در شب دیدم. بوی بد در فضا پراکنده است، این بو در دقایق اول غیر قابل تحمل می‌نماید و شخص می‌خواهد فوری از آنجا فرار کند. ده یا پانزده دقیقه وقت برای عادت کردن به آن فضا لازم است پس از ترک آسایشگاه هوای بیرون سکرآور و لذت‌بخش می‌شود. انسان در شگفت می‌ماند که سربازان در این شرایط چگونه می‌توانند به خواب روند. وسایل شستشو و نظافت وضع بهتری ندارد. در زیرزمین آسایشگاه اتاقهای دوش وجود دارد که هر کدام دارای دو یا سه دوش هستند. طبق مقررات سربازان فقط هفته‌ای یک‌بار، معمولاً شنبه‌ها، استحمام می‌کنند. مدت تعیین شده برای استحمام تمام افراد هنگ چهار یا پنج ساعت است. با توجه به اینکه به هر گردان سه دوش اختصاص داده شده

و هرگردان مرکب از چهارصد نفر است کیفیت استحمام روشن می‌گردد. هر گردان، گروهان به گروهان، به حمام می‌رود و وقت مقرر، برای هر گروهان یک ساعت است.

ترتیب غذا خوردن، یا بطوریکه در اصطلاح نظامی گفته می‌شود «دريافت غذا» نیز جالب توجه است. هر واحد دارای سالن غذاخوری مخصوص بخود است که در وسعتی ساخته شده که تمام افراد واحد بتوانند در یک وهله غذای خود را بخورند. در هنگ شانزدهم اين سالن گنجایش دوهزار نفر را دارد. میزهای غذاخوری با نیمکت سرخود گذاشته شده که سرهر میز ده تا پانزده نفر می‌نشینند. قبل تعدادی بشقاب با دو ظرف محتوی غذا روی میز گذاشته می‌شود. ظرف اول محتوی سوپ و دومی محتوی غذای اصلی به نام کاشا است که از گوشت و سیب زمینی یا ماهی و سیب زمینی تهیه شده است. سربازان در حالیکه آواز می‌خوانند با آرایش نظامی به سالن غذاخوری می‌روند و هر کس در جای معین خود قرار می‌گیرد. وقتی همگی نشستند برای هر میز یک سرباز تعیین شده که غذا را بین سایرین تقسیم کرده و شروع بخوردن می‌کنند. منظره غذا خوردن دوهزار نفر زیر یک سقف غیر قابل تصور است. فضای فشرده‌ای است مملو از سر و صدا و داد و بیداد. یکی بسهم غذای خود نرسیده، دیگری قاشقش را گم کرده و یا گوشت یکی دزدیله شده است، در اینجا هم مثل خوابگاه، هوا، بخصوص در تابستان، سنگین است. بوی غذا با بوی عرق بدن مخلوط می‌شود و درجه گرمای ناها را خوری کمی پایینتر از گرمابه است. وقت غذا خوردن فقط نیم ساعت است و پس از آن سربازان دوباره با قدم نظامی به آسایشگاه بر می‌گردند. این ترتیب غذا خوردن در تمام واحدهای ارتش برقرار است. آسایشگاهها دارای بلندگو هستند که برنامه اول رادیو مسکو یا برنامه گروههای نیروی شوروی در آلمان شرقی و یا رادیو ولگا را پخش می‌کنند. سربازان می‌توانند رادیوی شخصی

داشته باشند، ولی محدودیت و شرایطی دارد: این رادیوها در انبار گروهان نگهداری می‌شوند و فقط روزهای یکشنبه و سایر روزهای تعطیل در اختیار صاحبانشان قرار می‌گیرند. این محدودیت‌را مأموران سیاسی ایجاد کرده‌اند که مبادا افراد به رادیوی آزاد، انگلیس یا صدای امریکا گوش دهند.

برنامه روزانه سرباز طوری است که همواره مشغول است: تمرین نظامی، توجیه سیاسی، آموزش و پاک کردن اسلحه. قبل از رفتن به رختخواب یک ساعت وقت آزاد دارد که طی آن باید خود را برای روز بعد آماده سازد. انیفورمیشن را تمیز کند، یقه تازه بدوزد و اگر وقت داشته باشد نامه‌ای بنویسد. روزهای تعطیل آخر هفته از سربازخانه خارج نمی‌شوند ولی برای آنها برنامه‌های ورزشی بجای برنامه‌های آموزشی ترتیب داده می‌شود. این ورزش معمولاً با مسابقه «دو» سه تا پنج کیلو-متری شروع می‌شود بعد سربازان با آرایش نظامی به استادیوم ورزشی هنگ جهت تماشای سایر مسابقات ورزشی می‌روند.

حقوق ماهیانه پانزده مارک است که باید با این پول کلیه وسائل نظافت و کاغذ و پاکت مورد احتیاج خود را خریداری کنند. سیگار به رایگان داده می‌شود — اما چه سیگاری با توتون بسیار نامرغوب و بدون فیلتر. سربازان این سیگار را «داروی عقیم کننده» یا (T.B) می‌نامند و بشوخی می‌گویند با تعارف همین سیگارها به سربازان امریکایی در جنگی پیروز شده‌اند. افراد برای جبران کسری مخارج خود وسائل ارزان‌قیمتی را که از شوروی آورده‌اند مانند ساعت، رادیو یا حلب بنزین دزدیده و به مردم آلمان شرقی می‌فروشند. چون سربازان نمی‌توانند از سربازخانه خارج شوند لذا اقدام به این عمل مستلزم رسیک زیادی است و باید با احتیاط عمل شود و معمولاً کار اشخاص با تجربه است. یک یا چند نفر تمارض می‌کنند و از طرف پزشک از آموزش معاف می‌گردند. پس

از آنکه مایرین سر خدمت رفتند، اجناس فروشی را از نهانگاه خارج می‌سازند و از دیوار بالا می‌روند و در پی خریدار می‌گردند. کاهی کالا را در کنار جاده، به اتوبیل‌سواران می‌فروشنند. این اجناس همواره ارزان است. یک ساعت یا رادیوی خوب سی تا چهل مارک و بیست لیتر بنزین با حلب به بیست مارک فروخته می‌شود (هر لیتر بنزین در آلمان شرقی پانزده مارک است). اگر سربازی وسیله نگهبان دستگیر شود وسایل وی ضبط و خودش به مدت یک هفته یا دو هفته بازداشت می‌گردد.

با وجود تمام این مراتتها اگر تبعیض بر مبنای مدت خدمت و یا آزار یک گروه بوسیله گروه دیگر نبود، باز هم وضع قابل تحمل می‌گردید. طبق قانون اساسی هر مرد جوان هجده ساله باید مدت دو سال خدمت نظامی انجام دهد. سالی دو مرتبه در بهار و پاییز افراد مشمول احضار و سربازان خدمت منقضی مخصوص می‌گردند. بنابراین هر دو سال چهار گروه احصار شده در شوروی تشکیل می‌شود و سربازان نیز چهار گروهند که هر کدام با دیگری شش ماه تفاوت خدمت دارند. از لحاظ رسمی و اداری هیچ‌گونه برتری و تفاوتی بین سربازان چهار گروه نباید وجود داشته باشد ولی در عمل سربازانی که در یک سربازخانه زندگی می‌کنند دارای قوانین مخصوص به خود هستند.

انزوای کامل در داخل سربازخانه و انضباط شدید، آزادی فردی و استقلال را از آنان گرفته است چه رسد به آزادی در صرف مشروبات الکلی یا رابطه با زنان. این کارها اصلاً برای سربازان وجود ندارد و در نتیجه ارزش‌های دیگری پدیدار شده‌اند. مثل سربازی می‌خواهد که جای خوبی در آسایشگاه داشته باشد، بطوری‌که تختخوابش نزدیک پنجه قرار گیرد تا بتواند در شب هوا تازه کافی تنفس کند. یا نمی‌خواهد لباس مستعمل و کفش پاره بپوشد. مایل است در تقسیم غذا سهم او از گوشت بیشتر باشد و کارهای کثیف

از قبیل تمیز کردن مستراحتها و جمع آوری زیاله باب طبع او نیست. طبق قانون نوشته نشده زندگی سربازی، تمام امتیازات با سربازان قدیمی است. سربازان جدید این مسئله را از روز اول درک می کنند. البته جدید آنها به سربازان قدیمی داده می شود و در عوض کفش و کمر پاره و لباس کهنه و فرسوده دریافت می دارند. بعداً قدیمیها مقررات نظامی را به جدیدها می آموزنند. «سالاگی»^۱—که نامی است برای سرباز جدید— باید چکمه های سرباز قدیمی را تمیز کند، لباس او را بشوید و خوابگاه و توالت را تمیز نماید.

در ناها رخوری اگر سرباز قدیمی و سالاگی سر یک میز نشسته باشند، انضباط شدیدی حکم فرماست. یکی از جدیدها که از طرف سربازان قدیمی تعیین شده غذا سرو می کند. البته غذا اول به سربازان قدیمی داده می شود و بهترین قطعات گوشت و ماهی نصیب آنان می گردد و هر چه باقی بماند غذای جدیدها خواهد بود. اگر جزو ناهار و شام کرده هم باشد، همه به قدیمیها می رسد زیرا اینان معتقدند که کره چون چاق می کند و در نتیجه شخص را درآموزش و تمرین، سنگین و تبل شروع بخوردن غذا بنماید. صحبت کردن برای سربازان جدید در هین غذا خوردن منوع است، زیرا این امتیازی است مخصوص قدیمیها. سرباز جدید نباید شکمپرست و حریص باشد و لازم است که بهترین قسم غذا را به سربازان ارشد بدهد. اگر جزئی کرده نصیب سالاگی شود سربازان قدیمی توصیه می کنند که آنرا به یک گوشه نان مسالیده و لقمه خود را از طرفی کرده دارد بخورد و هین خوردن چشم خود را بدان بدوزد. این طرز خوردن سبب می شود که شخص حس کند تمام لقمه او آغشته به کرده است. سربازان جدید شدیداً این دستور را رعایت می کنند.

۱. Salagi: نوعی ماهی است که فقط در رودخانه نوا وجود دارد.

تمام حقوق سربازان جدید غارت می‌شود. به محض دریافت پانزده مارک ناقابل باید پنج مارک آن را بعنوان کمک به سربازان قدیمی بدهد و با ده مارک بقیه واکس کفش و سایر مایحتاج خود را تأمین نماید. هر شب پس از خاموش شدن چراغها مراسم زیر برگزار می‌شود: یک سرباز جدید در وسط آسایشگاه می‌ایستد و با صدای بلند اعلام می‌دارد: «توجه، توجه، همه‌گوش دهید خدمت سربازان قدیمی پنجاه و یک روز و بیست ساعت و سی دقیقه دیگر خاتمه می‌یابد و مرخص می‌شوند. شب بخیر سربازان قدیمی.»

اگر سرباز جدیدی این قوانین نوشتہ نشده را رعایت نکند و یا طبق نظر سرباز قدیمی احترام لازم را به آن قوانین مرعی ندارد سروکارش با نوعی دادگاه نظامی است؛ که در آن سرباز سمت قاضی دارد، دیگری وکیل مدافع است و سومی دادستان. کلیه سربازان جدید باید در دادگاه حضور به هم رسانند. سرباز جدید معمولاً به گناه خود اعتراف می‌کند و دادگاه رأی می‌دهد که چند عدد « DAG » یا « SORD » مجازات اوست. DAG یعنی تعدادی معین ضربه با قاشق به کفل لخت و « SORD » به معنای همان ضربه از روی شلوار می‌باشد. اگر تنبیه تعیین شده پانزده ضربه DAG است « گناهکار » روی تخت خود دراز می‌کشد، یک سرباز جدید — حتماً باید سرباز جدید باشد تا تحریر روحی هم فراهم آید — روی بالاتنه او می‌نشیند و ضربه‌های قاشق را وارد می‌کند. معمولاً پس از این تنبیه سرباز نمی‌تواند به مدت یک هفته به راحتی بنشیند.

این اعمال گرچه منوع است اما افسران با اینکه می‌دانند چه می‌گذرد، اقدامی نمی‌کنند. به نظر آنها روابط متداول بین سربازان قدیم و جدید سبب استحکام انضباط عمومی می‌گردد. از لحاظ تئوری هر سرباز جدید می‌تواند از این بیعت‌التبیها به افسرش شکایت کند. ولی این بشرط اتفاق می‌افتد. افسر پس از تنبیه سرباز قدیمی به خانه‌اش می‌رود، ولی

سربازان در آسایشگاه نزد هم خواهند ماند و ساعت تلافي فراخواهد رسید. هر کسی که شکایت کرد شب تیره‌ای در انتظار اوست. سرش را با پتو می‌پوشانند و شروع به زدنش می‌کنند. چنان با خشونت و بی‌رحمی کتکش می‌زنند که مرباز به مدت دو روز در بیمارستان بستری می‌شود. عوامل «پیدا کردن مسببان این عمل غیر ممکن است. حتی دیده شده که این کتک‌زنها منجر به مرگ هم شده است. در تابستان ۱۹۷۳، سربازان قدیمی مأمور خدمت در فروشگاه ارتش بیستم گارد طوری یک سرباز جدید به نام ایوان چنکو^۱ را زدند که صبح روز بعد مرد.

سربازان معمولی نه تنها متتحمل شکنجه‌های فردی هستند، بلکه زجرهای دسته‌جمعی نیز از طرف مقامات به آنها تحمیل می‌شود. چند سال پیش یک انفجار آزمایشی اتمی در خاور دریاچه بایکال انجام شد. به یک هنگ از تفنگداران موتوری دستور داده شد که از منطقه رادیو اکتیو عبور کند. به این واحد قبل‌گفته شده بود که این عمل خطری ندارد.

پس از تمرین معلوم شد که هفتاد درصد افراد در معرض تشعشعات اتمی قرار گرفته‌اند و باید جهت مداوا در بیمارستان بستری شوند. تمام سربازان صدمه دیده به یک بیمارستان نظامی در مسکو منتقل گردیدند و بطوریکه یک سرهنگ دوم که در بیمارستان بستری بود، بعد آ به من گفت، بیچاره سربازان که از آنها ماند خوکچه هندی استفاده شده بود، در سال ۱۹۷۳، هنوز تحت درمان بودند.

بعضی از سربازان جدید تاب‌تحمل شرایط جهنمی خدمت را ندارند و خودکشی می‌کنند. طبق آمار مح�انه تعداد خودکشیها در ارتش بیستم گارد بدین شرح بود: سال ۱۹۷۱، شانزده نفر، سال ۱۹۷۲، بیست و چهار نفر و سال ۱۹۷۳، سی و سه نفر.

یکی از خبرچینهای من که وظیفه او دادن گزارشها بی درباره افرادی بود که خیال فرار به غرب داشتند، یا افکار ضد شوروی در سر می پروراندند، در سپتامبر ۱۹۷۱، اظهار داشت دفترچه یادداشتی پیدا کرده که متعلق به سر بازی به نام «ماروشچنکو»^۱ است و در آن قصد خود کشی خود را نوشته است. من چکونکی را تلفنی به سرهنگ دوم پوستووی^۲ معاون بخش سیاسی هنگ ۶، موتوریزه اطلاع دادم تا از این خود کشی جلوگیری کند. سرهنگ پاسخ داد که سرباز مذکور را می شناسد که شخص غیر عادی است و موضوع انتحار درین نیست. من گفته پوستووی را باور نکردم و اگرچه وظیفه ام نبود، چون K.G.B کاری با خود کشی ندارد، با این حال ماروشچنکو را به دفترم احضار کردم. وی را شخصی باقیافه کوچک و بیمارگونه دیدم. نگاهش حاکی از ترس بود و مدتی طول کشید تا حال عادی پیدا کرد و شروع به صحبت نمود.

قبل از احضار به سر بازی، متأهل شده بود و همسرش حامله بود. پیش از ورود به خدمت، تبلیغات زیادی درباره نکات مشتب سر بازی شنیده و باور کرده بود، ولی حال می دید که شنیده هایش با آنچه می بیند متفاوتند. گفت که چکونه سربازان قدیمی، جدیدها را آزار می دهند. معلوم شد که دو مرتبه به افسر سیاسی قسمت خود شکایت کرده ولی هر دو بار از طرف سربازان قدیمی کتک خورده است و گفته هایش را با این جملات پایان داد «تصور می کنم رفیق ستوان، که این رویدادها فقط مخصوص هنگ ما است. کسی اعم از فرماندهان یا افسر سیاسی گفته هایم را باور نمی کنند.» من نگفتم که این رسم متدالوں تمام واحدهای ارتش است. گفتم که حاضرم به او کمک کنم.

پاسخ داد: «دیگر به کسی اعتماد ندارم. کسی هم مرا قبول

1. Marushchenko 2. Pustovoy

ندارد و همه می‌گویند که فردی غیر عادی هستم.»

سعی کردم آرامش کنم و گفتم اگر موردی پیش آمد که نیاز به کمک داشت می‌تواند هر موقع به دفترم بیاید و چگونگی را با من در میان بگذارد. او رفت. سه روز بعد شب‌هنگام به صدای تلفن بیدار شدم. سرهنگ پوستووی معاون افسر سیاسی هنگ پای تلفن بود و گفت: «دو ساعت پیش ماروشچنکو خودش را با تیر زد و در جیبش نامه‌ای خطاب به شما پیدا شده است.»

گفتم: «کسی به نامه دست نزند.» و ظرف پانزده دقیقه خودم را به محل رساندم. ماروشچنکو به پشت روی زمین افتاده بود و در مینه‌اش جای سه گلوله بود و تفنگ خودکار در کنارش افتاده بود. بخود گفتم: «پسره مفت از بین رفت، می‌توانست ایستادگی کند و به زندگی ادامه دهد، همسر آبستنی منتظر اوست.» پاکتی را گرفتم روی آن نوشته شده بود: «به آن ستوان یکم ویژه» زیرا اسمم را نمی‌دانست. به دفترم برگشتم و نامه را خواندم، چنین نوشته بود:

«رفیق ستوان یکم. دیگر نمی‌توانم تحمل کنم. دور ویرم را مردمانی بی‌صداقت احاطه کرده‌اند. توهین و خفت ادامه دارد. افسران مایل به دانستن این مشکلات نیستند. از شما تقاضا دارم که سروسامانی به این هنگ بدھید. کسی گفته‌های مرا باور نمی‌کند. برای تأیید گفته‌هایم جانم را می‌دهم.»

نشستم و پیش خود گفتم: «بیچاره ماروشچنکو تو مانند قهرمانی مردی ولی بیجا و بیهوده. کسی اصلاً به یاد تو نخواهد بود، مگر بستگانت و همسرت.» حقیقت هم همین بود. به سر بازان گفته شد که او فردی غیر عادی بود. ظرف دو هفته این حادثه بکلی فراموش شد.

در تابستان ۱۹۷۳ در همان هنگ شانزدهم سرباز جدیدی به نام

دژاوادزه^۱ اقدام به خود کشی کرد. وی گرجی بود، چون رومی را بالهجه بدی صحبت می کرد مورد تمسخر و تحقیر سربازان قدیم قرار می گرفت. حتی انسران او را «چورکا»^۲ (کلمه تحقیری است) خطاب می کردند. روزی دژاوادزه در جلو آینه با تیغ صورت تراشی گلوی خود را برید. آمبولانسی او را به بیمارستان برد و نجات پیدا کرد، ولی دیگر تا آخر عمر علیل بود. در نامه تودیع خود خواهش کرده بود که گفته شود در حادثه‌ای زخمی شده است.

تمام سربازان تن به تحميل خفت یا خود کشی نمی دهند. بعضیها اعتراض خود را به وسائل دیگری ابراز می دارند. آنان مسلح خود را برداشته و فرار می کنند. این قبیل فرارها اغلب بی اختیار انجام می گیرد زیرا صبر و تحمل انسان هم حدی دارد. فرار موقعي که سرباز جدید با تفنگ خود کار در محل مناسبی برای نگهبانی گمارده شد انجام می گیرد. سرباز وقتی در پست نگهبانی خود تنها ماند به تحقیرها و توهینها یکه بد او وارد آمده فکر می کند و تصمیم به فرار می گیرد. ارتش K.G.B با کمک دستگاه امنیتی و پلیس آلمان شرقی شروع به جستجو می کنند. گاهی تمام لشکر برای پیدا کردن سرباز فراری بسیج می شود و در جاده‌ها و ایستگاههای راه آهن نگهبانان مسلح گمارده می شوند. به مردم هشدار می دهند که مراقب باشند زیرا سرباز فراری مسلح است. عملیات شبیه جنگ پارتیزانی یا با مقایسه با غرب نظیر جنگ با تروریستهاست.

در تابستان ۱۹۷۰، سرباز وظیفه دزیوبان^۳ با یک تفنگ خود کار و شصت تیر فشنگ از هنگ^۴ فرار کرد. حدود پنجهزار نفر سرباز در خودروهای زرهی و پلیس آلمان شرقی در «بادفرن والد» و برنو به جستجوی وی برآمدند. جستجو هشت روز طول کشید و طی این مدت دزیوبان دو کافه را مورد سرقت مسلحانه قرار داد و سبب وحشت

1. Dzhovadze 2. Churka 3. Dzyuban

مردم شد. روز نهم وی در بیشه‌ای نزدیک بادفرنزاں والد پیدا شد و وسیله گردان محاصره و پس از کمی تیراندازی تسلیم شد و به دو سال زندان انضباطی محکوم گردید.

در ۱۹۶۹، فاجعه‌ای در یک گروهان بیسیم مستقر در نزدیک ایزناخ^۱ در آلمان شرقی روی داد. فرمانده گروهان مردی خشن و مشروعخور و شرایط زندگی در گروهان غیر انسانی بود. سربازان به کمترین اشتباه تنبیه می‌شدند. همه افراد از جدید و قدیم در زحمت بودند. این مرتبه یکی از سربازان قدیمی موسوم به ایوانف^۲ عصیان کرد.

روزی وقتی دسته مربوط به او مشغول آموزش درباره چگونگی نگهبانی از یک هدف نظامی بود، ایوانف که تازه از نگهبانی برگشته بود بمنظور استراحت یقه فرنچ خود را باز کرد. فرمانده دسته فوراً او را بعنوان این که لباسش نامرتب است تنبیه نمود. سپس ستوان به چادر خود رفت که در آن چندین درجه‌دار و سرباز منتظر صحبت وی بودند. ایوانف که همواره مورد عتاب و خطاب فرماندهش واقع می‌شد تفنگ خود کاری برداشت و افسر را تا چادر دنبال کرد و چند تیر تیراندازی کرد و از چادر به بیرون دوید و سلاح را به دور انداخت و در جنگل ناپدید شد. تیراندازی سبب کشته شدن ستوان و دو درجه‌دار و زخمی شدن سه سرباز گردید چند ساعت بعد ایوانف دستگیر شد و طی بازجویی معلوم گردید که وی چندبار بیمورد و غیر عادلانه تنبیه شده است. دو ماه قبل از این پیشامد او قصد خود کشی کرده بود. ستوان با آخرین تنبیه وی که فاصله چندانی با اولین تنبیه نداشت حکم قتل خود را امضاء کرده بود. ایوان در اوایل ۱۹۷۰، تیرباران گردید.

در ۱۹۷۳ من در جستجوی یک سرباز جدید به نام یاشکین^۳ از هنگ ۸۱ تفنگداران موتوریزه شرکت داشتم. علت فرار وی نیز همان

عمل بالا بود: توهین وسیله سربازان قدیمی و تنبیهات مکرر. و با وجود اینکه هفتهزار نفر سرباز و پلیس محلی شبانه روز در جستجو بودند ولی نتوانستند تا چهارده روز او را دستگیر کنند. یاشکین سه اتومبیل دزدید و چهار کافه را غارت کرد. وی شبها حرکت می کرد و روزهادر بیشه استراحت می نمود و می خوابید. مدت سه روز در چار طاقی خانه‌ای در حومه یک روستا که متعلق به یک زوج تازه ازدواج کرده، بود، پنهان شد. شب زیر کاهها می خوابید و روز پس از آنکه صاحب خانه سرکار می رفت از خوراکیهای خانه می دزدید و می خورد. ولی روز سوم زن جوان خانه بطور غیرمنتظره به منزلش برگشت. یاشکین تقاضای پول کرد و با اینکه هفتاد مارک گرفت بسا اینحال به آن اکتفا نکرد و پس از تجاوز به زن ساعتش را دزدید و به جنگل گریخت. گشتهای شوروی و پلیس آلمان با کمک سگ دو ساعت بعد او را دستگیر کردند.

یاشکین در دادگاه به سه سال حبس با اعمال شاقه محکوم شد.

سرباز وظیفه کورنیف^۱ فقط پس از دو ماه خدمت در دسامبر ۹۷۳ فراری شد. چهارشبانه روز نتوانستند او را دستگیر کنند تا اینکه شب چهارم از گرسنگی به خانه یک پیرزن آلمانی که دختر جوانش برای دیدار به خانه وی آمده بود وارد شد و در حالیکه یک میله آهنی به دست داشت بجستجوی آشپزخانه پرداخت و درنتیجه اهل خانه بیدار شدند. پیرزن فریاد زد ولی سرباز با میله برسش زد و ساکتش کرد. اما دختر از پنجه به پائین پرید بصدای بلند تقاضای کمک کرد. کورنیف ترسید و قدرت حرکت از او سلب شد و همانجا ماند تا پلیس و گشتهای شوروی آمدند و دستگیرش کردند. پیرزن چند ساعت بعد فوت کرد.

اینها پیشامدهای استثنایی نیستند بلکه بین افراد شوروی مقیم آلمان فرار کردن متداول است. سربازان اغلب در تابستان — که

می‌شود در هوای آزاد خواهد و موضوع غذا مسئله مهمی نیست— اقدام به فرار می‌نمایند. در هر تابستان دوازده تا چهارده نفر فرار می‌کنند. فرار با جنایت، دزدی، تجاوز به زنان و بالاخره قتل پایان می‌پذیرد. فراری نه تنها تفنگ با خود می‌برد بلکه دیده شده که سرباز با خودرو زرهی یا حتی تانک فرار کرده است. در ۹۷۱، یک سرباز جدید از هنگهای تانک ارتش گارد از رفتار فرماندهان خود به تانک آمد، تصمیم گرفت که انتقام خود را از آنان بگیرد.

سوار یک تانک شد و به طرف ستاد هنگ راند و توپ را متوجه ستاد کرد، ولی در نتیجه هیجان عصبی تیرها یش به خط رفت و از بالای ساختمان گذشت و به خانه یک آلمانی اصابت کرد. وی با تانک دور زد و حصار سربازخانه را شکست و در طول جاده متوجه روستا گردید. یک دسته زره‌پوش مأمور تعقیب او شدند. بزودی موتور تانک از کار افتاد و لی سرباز در داخل آن باقی ماند و عده‌ای پسر بچه کنیجکاو دور تانک را احاطه کردند. دیری نگذشت که زره‌پوشها رسیدند. سربازان دریچه تانک را باز کردند و شروع به پرتاب نارنجک نمودند. با انفجار اولین نارنجک چند تن از پسر بچه‌ها کشته شدند بالاخره یکی از نارنجکها از دریچه بداخل تانک افتاد و سرباز فراری کشته شد.

آلمن شرقی رسمآ یک کشور مستقل است و طبق قانون، جرائمی که افراد ارتش شوروی در آنجا مرتکب می‌شوند باید در دادگاه‌های کشور مذکور رسیدگی شود؛ ولی تا کنون حتی یک مرتبه هم این موضوع رعایت نشده است. کوشش مقامات آلمانی فقط مصروف این است که نگذارند مردم از اعمال خلافی که افراد شوروی مرتکب می‌شوند اطلاع حاصل کنند و آنهایی را هم که آگاهند وادر به سکوت نمایند.

با چنین شرایط زندگی، افراد ارتش شوروی قاعده‌تاً نباید مورد

اعتماد باشند و باید از اجرای دستورات در موقع بحرانی سر باز زنند ولی چنین نیست.

اولاً ارتش شوروی دارای یک دستگاه تبلیغاتی سیاسی عظیم است که با آخرین تکنیک اطلاعاتی مجهز می‌باشد. به سر باز شوروی همواره تلقین می‌شود که کلمیه مشقاتی که او دچار آنست تقسیر کشورهای کاپیتالیست است که آماده جنگ جدیدی هستند. همواره یک حس نفرت از جهان کاپیتالیست و سایر دشمنان سوسیالیسم و کمونیسم به‌وی تلقین می‌شود. در این تبلیغات به اصطلاح «ژاندارم جهان» یعنی ایالات متحده امریکا و «ارتش راهزن» آن مورد حمله مخصوص قرار می‌گیرند. پوسترها بی در سر بازخانه‌ها به دیوار آویخته شده که نشان می‌دهد چگونه سربازان امریکایی زنان، کودکان و پیران را در ویتنام می‌کشنند. ارتش آلمان را یک ارتش انتقامجو می‌دانند که طبق نمونه فاشیستی ایجاد شده و اغلب فرماندهان و افسران آن از اعضای سابق حزب نازی می‌باشند.

همچنین سربازان پیمان ناتو را بطور کلی راهزن و جنایتکار جلوه می‌دهند. تمام اینها را که گفته شد، روزانه و مکرر در مغز جوانان هجده تا بیست ساله فرو می‌کنند.

ثانیاً شرایط زندگی غیرانسانی، سربازان را بصورت فنری که فشرده شده باشد در می‌آورد. تمرینات نظامی روزانه، دادوفریاد و تنبیه آنان را متجاوز بار می‌آورد. همواره در رؤیای خروج از چهار دیواری سربازخانه ولو به مدت کوتاهی هستند. این موقعیت در مدت آموزش نظامی دست می‌دهد، زیرا در طی آن دیگر توالت تمیز نمی‌کنند همه یکسان هستند؛ اعم از سرباز قدیم یا جدید. آنان همچنین مأموریتهاي نظامی را مانند اشغال چکوسلواکی دوست دارند، زیرا این قبیل مأموریتها

مانند دریچه‌ای است که از آن حس تجاوز آنان نسبت به دشمن بیرون می‌ریزد، دشمنانی که سبب حقیقی زندگی نکبت‌بار سربازان می‌باشند. مهم نیست که دشمنان کیانند، چکوسلواکی، آلمان، لهستان یا امریکا. سرباز شوروی وظیفه می‌ینه و بین‌المللی خود را انجام می‌دهد!



فصل دوازدهم

زمان تصمیم فرامی‌رسد

حال موقع آن رسیده که به استان خودم برگردم و بگویم که چرا دشمن رژیم شوروی شدم؟ علت اصلی عبارت بود از اعتقادات سیاسی و انسانی من که از پایه و اساس وسیله ایده‌ثولوژی موجود رژیم شوروی در تزلزل بود. نمی‌توانستم با سیستم خشونت‌بار و غیرانسانی رژیم، با بهدادگاه کشاندن هر کس که مختصر نارضایتی از رژیم دارد، با نبودن آزادی فردی دموکراتیک، با استثمار کردن کارگران بنفع صاحبان جاوه مقام، با شرایط ایده‌ثولوژیکی که مردم شوروی را کامل‌گمراه می‌کند و با بسیاری بیعدالتیهای دیگر که در شوروی فراوان است مازش کنم.

در ورای این پاسخ کوتاه سالها اندیشه و تردید وجود دارد. بطوریکه قبل‌گفتم این تفکر و تردید از موقعیکه در دانشکده بودم شروع شد. یعنی زمانی که اولین نگاه به ماهیت منفی اجتماع شوروی ایمان مرا به کمونیسم متزلزل کرد: «آینده روشن انسان!»

من اول در دانشکده و سپس در ارتش شاهد بیعدالتیهای فراوان رژیم شوروی بودم. خدمت من در K.G.B نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. فقط حین خدمت در این سازمان بود که به معنای حقیقی کمونیسم پی بردم و بدگمانی و بدینی رژیم را به انسانیت به‌چشم خود دیدم. من

شخصاً می‌بایست در «عملیاتی» (به اصطلاح K.G.B) که در آن از مردم بی‌گناه، مجرم بوجود می‌آورند و از اراذل و اویاش، بت و قهرمان می‌سازند و با دو کلمه انتقاد از رهبری، مردم را رو نه زندان یا اردوگام‌های کار یا بیمارستانهای روانی می‌کنند، شرکت می‌کردم.

بتدریج و بطور استوار و پایدار عصیانی در من علیه تمام این اعمال ایجاد شد. فهمیدم در مورد جنایاتی که در اتحاد جماهیر شوروی انجام می‌گیرد نباید اشخاصی را از قبیل استالین، بریا، اندرپف یا برزنف مقصراً دانست بلکه تمام سیستم غیر انسانی و تمام رژیم شوروی در این باره مسؤول است.

«بیداری من» مدت زیادی بطول انجامید و در دنک بود. طی دو سال اول خدمتم در K.G.B معنی احتیاج را نمی‌دانستم و از خودم می‌پرسیدم: «تو جزو «برگزیدگان» و منتخبان هستی، چیزهایی داری که دیگران ندارند. دیگران چه اهمیتی برای تو دارند. زندگی همه جا پر از بیعدالتیهاست، تو نمی‌توانی دنیا را تغییر دهی!» سعی می‌کردم که وجودان خودم را بخرم. بیشتر از این جهت که آینده روشی از لحاظ مقام و موقعیت اداری در پیش داشتم. علی‌رغم جوانی در کار موقوفیت داشتم. مورد تشویق رؤسایم قرار می‌گرفتم و ترتفیع رتبه پیدا می‌کردم، بطوریکه در بیست و هفت سالگی درجه سروانی داشتم. شاید اگر فقط با امور ضدجاسوسی سروکار داشتم و تعقیب افرادی که با بیعدالتیها رژیم مخالف بودند جزو وظایف من نبود در کشورم باقی می‌ماندم و به خدمتم ادامه می‌دادم. امکان داشت که خودم را با مقامات شوروی تطبیق می‌دادم و از مبارزه برای عدالت برکنار می‌ماندم ولی در شوروی ضد جاسوسی شامل وظایف پلیس محلی نیز می‌شود. بنابراین مبارزه برای عدالت و بیعدالتی هر دو جزو وظایف رسمی من بود. بعلاوه ضمن انجام وظیفه رسمی خود می‌بایست از بیعدالتی دفاع کنم و عدالت را پایمال

کنم تاکسانی را که از عدالت دفاع می‌کردند بهسزای خود برسانم. این وضع اجازه نمی‌داد که کشمکش درونی من، مبارزه با وجود انم، فرونشیند.

گاهی خودم را ملامت می‌کردم و می‌گفتم «مامور پلیس احمق مزايا و رفاه مادي را از راه غیر اخلاقی و خلاف وجود آن به دست آورده‌ای، آسايش تو به بهای زندگی ييگناهانی که آنها را مورد تعقیب قرار داده‌ای فراهم شده است. آنان تهور کافی برای مبارزه داشته‌اند. ولی تو چطور؟ تو آنان را خاموش و خفه کرده‌ای ای جlad ترسو!»

البته ادامه این کشمکش درونی امکان نداشت. دیر یا زود باید تصمیم می‌گرفتم: موافق رژیم باشم یا مخالف آن. بالاخره در سال ۱۹۷۲ تصمیم گرفتم که از رژیم برم و نه تنها رژیم را ترک کنم، بلکه علیه آن به مبارزه بربخیزم.

بدیهی است گفتن اینکه «تصمیم به مبارزه با رژیم گرفتم» آسان است. ولی چگونه؟ چه باید می‌کردم؟ آیا می‌توانستم یک سازمان زیرزمینی ضد شوروی بوجود آورم، برای من که افسر K.G.B بودم چنین اقدامی امکان نداشت. در موقعیتی که من داشتم این قمار بزرگی بود، چه کسی باور می‌کرد که من یک مامور آشوبگر نیستم؟

بنابراین فقط یک امکان حقیقی وجود داشت: بابکار گفتن اطلاعات و معلوماتی که از دستگاههای مختلف داشتم می‌توانستم خدمات زیادی به رژیم شوروی وارد آورم. برای این کار می‌شد با یکی از دستگاههای اطلاعاتی غربی تماس برقرار کرد. هر کسی که این نوشته را می‌خواند، شاید بگوید که این نوعی خیانت است. ولی من نمی‌خواستم به کشورم خیانت کنم، بلکه منظورم رسواکردن رژیم بود. رژیمی که به کشورم ظلم و ستم رو داشته و می‌دارد. برای من دیگر امکان نداشت به رژیمی که نسبت به کارگران در داخل کشور

بی رحم بوده و در سیاست خارجی خود خطرناک و متجاوز است خدمت کنم. اتحاد جماهیر شوروی نه فقط افراد کشور خود بلکه اکثریت کشورهای جهان را مورد تهدید قرارداده است. دفاع از اعمال و عمال چنین رژیمی جنایت است نه مبارزه علیه آن. این تصمیم، زندگی مرا به خطر می‌انداخت و با اولین اشتباه دستگیر و به احتمال زیاد تیرباران می‌شد. اشتباه ممکن بود در اولین قدم برای ایجاد ارتباط با غرب پیش آید. ولی مهمتر اینکه چگونه می‌شد رابطه برقرار کرد؟ این کار حتی برای من که با دارا بودن سمت افسر ضد اطلاعات شوروی مستقیماً در مبارزه علیه دستگاههای اطلاعات غرب شرکت داشتم مشکل و پیچیده بود. جنگ اطلاعاتی در حقیقت یک جنگ معمولی نیست. در این جنگ طرفین با سرنیزه به هم حمله نمی‌کنند، و رو در روی یکدیگر قرار نمی‌گیرند. اغلب دستگاههای اطلاعاتی و ضد اطلاعاتی بسیار از همدیگر فاصله دارند و جنگ وسیله مأموران آنان انجام می‌شود. بنابراین کاری که در پیش داشتم کار آسانی نبود.

در راه جستجوی یک موقعیت، چندین طرح را بررسی کردم، ولی هیچکدام را مناسب ندیدم. بعضی از این طرحها را هنوز بخاطر دارم. یک بار خواستم یکی از اهالی آلمان غربی را که از آلمان شرقی دیدن می‌کرد مورد استفاده قرار دهم. با سمتی که داشتم، می‌توانستم با مراجعت به کارت اندکس K.G.B و وزارت امنیت آلمان شرقی درباره هر دیدار کننده بررسی کنم تا معلوم گردد که او وابسته به یکی از دستگاههای غرب می‌باشد یا خیر؟ پس از آن تحقیق می‌توانستم با وی رابطه برقرار کنم و زمینه مذاکرات را فراهم آورم و از او بخواهم که به سازمان اطلاعاتی آلمان غربی (B.N.D) بگوید که مایلم برای آنها کار کنم. از لحاظ تئوری این نقشه قابل قبول بود ولی در عمل اشکالاتی داشت. اولاً این شخص ممکن بود اقدام مرا یک توطئه تلقی

کرده و چگونگی را به K.G.B وزارت امنیت گزارش دهد. ثانیاً مأموران دستگاههای امنیتی خیلی محتاط هستند و حتی از سایه خود می‌ترسند. تضمینی وجود نداشت که بتوانند به من اطمینان کنند. بنابراین نقشه مذکور را کنار گذاشتم.

امکان دیگری را که تجدیدنظر و اصلاح شده نقشه قبلی بود بررسی کردم. دوست خیلی خوبی از اهالی آلمان شرقی داشتم. مردی بود بسیار مورد اعتماد و محکم که سالها بود او را می‌شناختم. بستگانش در آلمان غربی مرتباً به دیدن وی می‌آمدند که با آنان نیز آشنا شده بودم. هیچکدامشان مأمور K.G.B یا وزارت امنیت آلمان نبودند. شاید می‌توانستم وسیله یکی از بستگان مذکور ارتباط مورد نظر را دایر کنم، ولی با دستگاه امریکاییان که بی‌پرواتر از دستگاه آلمان غربی بود. ولی این طرح را هم رد کردم زیرا عده زیادی وارد ماجرا می‌شدند و ریسک خارج از حدی به وجود می‌آمد.

نیمه اول سال ۱۹۷۳، سپری شد در حالی که هنوز به فکر اجرای نیت خود بودم. هنوز وظایفم را در K.G.B انجام می‌دادم و ناچار بودم هر چه ممکن است بهتر انجام وظیفه کنم زیرا خوب انجام وظیفه کردن پوششی می‌شد برای اقدام غیرقانونی آینده من.

در تابستان ۱۹۷۳ به مقامات K.G.B مقیم آلمان شرقی اطلاع داده شد که در پسی شناسائی آلمان شرقی وسیله تعدادی از کشورها باید انتظار داشت که در آینده نزدیکی سفارتخانه‌ها و هیئت‌های نمایندگی کشورهای غربی در برلن شرقی تأسیس شوند. همچنین گفته شد که وزارت امنیت آلمان شرقی کایه مسؤولیتها را مستقیماً بعهده خواهد گرفت. این اطلاعات بسیار مورد توجه من قرار گرفت. آیا می‌توانستم از یکی از این سفارتخانه‌ها بمنتور ایجاد ارتباط مورد نظر استفاده کنم؟ و یا راه دیگری برای ایجاد تماس وجود دارد؟ در شوروی این اقدام بمنزله خودکشی است. در مسکو سفارتخانه‌های غربی تحت

مراقبت بیست و چهار ساعت K.G.B هستند آیا آلمان شرقی هم درباره سفارتخانه های غربی از همان روش K.G.B در مسکو استفاده خواهد کرد؟ پاسخ به این پرسشها مشکل بود. شروع به برآورد وضعیت کردم و نکات مثبت و منفی چگونگی را سنجیدم. دریافتیم که چون روابط سیاسی با قدرتهای غربی تازه دایر شده لذا به وزارت امنیت دستور داده شده، اقدامی را که موجبات ناراحتی و نگرانی سفارتخانه ها می‌گردد به عمل نیاورند. این دستور مسبب قوت قلب من شد ولی هنوز مشکلات فراوان بود زیرا حتی مراقبت نامحسوس سفارتخانه های غربی و پرسنل آنان ممکن بود نقشه مرا باطل کند. با این حال شروع به تفکر درباره اقدامات بعدی کردم.

می‌دانستم که حتی اگر موفق به اخذ تماس با مقامات سفارت می‌شدم مشکل بود بقبولانم که به راستی مایلم غرب را در مبارزه علیه گمراهی شیطانی سوسیالیسم کشورهای کمونیست اروپای شرقی یاری کنم. در کار اطلاعاتی همواره باید به فکر حیله و بلوغ دو جانب طرف بود. اغلب کمکهای کاذب پیشنهاد می‌شود تا هویت افسران اطلاعاتی و همیاران آنان در هیأت سیاسی کشف شود. مقاعده کردن اشخاص به اینکه بر راستی در پی ترک اربابان «سوسیالیست» خود هستید تاغرب را کمک کنید مشکل است. می‌دانستم که باید از اول به اصطلاح روراست باشم و جزئیات موقعیت و وظیفه و نقش را در K.G.B در اختیارشان قرار دهم و ناباوری آنان را ندیله بگیرم. بالاخره نظرم متوجه این نکته شد که پس از برقراری تماس بهترین کمکی که می‌توانم بگنم چیست. آرزویم این بود که نه تنها حرفهای را که مورد نفرتیم بود ترک کنم بلکه می‌خواستم به این دستگاه اهریمنی صدمه بزنم و کفاره‌گناهانی را که مرتکب شده‌ام پس بدهم. اول فکر کردم که فرار کنم و اسنادی را که در اختیار دارم با خود ببرم. ولی بعد متوجه شدم که هرچه بیشتر پس از ایجاد ارتباط باقی بمانم بیشتر به هدفم خواهم رسید.

پس از تصمیم درباره کلیات برنامه‌ام، تهیه و تکمیل جزئیات ماهها طول کشید. این تأخیر به علت موقعیت شخصی من نبود زیرا قدرت و اختیاراتی که در مقام یک افسر K.G.B داشتم آزادی و تحرک و اقدام به عمل بیشتری را به من داده بود، بلکه دلیل آن اشکال در اخذ تماس با وجود مراقبت مقامات امنیتی آلمان شرقی بود.

بالاخره همه چیز آماده شد. هرچه را که باید می‌دانستم دانسته بودم و برای تمام احتمالات، برنامه تنظیم کرده بودم. در کار اطلاعاتی شخص بزودی درک می‌کند که نامحتمل اغلب به صورت محتمل در می‌آید و اتفاق می‌افتد و شخص باید برنامه خود را طبق آن اجرا کند. در این مورد بهتر بود می‌گفتم چگونه به مشکلات پیروز شدم و با یکی از دستگاههای اطلاعاتی غربی تماس حاصل کردم ولی نمی‌توانم چگونگی را فاش کنم زیرا می‌دانم که این کتاب را رؤسای من که بسیار مایلند بدانند چگونه به غرب فرار کردم، خواهند خواند. باید این موضوع را به هر قیمتی که باشد مخفی نگه دارم تا سایرین، که شاید بخواهند از من پیروی کنند، خود را حلی برای اخذ تماس بیابند. شاید به همان طریقی که من اقدام کردم.

باید اخطار کنم که این کار ضمن آنکه آسان نیست محل هم نمی‌باشد. بهترین شاهد این مدعماً حضور من در غرب است. ریسکها را نمی‌توان از بین برد، ولی می‌توان ارزیابی کرد. اگر خیلی بزرگ باشند، باید نقشه را کنار گذاشت و در هی طرح دیگری بود. راهی که من انتخاب کردم موفقیت‌آمیز بود امیدوارم که سکوت من سبب عدم کشف آن، که ممکن است مورد استفاده دیگران نیز قرار گیرد، گردد.

حال به اوایل سال ۱۹۷۴ برمی‌گردم. مدتی بود که با غرب در تماس بودم تا حس کردم که اوضاع خوب نیست. معمولاً کارهای اطلاعاتی با پیروی دقیق از آموزشها و روش‌های تعلیم داده شده انجام می‌گیرد.

ولی گاهی باید طبق غریزه عمل کرد. ممکن است که به احساس خطری که در من بوجود آمده بود، غلبه کنم؛ ولی مدام این حس قویتر می‌شد. اطمینان داشتم که وقت کمی باقی مانده است. خودم را برای فرار آماده کردم. رابط غربی من مایل به کمک بود، ولی ممکن است که بار عمدۀ این اقدام برشانه من است.

برای اجرای منظور خود خواستم از دیدار دسته جمعی افسران هنگ موتوریزه ۱۶ به برلن غربی استفاده نمایم. این گردشها در سال چندین بار ترتیب داده می‌شد تا تأسیسات نظامی امریکا، انگلیس و فرانسه مورد بررسی قرار گیرند.

در مسافرت مذکور همواره افسر K.G.B همراه افسران بود.

دفعه بعد نوبت من فرا می‌رسید. تاریخ مسافرت وسیله افسری در متاد لشگر ۶ گارد تنظیم و تعیین می‌گردید که آشنای من بود. از وی پرسیدم که آیا برای آینده نزدیک برنامه‌گذش در برلن غربی را تنظیم کرده است؟ البته او نمی‌توانست به یک افسر K.G.B پاسخ منفی بدهد، بخصوص به افسری که دوست وی بود. گفت که برنامه برای روز دوم فوریه ۷۴ در نظر گرفته شده است. حدود یک هفته قبل از مسافرت، طبق قرار قبلی با رابط غربی خود ملاقات کردم. چون ملاقات حضوری و رودررو خطر بزرگی دارد لذا همواره این قبیل ملاقاتها تا حداقل ممکن کم صورت می‌گیرد، اما ارتباط‌های مداوم بوسایل دیگری دایر می‌شود. ملاقات اخیر برای من جنبه حیاتی داشت. و هنوز آن احساس خطر در من موجود بود. ده دقیقه پس از جدا شدن از هم، وجود خطر ثابت شد. چون متوجه شدم که تحت تعقیب هستم. قلبم شروع به تپیدن کرد و دستهایم خیس عرق شد. اینها از ترس نبود، احساس ترس نمی‌کردم، کشمکشی در پیش بود. موضوع برای من جنبه مرگ و زندگی داشت و در چنین موقعیتی ترس برای انسان همراه بدی است.

کسی که بترسد افکارش فلچ می‌شود و قدر مسلم این است که بازی را می‌بازد. بخودم گفتم: «نترس، نترس، در این وضع فقط تصمیم دقیق و عاقلانه نجات می‌دهد.» سپس پیش خودم فکر کردم: «تعقیب کننده از من چه می‌خواهد؟ البته می‌خواهند نشانی مرا بدانند!» پس از آگاهی از نشانیم، وزارت امنیت آلمان شرقی مرا تحت مراقبت کامل قرار داده هویتم را کشف می‌کند و بقیه کارها را به K.G.B محول خواهد کرد. این یعنی بازداشت، زندان و شاید اعدام که دورنمای چشم انداز مطلوبی نیست.

باید بهتر ترتیبی بود از این تعقیب خلاص می‌شدم، ولی باید با شکیباتی عمل می‌کردم. اگر مأموران تعقیب متوجه می‌شدند که به وجود آنان آگاه شده‌ام و می‌خواهم ردگم کنم و خودم را نجات دهم، ممکن بود بازداشتمن کنند و چون تبعه شوروی بودم به مقامات K.G.B تحويلم بدنهند که در این صورت هم نتیجه همان بود که در بالا گفتم: بازداشت و تیرباران شدن. بنابراین باید به آرامی رفتار می‌کردم و یا- حداقل اینطور تظاهر می‌کردم که اصلاً متوجه تعقیب و مراقبت آنان نیستم. با این رفتار می‌خواستم به مأموران تعقیب ثابت شود که چقدر در امر جاسوسی و ضدجاسوسی ناشی هستم تا امیدشان به موفقیت سهل الوصول خود بیشتر شود و دقت توجهشان را کاهش بدهند. سپس با استفاده از تاریکی و حیله‌های دیگر از چنگشان فرار کنم.

هنوز سه ساعت به تاریک شدن هوا باقی بود. شروع به پرسه- زدن بی‌هدف در مرکز برلن و تماشای ویترین مغازه‌ها نمودم. ناگهان بخاطرم رسید که با زنی صحبت کنم تا گشتنم در برلن بی‌مقصد جلوه نکند، از آن گذشته کاملاً موجه بنظر برسد و تعقیب کننده‌هارا سردرگم نماید. این فکر خود را پسندیدم و پانزده دقیقه بعد مشغول گفتگو با یک دختر شاداب برلنی بودم. تعارفات زیادی تحولیش می‌دادم که البته مشکل

باورش می‌شد ولی خوشبختانه به دقت به تعارفات من گوش می‌داد.
مدتی گذشت و هوا شروع به تاریک شدن کرد. دیگر نمی-
توانستم تعقیب کنندگان را بینم آنان اطمینان داشتند که مرا کاملاً تحت
مراقبت دارند، با این تفاوت که مقداری بامن فاصله گرفته بودند؛ از
این وضع خوشحال شدم و فوراً با دختر خداحافظی کردم و یأس و
ناامیدی او را ندیده گرفتم.

دختر آلمانی در حالی که دست خود را دراز کرده بودگفت:
«خیال می‌کردم که می‌توانم به جایی برویم و برقصیم!» پاسخ دادم:
«انشاء الله دفعه دیگر حتماً». بعد پیش خودم فکر کردم «رقص» کاملاً
همان چیزی بود که من می‌بایست انجام می‌دادم.
به خیابانی پیچیدم و با تمام توانائی شروع به دویدن کردم.
غافلگیری و سرعت، عوامل مؤثری بودند. از چندین حصار پریدم و
طول چندین کوچه و خیابان و پارک را مانند دیوانه‌ها دویدم. سی تا
چهل دقیقه بعد دیگر اثری از تعقیب کنندگان نبود. آنان نتوانسته بودند
در این مسافت دو با من هماهنگ باشند و عقب مانده بودند.

به صدای بلند بخود گفتم: «باید بحال عادی برگردی» شروع
به راه رفتن با قدمهای معمولی کردم و از ایستگاه «ب - باهن»^۱ با قطار
به طرف مرکز برلن رفتم. سه ایستگاه قبل از مقصد از قطار پیاده شدم و
هشت کیلومتر بقیه را از بین مزارع و بیشه‌زارها پیاده پیمودم تا کاملاً
اطمینان حاصل کنم که تحت تعقیب نیستم.

می‌دانستم که اکنون در آخر خط قرار دارم. بقیه مربوط به
کوشش‌های خود من و بخت و اقبال مساعد می‌شد. بالاخره طولانی ترین
روز من سپری شد و روز دوم فوریه فرا رسید. همان شب من در یک
هوایپمای انگلیسی با اسکورتی از جنگنده‌ها از برلن به طرف آزادی
پرواز می‌کردم. K.G.B متغیر و من پیروز شده بودم.

1. B-Bahn

امیر کبیر منتشر کرده است:

به زمامداران شود
الکساندر سولژنیتسین
ترجمه عنایت الله رضا

خود نویسنده می‌گوید: «این نامه که پیش از توقیف متن دست نویسی شدهی مجمع‌الجزایر گولاگ توسط مأموران کمیته امنیت دولتی «کا.گ.ب» به رشته تحریر کشیده شده بود، شش ماه قبل همراه با مجموع پیشنهادها، به نشانه لازم ارسال شد.»

در بخش نخست این کتاب از زمامداران شوروی خواسته شده است که تنگی نظری‌های حزبی و مسلکی را به کنار نهاده و به مسائل اصولی تری پیندیشند. او در این کتاب راههایی پیش پای زمامداران شوروی می‌گذارد و به آزاداندیشی دعوتشان می‌کند.

بخش دوم کتاب شامل سخنان مولژنیتسین در مجمع نمایندگان فدراسیون کار و کنگره اتحادیه‌های تولیدکنندگان امریکا در واشنگتن است. او بین زحمتکشان امریکا و شوروی فرقی نمی‌گذارد. در این بخش از اعمال کمیته امنیت دولتی اتحاد شوروی «کا.گ.ب» سخن می‌رود. او وضع جهان را فاجعه‌آمیز می‌داند و به جهانیان اخطار می‌دهد. در بخش سوم اصول عقیدتی زمامداران و منشافکری آنان مورد بررسی قرار می‌گیرد. در پایان از چگونگی جنگ سرد سخن می‌رود و جهانیان به صلح پایدار فرا خوانده می‌شوند.

دوسيه و جهان
ويليام هايتز

ترجمه دکتر کاووس حشمتی

نويسنده کتاب که مدت شش سال در اتحاد شوروی بسر برده است، سياست خارجي شوروی را در اين کتاب به مطالعه می گيرد. در عين حال خود او می نويسد: «توضیح سیاست خارجی شوروی حتی برای شخصی مثل من (سر ویلیام هیتر)... کار دشواری است زیرا به سادگی تمام می شود گفت که در آنجا اطلاعات لازم برای این منظور در دسترس کسی نیست» او اقدامات سیاسی شوروی را از سال ۱۹۶۴، به این طرف مورد مطالعه قرار می دهد. او می نويسد: «شاید بهتر این باشد که معلوم کنیم آیا در سیاست شوروی اصول تغییرناپذیری وجوددارند یا خیر و بعد هم ببینیم دستگاهی که مأمور اجرای سیاست است چگونه دستگاهی است.»

کتاب، ده فصل دارد و يك نتيجه گيري و اين مسائل در آن مطرح می شود: تئوري، عمل، دستگاه اجرائي، شخصيتها، چکوسلواکي (قبل از تهاجم، تهاجم و وقایع بعد از آن، علت تهاجم و نتایج آن) آلمان، جهان سوم، چین، سازمانهای بین المللی، ایالات متحده امریکا. در باره سیاست شوروی، در باره سیاست غرب.



فهرست سالانه انتشارات خود را منتشر کرده ايم:
علاقمندان می توانند به آدرس «تهران — سعدی شمالي — بن بست فرهاد — شماره ۴۳۵ —
دایرة روابط عمومی گروه انتشارات امير كبیر» با ما مکاتبه کنند تا فهرست سالانه را برای
ایشان ارسال داریم.

نویسنده این مجموعه، الکسی میاگوف، دارای درجه سروانی در دستگاه اطلاعاتی شوروی (K.G.B) بوده. بطوری که در متن کتاب خواهیدخواند به ادعای خود پنج سال خدمت در آلمان شرقی او را به خشونتها و بیعدالتیهایی که این دستگاه بعنوان تأمین رفاه و امنیت مردم اعمال می‌دارد واقف ساخت، و درنتیجه از رژیم و سیستم حکومتی روگردان شد و به همکاری با سازمانهای اطلاعاتی غرب روی آورد تا ظلم و ستمی را که خود بعنوان انجام وظیفه به مردم روا داشته بود، با صدمه زدن به رژیم و فاش کردن اسرار K.G.B جبران نماید. و بالاخره هم، چون مظنون واقع شده بود به آلمان غربی پناهنده شد.

شاید شما خواننده عزیز نیز مانند من و هر کسی دیگر طالب خواندن کتابهایی از این قبیل باشید تا ضمن سرگرم شدن از جریانات پشت پرده چنین سازمان وسیعی که حاکم بر سرنوشت ملت بزرگی است اطلاع حاصل کنید. امیدوارم این کتاب تا حدی این حس کنجکاوی شما را قانع کند.

ممکن است گفته شود که نویسنده بعضی از معایب و اجحافاتی را که در این کتاب مندرج است از پشت ذره بین به ما عرضه کرده است. اگر هم چنین فرض کنیم باز مسلماً مایه‌ای از حقیقت دارد که نشان دهنده ماهیت فاش و عربیان K.G.B است.



بها : ۲۶۰ ریال

شماره ثبت کتابخانه ملی: ۹۸۳/۱۹/۲۵۳۶